

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام رضا سلام الله و صلواته عليه:

ان بسم الله الرحمن الرحيم اقرب الى اسم الله الاعظم من سواد العين الى بياضها

بسم الله الرحمن الرحيم، به اسم اعظم خداوند

نزدیک تر از سیاهی چشم به سفیدی اش است. عیون اخبار الرضا ج ۱

بسمه تعالی

مجموعه حاضر، گزارش مباحث پژوهشی، علمی مرحوم استاد علامه آیه‌الله سید منیرالدین حسینی الهاشمی می‌باشد که طی ۱۴ جلسه به بحث پیرامون:

۱. «ولایت و مرجعیت» در دو جلسه از تاریخ ۱۳۷۱/۹/۹ و ۱۳۷۱/۱۲/۱۷

۲. «توسعه و مشارکت مردمی» در یک جلسه در تاریخ ۷۲/۹/۱۷

۳. «منزلت ولایت و رهبری» در پنج جلسه از تاریخ ۷۳/۴/۴ الی ۷۳/۴/۱۸

۴. «بررسی مفاهیم توسعه، صلح و تساوی» در دو جلسه در تاریخ ۱۰ و ۷۴/۸/۱۱

۵. «مشارکت اجتماعی» در چهار جلسه از تاریخ ۷۷/۱۲/۸ الی ۷۸/۳/۶

پرداخته است.

این مجموعه جهت استفاده کلیه کسانی که در جریان تحقیق مزبور قرار دارند، از نوار، پیاده و با تغییرات جزئی لازم، مورد تصحیح قرار گرفته و عنوان گذاری شده است. لذا صرفاً ارزش تحقیقاتی دارد.

ضمناً از همه همکارانی که در تنظیم این مجموعه ما را یاری رسانده‌اند، تقدیر و تشکر می‌نماییم.

فرهنگستان علوم اسلامی

۱

ولایت و مرجعیت

فهرست:

جلسه: ۱ ۷

جلسه: ۲ ۲۷

ولایت و مرجعیت

تولی و تقلید (۱)

تنظیم از استاد: حجت‌الاسلام والمسلمین حسینی الهاشمی

گروه تحقیقات مبنایی آذرماه ۱۳۷۱

جلسه: ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بخش اول: وجوب تبعیت از ولایت نسبت به مرجعیت، از طریق بررسی فقهی تراحم حکم دفاع از کلمه توحید و حکم وجوب رجوع به اعلم.

مقدمه

الف - احتیاط واجب بودن رجوع به اعلم بنابر فتوی مشهور فقهاء.

اولین مطلب مورد دقت این است که بر اساس فتوای مشهور آقایان فقهاء تقلید از اعلم، احتیاط واجب است، مخصوصاً کسی از متأخرین فتوای به وجوب تقلید از اعلم را مطرح نکرده است، «علی الاحوط است و نه علی الاقوی»

ب - واجب مطلق بودن دفاع از کلمه توحید بنابر فتوی مشهور فقهاء.

از طرف دیگر دفاع از کلمه توحید مطلقاً واجب است. یعنی در جائی که به کلمه توحید هجوم شود دفاع واجب است. هجوم در شکل‌های مختلف بر حسب موضوع، قابل تقسیم می‌باشد، هجوم به اموال مسلمین، به اعراض مسلمین، به نفوس مسلمین و در پایان هجوم به کلمه توحید (عقاید مسلمین). فتوای مشهور فقهاء بلکه تمام آنها این است که اگر هجوم بر بیضه اسلام و کلمه توحید بوده و اصل اسلام در خطر باشد، وجوب دفاع، وجوب مطلق است.

اصل بحث: بررسی تزامم بین وجوب تقلید از اعلم و وجوب دفاع

وجوب دفاع موضوعاً به هیچیک از احکام، قید نمی‌خورد حال تزامم گاهی در موضوعات جزئی بحث شده است مثل تزامم بین تطهیر مسجد و صلوة در زمانی که فرد وارد مسجد می‌شود و می‌بیند مسجد بوسیله بچه‌ای ملوث به نجاست شده و از طرفی نماز او هم در حال قضاء شدن است تکلیفش این است که واجب مضیق را که صلوة باشد انجام بدهد بعد هم مسجد را طاهر کند. یا اینکه وقت نماز ضیق است ولی بچه در حوض افتاده کس دیگری هم در خانه نیست و بچه در حال تلف شدن است، حفظ نفس محترمه واجب است ولو اینکه تا شما وارد حوض و یا رودخانه بشوید وقت زیاد می‌گیرد، مخصوصاً بچه هم مقداری آب خورده و اگر یک مقدار دیگر بخورد از بین می‌رود. در اینجا شما مجبور می‌شوید که سریعاً اقدام نموده و بچه را نجات دهید، تزامم در این مصادیق و مواردی که موضوعاتش، موضوعات جزئی است و مصادیق خاصی بین امر و نهی است، خارجاً یک مصادیق است که هم مورد امر است و هم مورد نهی است، ولی تزامم درباره مسائل مهم چگونه است؟ مثل رعایت یک حکم در احتیاط و جویی، گرچه موضوعاً در خارج مزاحمت داشته باشد، حال صحبت این است که در مسئله تقلید و دفاع چگونه می‌توان تزامم را ملاحظه کرد؟

الف - «برقراری نظام» مقدمه واجب دفاع از کلمه توحید

می‌گوئیم مسئله نظام از قبیل مقدمات واجب در دفاع است. چون بصورت فردی نمی‌توان از کلمه توحید دفاع کرد. گمان می‌کنم که این مطلب به بعضی از بزرگان هم نسبت دارد که انسان اگر زیر پرچم یک سرهنگ فاسق نیز حاضر بشود دفاع کند، می‌تواند دفاع از کلمه توحید بکند. بهر حال اینکه عقلاً تحقق دفاع به نظام متوقف است این مطلبی است که می‌بایست برای شخص محرز بشود. ممکن است افرادی بگویند که دفاع فردی امکان دارد، خاصه اینکه دفاع فرهنگی باشد، یعنی آنها یک شبهاتی وارد کرده‌اند و یک نفر نیز جواب می‌دهد و دفاع می‌کند، در طول تاریخ هم نمونه‌هایی داشته‌ایم ولیکن اگر مراتب هجوم ملاحظه شود قطعاً روشن می‌گردد که حداقل در بعضی از مراتب دفاع فردی ممکن نیست، مگر اینکه به اجزاء و نظام، متوقف باشد به این ترتیب دفاع متوقف به نظام شده علاوه بر اینکه وجوب آن نیز واجب مشروط مانند وجوب

حج در صورت استطاعت نیست بلکه واجب مطلق است، یعنی در امر دفاع هیچگونه قیدی در اصل حکم و تکلیف نیست بلکه صرفاً عمل به آن مشروط است.

بنابراین وظیفه این است که آدم حتماً دفاع کند و با امر دیگری هم مزاحمتی ندارد و ضرورتاً باید نظامی را که بوسیله آن نظام دفاع می‌کند بپذیرد. حال که لازم است این نظام را عقلاً بپذیرد تا بتواند دفاع بکند آیا می‌شود گفت که ما از یک نفر تقلید می‌کنیم و برای دفاع زیر پرچم دیگری می‌رویم؟! یا بالاتر از این ادعا شود، از کسی که تقلید می‌کنیم او باید پرچمدار را معین کند! این در صورتی است که اعلمیت فقهی مصطلح شرط باشد. اما با توضیحات داده شده و تصرف در مفهوم اعلمیت اگر شخص ولیّ و پرچمدار خود صاحب فتوای بوده و اعلم باشد تقلید از او لازم و به فتوی او در مورد نظام باید عمل کرد و در غیر اینصورت باید به اذن او مقلد دیگری بود.

حتی اگر عند اللزوم احدی از عدول مؤمنین پرچمدار مسلمین شود هم عین همین سؤال و جواب مطرح است

ب - وحدت موضوع در تقلید و دفاع

اگر ایندو بالمره تزاحمی در مقام تحقق خارجی نداشتند، طبیعتاً می‌گفتیم از اعلم باید تقلید نموده و از رهبر جامعه نیز در امر دفاع تبعیت کرد و لکن موضوع واحد است و تعدّد ندارد، جامعه وحدت دارد. انسان یک دل دارد ۲ تا دل ندارد یک هویت غالبه دارد. تردید از آنجائی شروع می‌شود که شما بخواهید این یک را به دو تبدیل کند، خود این موضوع یک موضوع عقلی است که بحث آن موضوعاً باید مطرح بشود و محرز شدن آن نیز برای کسی که اهل بحث و دقت عقلی باشد براحتی میسر است ولی موضوعاً فرض فقهی آن این است که اگر تزاحم برای کسی محرز شد مسلماً باید رفع ید از احتیاط واجب نموده و عمل به دفاع که امر اهمّ است بنماید و ما بنابر بحث‌هائی که بطور مفصّل مطرح شده می‌گوئیم نظام تصمیم‌گیری اگر بخواهد بر دو پایه قرار گیرد. مانند نظام منطقی است که صحبت آن بر یک معیار استوار نباشد. به عنوان مثال اگر گفته شود

دو قضیه یا ۲ اصل موضوعه و یا دو حدّ، هیچ جامعی ندارد به این معنی است که با یک معیار، شما حکمی را خواهید داد که طبیعتاً این تعریف با معیار دوم سازگار نباشد زیرا فرض این است که جامع ندارد.

۱ - تردید اجتماعی حاصل جداسازی مرکز تصمیم‌گیری در امور سیاسی و فرهنگی جامعه

بنابراین موضوعاً محرز شد که نمی‌شود تولی و ولایت را از فرهنگ و سیاست در جامعه از هم جدا نمود زیرا در جامعه تردید ایجاد می‌شود. آنهم در زمانی که می‌بایست انسجام در تصمیم وجود داشته باشد.

۲ - انحصار قدرت تصمیم‌گیری به ولی فقیه بعلت دسترسی به اطلاعات و جمع‌بندی آنها

انجام در تصمیم برای ولی حاکم بوسیله اطلاعات و جمع‌بندی اطلاعات حاصل می‌شود، (البته تحت لوای تولی به ولایت الهی و ولایت نبوی و ولایت ائمه طاهرین(ع) و آنچه‌یزی که شرع مقدس به آن اهتمام ورزیده است)

مثل اینکه الان آیا مقتضی است که دستور جنگ یا صلح بدهد این بر حسب اطلاعی است که دارد. پس خود مسئله جمع شدن اطلاعات در یک مرکز و کنترل و هدایت آنها یک مسئله مهمی در شناختن وضعیت است که الان این مریض چه بیماری دارد و چه نسخه‌ای را می‌خواهد، اما کسی که دکتر داروساز باشد ولی دکتر معالج نباشد اگر مریض را هم ببیند، نمی‌تواند بیماری او را تشخیص دهد. مثل مرجعیت، مثل دکتر داروسازست اما مثل ولی فقیه مثل دکتر معالج است. دکتر معالج علائم خاصی را در بیمار مشاهده می‌کند. آزمایشهای خاصی را دستور می‌دهد بر حسب سؤالاتی که می‌پرسد اطلاعاتی را بدست می‌آورد و برای او یقین حاصل می‌شود که این مریض مبتلا به فلان بیماری است (یقین عادی و نه یقین عقلی) و فلان علاج را می‌خواهد. لذا تصمیم می‌گیرد و فلان نسخه را می‌دهد که آن دکتر داروساز و داروشناس اگر «بزار و اطلاعات» آن پزشک معالج را در اختیار نداشته باشد قطعاً نمی‌تواند معالجه نماید.

حال می‌گوئیم دکتر معالج نسخه داده و باید به آن عمل نمود و بهبودی یافت ولی اگر دو تا دکتر داشته باشیم و مریض در اموری از این دکتر و در اموری دیگر از آن دکتر تبعیت کرد، در اینصورت اگر نحوه معالجه‌ها مختلف باشد قطعاً هیچ نفعی از نظر بهبودی و معالجه عائد مریض نخواهد شد چون ۲ شخص با دو

مجموعه از اطلاعات معالجه نموده‌اند. به عنوان مثال در یک مسئله اجتماعی مرحوم حضرت امام (رحمة‌الله علیه) مسئله شورای مصلحت را برای نظام ضروری دانستند و ما (نه بخاطر موضوعات خاصی که مطرح بود) از دیدگاه تغییر در نظام مدیریت، این مسئله را یک فتح عظیم می‌دیدیم که در قسمت دوم توضیح خواهم داد. اما این مطلب را یکی از آقایان محترم نپسندید و استعفاء داد. نمی‌توان گفت که استعفاءی این فرد هیچ اثری روی مریدهای بعضی مراجع نداشت. بنظر آنها می‌رسید که مشروعیت نظام به تردید افتاده. چرا؟ چون شورای مصلحتی بالای دست شورای نگهبان تشکیل شده، شورای نگهبان با معیار احکام، حکم می‌کرد، این شورا با معیار مصالح حکم می‌کند و لذا مصلحت نظام بر اجرای احکام، رجحان پیدا کرده است. در نظر بعضی از مریدان متحجر چنین بود که کانّ امر دیگری بنام مصالح جامعه در کنار احکام درست شده. (بررسی خود اینکه واقعاً چیزی در کنار احکام ایجاد شده یا نه را به قسمت دوم صحبت واگذار می‌کنیم و در آنجا مطلب را طرح کرده و درست به آن رسیدگی می‌کنیم) حال وقتی که آن مرجع، نماینده خود را از شورای مصلحت و شورای نگهبان بیرون می‌رود آیا هیچگونه لوازم و مثبتاتی ندارد؟ چگونه می‌تواند لازمه تضعیف نظام و رهبر را بدنبال نداشته باشد؟ من بالاتر از لوازم و مثبتات می‌گویم اینکه یقین داشته باشید در این صورت دست کسی که می‌خواهد بجنگد دیگر با شدت جلو نمی‌رود برای کسی که می‌خواهد سر خود را کف دست گذارده و نثار انقلاب کند تردید پیدا می‌شود

نتیجه

۱ - لزوم تبعیت از ولی فقیه در صورت درک تزاخم بین تصمیمات ولایت و مرجعیت

اگر برای کسی موضوعاً تمام شد در هر شرائطی که در آن شرائط، اسلام در معرض هجوم باشد کسی که مسئولیت تغییر شرائط را دارد، تولی به او و اذن او، و تنفیذ او (همان طوریکه برای نخست‌وزیری، فرمانده جنگ و غیر ذلک لازم است) برای ولّاء فرهنگی و ولّاء اقتصادی هم لازم است. و در صدر ولّاء فرهنگی کسی که ربط بین مردم را در رفتار و اعمالشان با دین تمام می‌کند (یعنی فقها) قرارداد، این باید به تنفیذ رهبری باشد که حاکم بر تغییر شرائط اجتماعی است. اگر شخص مرجع یا کسیکه در صدرات فرهنگی جامعه است

به تنفیذ رهبری نبوده و خط مشی او هماهنگ با تصمیم‌گیریهای رهبر نباشد قطعاً موجبات سستی و تردید را در جامعه بوجود می‌آورد (البته تردید در جامعه، نه در شخص رهبر) و تردید در جامعه که بوجود آمد، آسیب‌پذیری جامعه بالا می‌رود.

احتمال هر چند ضعیف باشد اگر محتمل از آن اموری باشد که اهتمام نسبت بآن را شارع تأکید فرموده و قطعی باشد، موجب تنجز تکلیف می‌شود و از قبیل مقدمات مفوته می‌شود که بحث آن نیز در نزد آقایان فقها است که می‌گویند اگر کسی مستطیع است باید اقدام به انجام مقدمات عقلی بکند که زمان حج قدرت بر انجام داشته باشد، حالا مستطیع است وضع سلامتی‌اش نیز خوب است، آیا می‌تواند همان موقعی که حاجی‌ها می‌خواهند سوار هواپیما بشوند یا همان روزهای آخر، تصمیم به رفتن مکه بگیرد! خیر نمی‌تواند برود زیرا می‌گویند شما باید گذرنامه بگیرید یک نظمی و یک نظامی دارد شما را نمی‌برند حالا بگویند که این قوانین و اینها را رها کنید. می‌گویند بهر حال شما حداقل در تهیه بلیط اگر به موقع اقدام نکنید بدون بلیط شما را نمی‌برند. مقدماتی داریم که اگر اینها انجام نگیرد موجب تفویت می‌شود، نمی‌توان یک احتمال عقلانی را که مثل نمونه‌ای که در شورای مصلحت آنرا تجربه کرده باشیم موجب تنجز تکلیف نبینیم یا اینکه این مقدمه را جزء مقدمات مفوته شناسیم

۲ - امکان تقلید از مراجع به اذن ولی فقیه، در صورت احراز تراحم و عدم صدور فتوای خاص از ناحیه ایشان بنابراین برای شخص اگر یک چنین چیزی محرز شد واجب می‌شود که از ایشان (رهبر) تقلید کند، اگر خود ایشان فتوی داشته باشند ولو اینکه غیر اعلم باشند از فتوای خود ایشان می‌توانیم استفاده بکنیم و در غیر اینصورت به اذن ایشان به فتوای امام خمینی (ره) یا هر کدام از آقایان که ایشان تعیین نمایند رجوع نمائیم. بنابراین برهان اول که مبتنی بر تراحم بین دفاع و عمل به احتیاط واجب است از نظر فقهی هم قابل تحلیل است و برای کسی که محرز شده باشد از نظر فقهی واجب است که اینگونه که بیان شد عمل بکند.

بخش دوم: وجوب تبعیت از ولایت نسبت به مرجعیت از طریق «تصرف در مفهوم اعلمیت»

بحث دوم درباره مسئله ولایت فقیه و امر تقلید است سؤال اینست که اعلمیت در چه دسته‌ای از احکام است؟ و آیا می‌توان در بعضی از احکام از یک اعلم و در بعض دیگر از اعلم دیگری تقلید نمود؟ یا اینکه باید از کسیکه در امور اصولی (شراً و عقلاً) اعلم است تقلید نمود؟

مقدمه

الف - فقهی نبودن تعریف اعلمیت

بحث از اعلمیت یک بحث فقهی و در یک رتبه و مرتبه نیست زیرا هیچ علمی نمی‌شود موضوع خود آن علم قرار بگیرد، حدّ هر علمی باید در علم شامل تعریف بشود یعنی اینکه قلمرو فقه تا کجاست نمی‌تواند بعهد خود فقه باشد مانند تمامی علوم دیگر که اصل موضوعه آنها در خود آنها بررسی نمی‌شود.

ب - «حد فقه» بیان روابط عدل و ظلم

آیا قلمرو فقه به چه چیزی برمی‌گردد؟ به اعتقاد به عدل برمی‌گردد، که شیعه با اعتقاد به عدل عدلیه هست و علم به عدل در رفتار همان علم به احکام آن عدل است که نبی اکرم (ص) از طرف خدای متعال و اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بیان کننده آن هستند یعنی شرع است که روابط عدل و ظلم را بیان می‌کند.

ج - علت منحصر بودن بیان روابط عدل و ظلم به معصومین (ع)

چرا عدل را باید معصومین بیاورند؟ زیرا اگر بنا باشد که مناسبت یک چیز در کل تاریخی که یک بخش آن عالم دنیا یک بخش دیگر آن عالم برزخ و عالم قیامت و عالم جنت و نار است، ملاحظه شود و بعد حکم آن تعیین گردد قطعاً باید معصومین علیهم السلام نظر بدهند زیرا من نمی‌دانم که فعل من چه نسبتی با عالم برزخ دارد؟ اگر همه عقلاء عالم نیز جمع بشوند مقداری را که از مقتضیات مصلحت یا مفسده، حسن یا قبح، تلائم یا تنافر موضوع می‌توانند معین نمایند، مربوط به ظرفی است که می‌توانند آنرا کنترل و آزمایش بکنند. قطعاً مربوط به عالم آخرت نیست. مثلاً عقلاء می‌توانند بگویند مشروبات الکلی در بدن چه اثرهای دارد، در

آزمایشگاه بگویند که مثلاً موجب تشمع کبد است. ولی چه اثری در عالم برزخ و یا چه اثری در عالم قیامت و یا در عالم جنت و نار دارد و یا چه تأثیری در روح می‌گذارد که روح دیگر شایستگی قربش را بتدریج از دست داده و شایستگی نسبت به بُعد پیدا می‌کند عقلاء چنین حدّی را هرگز نمی‌توانند معین کنند. اگر ما بگوئیم که یک قسمت از مسیر عالم در نزد عقل حاضر نیست. قطعاً عقل می‌گوید من نسبت به موضوعی که بر آن احاطه نداشته باشم حکم ندارم. عقل می‌گوید من اگر موضوع برایم روشن نباشد. نمی‌توانم حکم بدهم، حرف نسنجیده نمی‌زنم وقتی اشراف بر عالم برزخ و جنت و نار ندارم نمی‌توانم مناسبت و یا عدم مناسبت یک فعل را به جمیع این راه و مسیر بیان کنم، عقل می‌گوید لازم است پیامبر بیاید تراجم وحی بیایند تا تناسب این موضوع را با کل روند خلقت بیان کنند.

فصل اول: حکومت موضوعی نظر اعلم در موضوعات کلان اجتماعی، نسبت به اعلم در موضوعات فردی پس بنابراین معلوم است که علم کلامی را که ما داریم معنای حد فقه را باید آنجا مورد بررسی و دقت و شناخت قرار دهیم زیرا اساس فقه به مسئله عدل و ظلم برمی‌گردد اینکه این عمل اگر اینگونه انجام بگیرد مناسب نیست و تجاوز از حدّ است یا اعتدال است و یا اینکه با چه چیزی مناسب است و با چه چیزی مناسب نیست را حتماً باید دین بیان کند. زیرا عقل نمی‌تواند تشخیص بدهد. حال اگر بنا شد که علم کلام، حدّ فقه را معین کند و بگوید مرز آن تا کجاست، در اینصورت احکام عدل و ظلم و مبتلابه را بایستی شارع بیان کند.

الف - منحصر نبودن عدل و ظلم در رفتار فرد به حکم عقل

مطلب مهم این است که آیا احکام کلی الهی را عقل منحصر در مصادیقی می‌داند که موضوعاً در باره رفتار فرد است؟ یعنی می‌گوید اینکه شخص با خدا چه نحوه رابطه‌ای داشته باشد عدل و ظلم در این رابطه باید بیان شود، همچنین در رابطه با اینکه نسبت به خودش چکار می‌کند نسبت به برادرش یا رابطه‌ای که این فرد با فرد دیگر، با همسایه، در معامله و الی آخر.. دارد شارع عدل و ظلم اینها را فقط معین کرده در اینصورت نتیجه‌اش اینستکه اگر کسی هم به حقّ یک فردی تجاوز کند، تجاوزش هم فردی است. در قضایا و

اختلافات و مخاصمات و قضایای حقوقی قاضی حاکم است و موضع خلاف را تعیین کرده و حکم می‌کند می‌گوید مثلاً این معامله غرر بود فلان مقدار جریمه را باید بپردازد که اینها خصوصیات شخصی است.

۱ - بررسی وجود عدل و ظلم در روابط توزیع قدرت و توزیع ثروت در اجتماع

حالا یک سطح دیگر در توزیع قدرت، در توزیع ثروت و در توزیع اعتبار است که آیا در آنها نیز عدل و ظلم فرض دارد یا ندارد؟ آیا می‌توان به سادگی سلب مسئولیت کرد به این معنا که گفته شود از بیانات شرع چنین چیزی بدست نمی‌آید؟ یا باید پذیرفت که نمی‌شود چنین امر مهمی در بیانات شارع نباشد، نهایت باید در ادله دقت کرد و آنرا استنباط نمود. نمی‌شود کسی بگوید صدام را در قیامت می‌آورند و آنرا چوب می‌زنند برای اینکه چرا مثلاً در گوش برادر خود زده است و یا چند نفر را که شخصاً در گوش آنها زده و یا چند نفر را که شخصاً بقتل رسانده محاسبه می‌کنند. و یا اموالی را هم که شخصاً خودش دزدی کرده محاسبه می‌کنند ولی در مورد تصمیم‌گیریهائی را که نسبت به جنگ کرده است نسبت به هزینه اموال کرده است، نسبت به اموالی که در آنجا مال مسلمین وجود داشته، قراردادهای که امضاء کرده نحوه توزیع قدرتی را که کرده است، حساب و کتابی در کار نیست.

۲ - ایجاد اقتضاء در پرورش خاص، بواسطه روابط توزیع قدرت

بالتر از همه آنکه نحوه توزیع قدرت بستر پرورش عموم است. درست کردن یک جامعه قطعاً عدل و ظلم دارد فقط این گونه نیست که کسی که بد سازماندهی بکند به مقصد نمی‌رسد، بلکه کسی که بد سازماندهی بکند افرادش را در اطاعت کردن و اطاعت نکردن مورد تجاوز قرار داده است. یعنی حدود اختیارات و وظائف را وقتی شما تقسیم می‌کنید امری را تجلیل کرده‌اید و امری را کوچک کرده‌اید، نسبتی را بین اینها معین کرده‌اید. براحتی نمی‌توان گفت که این بستر پرورش نیست. اقتضاء ندارد و یا اینکه اقتضائش فقط در محصول دیده می‌شود، درست است که از این سازمان یک محصولی بنام لیوان درست می‌شود باید توجه داشت خود این سازمان چه اثری در پرورش افراد دارد. آیا بر آنها ظلم واقع شده و این لیوان تولید شده یا اینکه عدل واقع شده و این لیوان تولید شده حتماً فرض عدل و ظلم دارد، نمی‌توان کسی که به توزیع قدرت

و توزیع ثروت وارد باشد بگوید فرض عدل و ظلم و مقتضای در پرورش ندارد. اگر اقتضای در پرورش داشته باشد اقتضای در پرورش ملکات صحیح و فاسد دارد. یعنی از موضوعات عدل و ظلم آنهم از موضوعات عظیم می‌شود، هم در تصمیم‌گیری نسبت به جامعه و هم در تصمیم‌گیری نسبت به خود سازمان و آرایش درونی، یعنی هم در چارت سازمانیش، حدود اختیاراتی را که توزیع می‌کنید این یک کالبدی را درست می‌کند که می‌تواند غیرمتجانس باشد، نه از نظر تولید آن چیزی که می‌خواهید بوسیله این ماشین تولید کنید، بلکه از نظر حدود و حقوق خود افراد نسبت به یکدیگر، می‌تواند هماهنگ بوده و با پرورش ملکات صحیح مناسب باشد و بستری شود که اینها برای ایثارهای الهی قابلیت پیدا کنند و بالعکس می‌تواند بستری برای فساد و ضایع کردن افراد شود.

ب - اصل بودن «حوادث اجتماعی» نسبت به «مبتلا به‌های فردی».

خوب این مسئله در مبتلا به‌هایی که در امور شخصی واقع می‌شود اصل است می‌گوئید چرا اصل است؟ می‌گوئیم زیرا توزیع قدرت و ثروت و اعتبار فرهنگی وقتی عوض بشود معروف از معروف بودن می‌افتد و به قدرت فردی نیز نمی‌شود معروف را معروف کرد. معروف و منکر وزن پیدا می‌کند اگر بنا هست منکر کوچک شده و معروف بزرگ شود فقط بعنوان یک موضوعی که این سازمان مأمور به اجرای اوست نمی‌باشد. یعنی این ماشینی که درست می‌کنید چه محصولی دارد؟ از دو ماشین یک محصول بیرون نمی‌آید، شما هر چند هم تلاش کنید که آن ماشین را برای امر به معروف به کار ببرید این ماشین نمی‌تواند این کار را بکند، اما یک ماشین دیگری این قدرت را دارد. نشناختن اقتضای این ماشینها موجب یک غفلت می‌شود. شاید عدم اهتمام به این امر ناشی از این باشد که قوانین را اعتباری فرض کنند، هر چند برای اعتباریات هم آثاری قائل باشند ولی اگر قوانین را از قبیل آن نسبتی که بین سلسله اعصاب یک شخص در نفوذ اراده‌اش است. فرض کنند آن وقت طبیعی است که ملاحظه کردن تناسبش با دین را اصل می‌دانند، البته حالا صحبت درباره اینکه ابزارش چیست نداریم، بلکه اگر بنا شد که قبل از درست شدن آن ابزار کسی به دلیل ممارست صاحب‌نظر شده باشد (مثل این تکنسینهایی که به وسیله مهارت عملی مطلبی را می‌فهمند) (هر چند هنوز

منطق آن در جامعه اسلامی درست نشده باشد و اعلم در آن مشخص نباشد) آیا شخص این مقدم است یا کسیکه در قضایای شخصیه اعلمیت دارد؟ البته با این نکته که در حد فقه تمام شد که نمی‌شود عدل و ظلم درباره احکام حکومتی وجود نداشته باشد و نسبتش را به نوع باید ملاحظه کرد.

۱ - حکومت عقلی موضوع علم اعلم در عدل و ظلم اجتماعی به موضوع علم اعلم در عدل و ظلم فردی.

کسیکه اعلم در این دسته هست منزلت موضوع علم او عقلاً بر موضوع علم کسیکه در امور جزئیه اعلم است حکومت دارد. موضوع حکم او (مجتهد) این عدلهای جزئی و خرد و موضوع علم رهبر، عدلهای کلان است رتبه عدلهای خرد از نظر تحقق موضوعی، موضوعاً از عدلهای کلان تأخر دارد، اساساً اگر در آنجا (حکومت) عدل جاری شود ریشه یک مقدار از مرافعات خشکیده می‌شود. یک مقدار از مرافعات مالی که در جامعه وجود دارد، مثلاً یک مقدار از منازعاتی که بین زن و شوهرها پیدا می‌شود اینها رفع می‌شود. اگر الگوی مصرف را شما یک گونه قرار دهید، الگوی درآمد را یک گونه دیگر، زن، در آن جامعه در مضیقه می‌افتد هر جا می‌رود تحقیر می‌شود، واقعاً برایش زندگی با این محک سخت می‌شود، حال وقتی زندگی به آن زن خانه‌دار سخت شد ملاحظه می‌کند که او را با نگاه تحقیر می‌کنند، (نگاهها را شما خیال نکنید که فقط نگاههای شهوت آمیز است و حرام است، بلکه نگاه کسی هم که مؤمنی را به دلیل یک نقصی در مالش تحقیر می‌کند این حتماً نگاه حرام است)، و هنگامی که یک مؤمن دیگری را بدلیل مالش تجلیل کنند و این بنده خدا را در یک مجلسی تحقیر کنند این گناه کوچکی نیست. یامثلاً الگوی مصرف و الگوی درآمد، علت می‌شود که جوان در سنینی که احتیاج دارد نتواند همسر اختیار کند. زیرا به او می‌گویند شما اگر درآمדתان چنین و چنان باشد، آنوقت می‌توانید ازدواج کنید، و کم هستند افرادی که بتوانند تحمل کنند. نوع غالب جامعه نمی‌تواند تحمل کنند، خصوصاً سطح پرورشی را اگر نزدیک تکنولوژی ببرید، هر چند به آنجا نزدیکتر می‌شویم فاصله بیشتر می‌شود. حال یک پسر روستائی که با پدرش بدنبال زراعت می‌رود برای او ازدواج در اوائل بلوغ اینقدر سخت نیست ولی برای کسی که در تهران دانشجو است او برای یک خوابگاه برای خودش دچار مشکل است. برای شهریه دانشگاه آزاد مشکل دارد، ممکن است بگوئید اینها که تمکن ندارند دست بکشند از کار و سراغ

کارهای ساده بروند ولی جامعه این را نمی‌پذیرد. جامعه این کار ساده آن کشاورز را به این آقای دانشگاهی نمی‌دهد. و این گونه هم نیست که هر کسی دانشگاه آزاد نرود کار ساده آنقدر زیاد باشد که دنبال او بروند زیرا اولاً بازار کار شما یک ظرفیت خاصی دارد. (می‌شود گفت که ظرفیتها را نمی‌بینند. نظر به موضوعات نمی‌کنند. می‌شود هم گفت میلیونها نفر بیکار در جامعه وجود دارد. ولی آنهائیکه تحصیل کرده باشند، رشته تخصصی‌اشان تا این مرحله که باشد آنها را همه جا به سرعت استخدام می‌نماید چرا؟) ثانیاً، چون ابزار تولید در یک سطحی که برسد حتماً اطلاعات خاصی را لازم دارد که به آن تکنولوژی می‌گویند که اگر کسی آن اطلاعات را داشته باشد به او نیاز مبرم هست، اگر هم آن اطلاعات را نداشته باشد و کارگر ساده باشد پذیرش او یک ظرفیتی دارد، خوب وقتی که نداشت و نتوانست، همه هم که پدر و مادرشان متمکن نیستند که آنان را برای ازدواج کمک بکنند، چنین فردی نمی‌تواند همسری اختیار کند، در اینصورت آن جوان در مظانّ حرام قرار می‌گیرد، شما می‌گوئید چون در مظان حرام قرار گرفته واجب است بهر گونه که شده زن بگیرد، اما من در پاسخ می‌گویم که جامعه با این پرورش اخلاقی که دارد به این فرد زن نمی‌دهد، و نمی‌توان گفت هر کس مکلف است که خودش را دریابد ولو اینکه جامعه هرگونه با او عمل کند. می‌گویم این دریافتهایی را که می‌گوئید. این نسخه‌ای را که می‌دهید بدلیل ندیدن موضوع است. موضوع را اگر ببینید اینگونه نسبت به جامعه نظر نمی‌دهید.

۲ - تمحض در امور فردی منشأ غفلت از شناختن موضوعات کلان اجتماعی

حالا از اینها بگذریم، دقیق شدن و ممحض شدن در اوضاع فرد و احوالات فرد و اکوان فرد و ندیدن حالات جمع و نظام و نشناختن آن موضوعات اصولیه کلان، موجب این می‌شود که عدل و ظلم را منحصر به موارد فردی کنیم و فقط در بعضی جاها که عنوان اختلال نظام مسلمین را پیدا می‌کند صحبت از این امور شود، آنهم بدون بدست دادن معیار مشخصی، البته آنجا هم دست را باز می‌گذارید و بصورت افراطی عمل می‌کنید در حالیکه شما اگر به مطلب عنایت بکنید نمی‌توانید مسائل کلان جامعه را در پیدایش منازعات و مخاصمات اصل ندانید.

این امور خود در شرائط کلان برای افراد پیدامی‌شود.

نتیجه : تقدم امر ولایت بر مرجعیت

موضوعات مبتلابه فردی موضوعاً از موضوعات کلان اجتماعی متأخرند و آشنائی به تصمیم‌گیری الهی که بتواند به گونه‌ای تصمیم‌ها را منصوب به شرع بکند آن مقدم است بر کسانی که نتوانند این کار را بکنند. بنابراین به نظر می‌رسد از نظر علم کلام اگر لوازم عقلی بحث عدل و ظلم را ملاحظه کنیم و حدّ فقه را بتوانیم تشخیص بدهیم نمی‌شود روی موضوعات کلی جامعه حکم نباشد، نمی‌شود دین کامل باشد و بگویند اگر در گوش کسی زدی در قیامت سؤال و جواب دارد ولکن اگر یک دستور جنگی دادی و میلیونها نفر بدنبال آن دستور، کشته شد یا نشد آنجا هیچ تکلیفی وجود ندارد تصمیم‌گیری کلان جامعه چه در توزیع قدرت، چه ثروت، چه اعتبارات فرهنگی اثر دارد و موضوع عدل و ظلم قرار می‌گیرد و موضوعاً هم منزلتش با موضوع خود فرق دارد.

و اعلم در آن موضوعات قطعاً بر اعلم در موضوعات خرد مقدم است.

فصل دوم : حکومت موضوعی نظر اعلم در نفس توسعه قدرت، نسبت به اعلم در امور فردی و اجتماعی در این قسمت عرض می‌کنیم، غیر از فرض عدل و ظلم در امور کلی که محدث موضوعات مبتلابه جزئی هستند درباره خود توسعه قدرت (نه ساختار توزیع قدرت) فرضی را مطرح می‌کنیم و این فرض از همه آن فروض بالاتر است.

الف - ایجاد حوادث کلان اجتماعی حاصل رهبری توسعه قدرت.

ممکن است با علم کلام موجود غفلت از این مطلب شده باشد که محدث حوادث در موضوعات، تولی و ولایت و ساختار، ساختارهای کلان رهبری را به دست دارد، «و لن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلاً». یعنی اگر ما بنشینیم تا حادثه را آنها ایجاد بکنند و بعد انفعالی به آن برخورد بکنیم که مثلاً آیا آن بیمه اسلامی است یا نه، بانک اسلامی است یا نه، وزارتخانه اسلامی است یا نه؟ این بسیار فرق دارد تا اینکه در جریان توسعه قدرت در تغییر سطح قدرت به سطح جدید ما محدث حادثه باشیم اگر بنا هست ولایت و تسلیم

شدن نسبت به کفر و تولی به ولایت کفر برای رشد مضر باشد. و توسعه شهوات را بیاورد، پس تولی به ولایت الهیه و نبویه و علویه و ولایت الهی نیز منشأ پیدایش و محدث توسعه پرستش و قرب اجتماعی در شکل کلان می‌شود است، همانطوری که امور کلان محدث مبتلا به خرد بود. مانند: تصمیم‌گیری دولتها در توزیع ثروت و قدرت که برای مکلف موضوع می‌سازد، اضطرار می‌سازد اضطراری که برایش مباح می‌کند چیزیکه مباح نبود. حالا می‌گوئیم که رهبری توسعه قدرت هست که موضوعات کلان را می‌سازد. و رهبری در توسعه قدرت است که موضوعات را عوض می‌کند.

- عزت کلمه توحید حاصل توسعه قدرت نظام الهی

توسعه می‌شود حول محور پرستش خدا، و یا حول محور پرستش دنیا باشد. یعنی در جهت توسعه، یعنی در تصمیم‌گیریهای بزرگ که در مقابل نظام کفر قرار می‌گیریم، مثلاً از دفاع انفعالی به موضع‌گیری فعال درآمدن، حال نمی‌گوییم تهاجم به کفر ولی می‌گوئیم در موضع‌گیری فعال داشتن عدل و ظلم فرض دارد. ایجاد حوادث و موضوعات مبتلا به کلان را اگر ما انجام دهیم، این عدل و ظلم دارد زیرا موضوع عدل و ظلم منحصر به خرد و کلان نیست و در موضوعات ولایت نیز هست. توسعه قدرت فرقی با تهاجم به کفر در اینست که، شما حکم بدهید، بروید آنها را بگیرید، اما در توسعه قدرت می‌خواهید خودتان توسعه قدرت پیدا کنید تا آنها از شما بترسند «أعدوا لهم ما استطعتم من قوة ترهبون به عدو الله و عدوكم». توسعه قدرت پیدا کنید. با آنها جنگ هم ندارید اما از شما، حساب می‌برند. کلمه توحید در عالم عزیز بشود. عزت پیدا کند این عزت کلمه توحید به توسعه قدرت نظام الهی است.

ب - «توسعه قدرت» موضوع اصلی ولایت و کفر و ولایت الهی

توسعه قدرت و توزیع قدرت و توزیع ثروت و توزیع اعتبارات فرهنگی، موضوع اصلی ولایت و اصل در تعیین مبتلا به‌های مادون است، این موضوع، عمودیست که بقیه موضوعات به آن تکیه دارند تحققاً و عملاً شما گاهی است که علم و قدرت را مطلق فرض می‌کنید و بعد از فرض آن می‌گوئید که شرع در مورد او چه تکلیفی را معین کرده است، و گاهی هم مطلق فرض نمی‌کنید، در مورد احکام الهی گاهی می‌گوئید تحققاً

مبتلابه را باید ملاحظه کنید، یعنی می‌گوئید قدرت بر جمع اتیان بین دو امر نیست. یعنی گاهی در یک شکل فردی می‌بینید. گاهی کمی بزرگتر، تا در موضوعاتی که موضوع، خود نفس ولایت است. حوادثی که در موضوع رهبری اتفاق می‌افتد. موضوع حادثه، خود قدرت رهبری است. یعنی توسعه قدرت در عالم یک جهت دارد.

- غفلت متکلمین از وجود عدل و ظلم در موضوع رهبری (توسعه و قدرت)

این را ممکن است متکلمین هم توجه نکرده باشند و معنای اصل بودن ابزار در عدل و ظلم در مقام عمل و تحقق مورد لحاظ قرار نداده باشند.

ج - مصلحت توسعه قدرت، اصل در تنجز و عدم تنجز تکلیف

اگر موضوعاً برای کسی این مطلب محرز شد آنوقت مصلحت توسعه قدرت اسلام در تنجز تکلیف نسبت به احکام اصل می‌شود، کسی که فاقد قدرت است برایش تنجزی نیست، البته اینکه در احکام کلی الهی افراد باید التزام در قلب داشته باشند قطعاً قابل قبول است اما الان شاید در سطح حکومتی، قدرت پیاده کردن آن وجود نداشته باشد، بخاطر مبتلا نبودن جامعه به موضوع آن حکم یا قبول نکردن موضوع آن در حالیکه موضوع مبتلابه جامعه امر دیگری است، این بحث از مصلحت است. حال شورای عالی مصلحت یک وقت می‌گوئید که وظیفه‌ای را که بر ایشان معین کرده‌اند این اشخاص در این سطح و افق مثلاً نمی‌توانند بکنند فرض محالش را می‌گیریم اینها لازم است که ۱۲ یا ۱۵ نفر استراتژیست قوی باشند که بتوانند جمع بندی امور را در سطح موضوعاتی که حادثه در اصل ولایت است بدست بیاورند.

- ایجاد توسعه قدرت بواسطه تصمیم امام خمینی (ره) در مورد سلمان رشدی

خدا رحمت کند امام (ره) مثلاً فتوای سلمان رشدی انصافاً حادثه‌ای بود که در موضوع ولایت کفار دست برد، خیلی زیبا هم دست برد آنها آمدند قطعنامه را درست کردند یعنی شرائطی را درست کردند که امام یک چیزی را امضاء کند.

امضاء که بکند یعنی سازمان ملل را امضاء کرده، سازمان ملل را که امضاء کرد، یعنی در آن شرایط حق قضاوت کفر بر اسلام را امضاء کرده، امام فوری از این راه قطعنامه را امضاء کرد ولی از آن راه پاره کرد، نحوه پاره کردنش این نبود که بگوید جنگ بکنید بلکه عواطف عمومی نسبت به دین را برای نقض کردن اصول دموکراسی آنها وسیله قرار داد، آنها بر اساس امور دموکراسی آمده بودند، یعنی فرهنگ ولایت غرب گفته بود که کسی حق ندارد در امر کشوری دیگر دخالت بکند، امام خمینی (ره) فرمود دین می‌گوید که کسی که بد گفته است حکم آن قتل است، معنای آن این است که ایشان در یک وجه چنان حادثه ایجاد کرد که آنها به انفعال افتادند در ابتدا نیز سفیرهایشان را خواستند و اوضاع را پی‌گیری کردند اما بعداً مجبور شدند با سرافکندگی خاصی آنها را برگردانند البته بعضی از وزراء مملکت نیز در ابتدا بسیار نگران بودند بعضی می‌گفتند که چرا امام این دستور را داده است ولی سیاستهای کلان همیشه رهین توسعه است، تصمیم‌های کلان قدرتی ندارند، اگر عزت یک حکومت از بین برود سیاستهای کلان کشور در امور اقتصادی که ما حالا چه کارهایی بکنیم چه تصمیم‌هایی بگیریم درباره پول، درباره تولید، درباره بازار کار... (درباره چهاربازاری را که ذکر می‌کنند) این رهین وقتی است که شما قدرت داشته باشید.

حالا من چند تا نکته کوچک عرض کنم، یکی در مورد اهمیت شورای تشخیص مصلحت: ما در نظام قانون اساسی دین را به منزله ترمز می‌دانستیم ولی حق رهبری به آن نداده بودیم.

هر چند در قانون اساسی، رهبری حق نصب و عزل و تنفیذ رئیس جمهور و یا عناصر دیگری را داشت لکن فقط می‌توانست کارهایی که نباید انجام پذیرد از طریق نماینده‌هایش ابلاغ کند نه کارهایی که باید انجام می‌پذیرفت در اینصورت ولایت بمعنای ایجاد حادثه و معنای رهبری نبود لذا امام بارها و بارها روی موضوعاتی تأکید هم داشتند. اما مجرای قانونی برای جریان یافتن آن در نظام وجود نداشت لذا تبدیل به وسیله‌ای برای تنازع یک دسته با یک دسته دیگر می‌گشت زیرا می‌بایست مرکزیتی باشد که این دستورات و رهنمودها را تنظیم کرده و به صورت بخشنامه در بندهای مختلف اعلام کنند و کمسیون دیگری آنرا تبدیل به طرح‌های اجرایی نموده و فوراً به اجرا درآید، اما متأسفانه چنین چیزی نبود، لذا بسط ید امام صرفاً در

کارهائی بود که خودش در سطح توسعه انجام می‌داد و جامعه را به آن طرف می‌راند اما در تبدیل شدنش به سطح کلان، ابزاری که بتواند بر اساس آن جهت‌گیریها قانون وضع کند وجود نداشت، در نظام اسلامی اینگونه نیست که رأی مردم تعیین کننده تصمیم‌گیری رهبر باشد زیرا که در آن اختلاف می‌شود و او نمی‌تواند تصمیم خودش را جاری کند در یک حکومت اسلامی که رهبری می‌خواهد از طرف مکتب رهبری کند نمی‌تواند رهبریش را مقید بکند مثل اینکه مثلاً به یک مرجع تقلید بگوئید که هر چه مقلدهایش موافقت کردند همان را فتوی بدهد. و یا به یک خطیب گفته شود که هر چه مستمعینش خواستند همان را بگوئید چرا که اساساً رأی اکثر حجیت درباره حق و عدل را نمی‌آورد، ملاک حجیت از طرف وحی باید بیاید تا حجیت یک مطلب تمام بشود، حالا اگر یک شورائی بنام شورای تشخیص مصلحت درست کردند که آن شورا بر سیاستگذاری کشور حاکم بود و رهبر وقتی موضع‌گیری می‌کند آنرا به سیاستهای کلان تبدیل می‌کند و آن سیاستهای کلان هم دستورالعملهای مجلس بشود. معنای آن این است که در مقام عمل (نه در مقام التزامات قلبی نسبت به احکام کلی) طریق اجرا پیدا کرده است.

نتیجه : تقدم امر ولایت بر مرجعیت

خوب ما به ذهنمان می‌آید کسی که پرچمدار این مطلب است حق تعیین عدل و ظلم را در این مطلب دارد. حالا چه سعه اشرفش برای ربط دادن کم باشد. (یعنی مثلاً اجتهادش مثل اجتهاد متجزی باشد) چه سعه‌اش در سطح بالائی باشد آیا می‌شود کسی که اصلاً این سعه و این توانائی را ندارد بر چنین فردی مقدم باشد، یا باید در مقایسه با بقیه مراجع، تقلید از ایشان اصل قرار بگیرد، یعنی اگر از بقیه هم بناء است تقلید کنند باید به تنفیذ او که این توانائی را دارد باشد، یعنی اعتبارات فرهنگی به تبع مبتلابه در مقام عمل مشخص می‌شود.

سؤال : آیا این مسئله‌ای که می‌فرمائید مشروط بر این نیست که در سطح همان موضوعات کلان بتواند ربط را با احکام کلی الهی! تمام کند.

جواب : ولو در سطح ضعیفش این توانائی را داشته باشد کافی است (که برای همین عرض کردم تجزی) البته اگر منطق و ابزار داشته باشد و در آن اعلم باشد آن یک حرفی دیگر است مثلاً الآن رهبر معظم انقلاب حضرت آیه‌الله‌خامنه‌ای حفظه‌الله مسئله هجوم فرهنگی را که رها نکرده‌اند این مسئله انصافاً پروئی کارشناسان را بسیار کم کرده است. ولو بهانه آنرا سر بی‌حجایی گذاشته‌اند اما مسئله هجوم فرهنگی را دائماً، ایشان بطور گسترده متذکر شده و موضوع را گسترده می‌نمایند و الان بگونه‌ای شده است که یک عده می‌گویند علوم جهت دارد با اینکه ایشان نگفته علوم جهت دارد، ایشان مرتباً هجمه فرهنگی را متذکر می‌شوند ولیکن دارد به آنجا می‌رسد حال این مطلب فرق دارد با فقیه محترمی که مثلاً فتوی می‌دهند به اینکه موسیقی حرام است یا فتوی می‌دهند که وجه و کفین باصطلاح آزاد نیست و فرض کنید لازم است روبنده بزنند روبنده زدن و یا جلوگیری از حرمت موسیقی که با فتوی تمام نمی‌شود، این ایجاد حادثه می‌خواهد. باید شما ایجاد حادثه کنید حادثه را توسعه بدهید بر خصم غلبه کنید این رهبری عملی می‌خواهد.

خلاصه اینکه به نظر می‌آید هر کدام از این مطالب ارائه شده در بحث قابل توسعه است یعنی بسادگی می‌توان این مطالب را مستند نموده و منتشر نمود یعنی برای هر بخشی از آن می‌شود کدهای مفصل از مبتلابه های جامعه اسلامی تعیین نمود، و اینطور نیست که مبتلابه نباشد علی‌الخصوص ضرورت طرح این مباحث برای جامعه در فرض رحلت آقایان مراجع بسیار شدید است زیرا اگر سیر به همین منوال باشد در فرض رحلت آقایان مراجع، آراء، مردم نسبت به مرجعیت افراد بعدی متفرق و متشتت خواهد بود.

واقع این است که یک وقتی حکومت اسلامی جغرافیای بزرگی داشت کسی نمی‌توانست سد راه بشود، کفار هم این مرزهای سیاسی جغرافیایی را درست کردند که آنرا قطعه قطعه کرده و بر آن غلبه پیدا کنند، حالا اگر بوسیله این امر تقلید، جمعیتها و قلوب قطعه قطعه شوند بسیار بد است اگر هر مقلدی از یک مرجعی تقلید کند با این کشوری که مثلاً ۵۰ تا مرجع دارد چگونه می‌توانید میدان جنگ درست کنید، خوب این لشکریکه دو نفر از آن مقلد این مجتهد است و دو نفر از آن مقلد آن است چگونه می‌تواند بجنگد تازه

اختلاف مرجعیت در گذشته خیلی کمتر از آینده بوده است به نظر می‌آید در گذشته حضرات آیات گلپایگانی، خوبی، و امام خمینی، مطرح بودند(اواخر فقط این سه تا بودند) مع ذلک این اختلاف مرجعیت در موضعگیریها بی‌اثر نبود حال اگر به ۴۰ نفر مرجع تبدیل شد ما باید چه کنیم آیا می‌توان گفت که ما خواسته‌ایم عمل به یک احتیاط و جوبی را حفظ کنیم این چه احتیاطی است؟ من شخصاً به نظر خودم می‌آید فضلاء و مدرسین بنشینند درباره این فرع(تقلید از اعلم فقهی) و عینیت جامعه بررسی کنند بله در یک صورت می‌توانستیم مقلد اعلم باشیم که بالمره هیچ دشمنی نداشتیم اما الآن دشمن سرسخت ما در خلیج فارس است، به هر حال حضور دشمن در خلیج فارس مسئله است در طرف دیگر مرزها هم آمادگی اینکه هر جمهوری را بر علیه ما تحریک کنند وجود دارد به نظر می‌رسد که مسئله از تراحمهای بسیار سخت است وظیفه همه فضلاء حوزه این است که به آن فقیه و مرجعی که حضرت آیه‌الله خامنه‌ای معین می‌کنند رأی بدهند و این مطلب کشور را از یک آشفتگی نجات خواهد داد والا ممکن است در آینده تشتت‌ها و آشفتگی‌های نگران کننده‌ای پدید بیاید، دشمن زخم خورده در نزدیکی‌ها است، ما وضع عادی نداریم خدا می‌داند و من یقین دارم که اگر آمریکا از دستش بیاید بلوائی مانند بوسنی هرزگویین در ایران ایجاد می‌کند یعنی به راحتی می‌تواند با تحریک سنی‌هایی که در اطراف کشور هستند کشور را از ریشه برکند. بهر حال باید متوجه بود که چگونه باید در جامعه وحدت قلوب را حفظ کرده و مانع پاره‌پاره شدن کشور شد.

ولایت و مرجعیت

(تولی و تقلید)

جلسه: ۲

بسم الله الرحمن الرحيم

ابتدا لازم است پیرامون ولایت و تقلید کمی صحبت شود.

۱_ توضیح معنای تزامم در مصادیق و تعارض در احکام

بنظر میرسد که این مطالب از مطالب بسیار مهمی است که باید در آن دقت شود و احتمالات مختلف مطرح

شده و در نهایت تبدیل به نظریات منجر شده و مآلاً تعاریف مشخصی از معارف را تحویل دهد.

در آغاز ، با ذکر مثالی به توصیف کلمه "حکم" ، "موضوع حکم" و "مصدق موضوع" می پردازیم.

به طور مثال روزه ماه مبارک رمضان بدلیل آیه شریفه " کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من

قبلکم" .. واجب است. واجب بودن روزه در ماه رمضان در واقع همان حکم است و موضوع این حکم ، روزه

در ماه مبارک رمضان است که منحصر در یک سال و یا چند سال نیست بلکه تمامی سالها را در بر می گیرد

چرا که حکم وجوب، بر روی روزه ماه مبارک رمضان بوده بنابراین موضوع این حکم وجوب ، روزه در ماه

مبارک است.

این موضوع بدلیل کلی بودن دارای مصادیق متعددی است ، یعنی هر سال که ماه مبارک رمضان فرا می رسد

آن موضوع کلی مصداق پیدا می کند بنابراین روزه تک تک افراد در تمامی سالها در ماه مبارک به عنوان

مصادیق روزه قابلیت طرح دارند.

۱/۱_ تراحم در مصادیق موضوعات

گاهی ممکن است دو حکم در مصداق با هم تراحم پیدا کنند مانند نماز خواندن در آخر وقت در مسجد و التفتات به نجاست مسجد از یکطرف واجب است هر چه زودتر به تطهیر مسجد بپردازد و از طرف دیگر نیز واجب است بدون فوت وقت نماز خود را بجا آورد.

طبق فتوای فقهاء شیعه در اینجا واجب است که ابتدا نماز را که وقت آن تنگ است بجای آورده و سپس به تطهیر مسجد بپردازد. در اینجا این تراحمی که واقع شده تراحم در مصادیق موضوعات دو حکم است نه اینکه دو حکم وجوب طهارت مسجد و وجوب صلوه مزاحمت پیدا کرده باشند چرا که هر کدام دارای موضوعی جداگانه‌اند، یعنی موضوع حکم وجوب ثانی طهارت مسجد است وقتی مسجد نجس شود، تطهیر آن بر مکلف واجب است حکم تطهیر مسجد، حکمی مستقل است و هیچگونه مزاحمتی با خواندن نماز ندارد همانگونه که حکم خواندن نماز در وقت خودش با حکم تطهیر هیچ مزاحمتی پیدا نمی‌کند، موضوعات کلی‌اند و حکم نیز با هم هیچگونه مزاحمتی ندارد چرا که عمل تطهیر با نماز خواندن تراحم ندارد اگر انسان در اول وقت به مسجد رود هم فرصت تطهیر مسجد را و هم فرصت برای خواندن نماز دارد. در اینجا تراحم صرفاً در مصادیق موضوعات احکام است.

البته گاهی اتفاق می‌افتد که مصادیق موضوع دو حکم در یک زمان تلاقی پیدا کند و باید یکی را ترک نمود که در اینصورت ضرورتاً بایست اهم را برگزید.

۱/۲_ تعارض در احکام

گاهی ممکن است دو حکم با یکدیگر در تراحم باشند، و آن در جایی است که ادله با هم معارض باشند، یعنی دو دلیل متفاوت در مورد یک موضوع وجود دارد که دو حکم را اثبات می‌کنند. در اینصورت اصطلاحاً گفته میشود که دو حکم با یکدیگر معارضند (در اینجا کلمه تراحم را نیز بکار نمی‌برند). دژو حکم اگر قابل جمع نباشند معارضند، لذا یکی از ایندو قطعاً غیر واقعی بوده و باید کنار گذاشته شود، بهمین دلیل است

که در مقابله دو حکم ، کلمه تعارض و نه تراحم را بکار می‌گیرند زیرا بدلیل غیر واقعی بودن یکی ، تنها یکی از آندو می‌تواند ضحیح بوده و منسوب به حق تعالی باشد.

۲_ عدم تراحم ولایت و تقلید در مصادیق موضوعات. (اصل بحث)

حال با عنوان نمودن مقدمات فوق طرح این سؤال مورد نظر است که:

اگر مصادیق عمل به احتساط واجب در مورد رجوع به اعلم در مسئله تقلید مصداقاً با تبعیت از ولی فقیه تراحمی پیدا نمود چه باید کرد؟

در پاسخ قطعاً باید یکی از دو مورد را انتخاب نمود: یا تقویت ولی ، یا تقویت از اعلم ، حال اهم این دو مصداق کدام است؟

البته ممکن است گفته شود ایندو هیچگونه مزاحمتی با یکدیگر ندارند. چرا که کار فقیه و مرجع ، صدور فتوی است وظیفه ولی فقیه هم اداره جامعه است که هر کدام جایگاهی مخصوص بخود دارد.

اما این مطلب به سادگی قابل خدشه است چرا که جامعه موضوعاً واحد است. و لزوماً باید یک امر و یا یک فتوا بر آن حکم باشد «لذاست که وقتی یک نفر ، متصدی اداره یک جامعه می‌گردد بردیگران تبعیت از او واجب است».

۲/۱_ بررسی مراتب دفاع = دفاع از اموال_ اعراض_ دماء و اصل بیضه اسلام

دفاع گاهی از اموال مسلمین مانند اراضی ، معادن ، ... صورت می‌گیرد گاهی دفاع از اعراض و نوامیس مسلمین و گاهی نیز دفاع از دماء و جان مسلمین است که طبعاً موضوع هر کدام از این سه مسلمانها هستند ، اما دفاع دارای رتبه دیگری نیز هست که موضوع آن مسلمانها نیستند بلکه در آنجا اصل اسلام مطرح است. در قسمت اخیر متفق علیه تمامی فقهاء شیعه این است که دفاع از اصل بیضه اسلام بهر وسیله ممکنه واجب است واحدی نه از متقدین و نه از متاء خیرین در این قسمت نخالفتی ندارند چه بسا بنا به نظر بعضی از فقها جای تردید در مورد اعراض و اموال باشد اما در مورد دفاع از اصل اسلام بر وجوب دفاع همگی متفق القولند.

بنابراین همه فقهاء شیعه و لاقلاً مشهور از آنان بنابر آنچه تتبع شده است بر این نظرند که اگر اصل اسلام در خطر بیفتد آنها نه تنها در یک منطقه بلکه در هر جایی از جهان که باشد دفاع از اصل اسلام ضروری است و کسی نمی‌تواند بگوید حفظ ناموس یا مال یا خون مقدم بر آن است.

زیرا وجوب دفاع از اصل بیضه اسلام، واجب مطلق بوده و مشروط به هیچ قیدی نیست. یعنی اگر دفاع از بیضه اسلام منوط به تعطیل شدن بعضی احکام و یا حتی همه احکام اسلام نیز گردد در اینجا نیز فقها معتقدند که باید ضرورتاً دفاع صورت پذیرد ولو اینکه بعضی و یا تمامی احکام تعطیل شود، زیرا دسته یندی کلی فقها در مورد احکام (چه احکام فردی یا اجتماعی) به سه قسمت باز میگردد: ۱- احکام اصول ۲- احکام اعراض ۳- احکام دماء. مطلقاً اگر دفاع از اصل بیضه اسلام با هیچکدام از این سه دسته نتواند مزاحم بوده و مشروط به هیچیک از اینها نباشد هیچ حکم دیگری نمی‌تواند دفاع از اصل اسلام را مشروط و مقید سازد. اینمطلب بدین معناست که حکم دفاع از بیضه اسلام اهم از تمامی فقه است و ولی فقیه نیز متصدی دفاع از بیضه اسلام است.

۲/۲_ ضرورت متحد بودن مرجعیت و ولایت

حال در تزامن بین دو مصداق یعنی تقلید از مجتهد اعلم و یا ولی فقیه. اگر بخواهیم رعایت احتیاط را نموده و از اعلم تقلید نمائیم در واقع بایست خلاف احتیاط نسبت به اهم را مرتکب شویم زیرا ملتزم بودن و اهتمام به رعایت احتیاط نسبت به اصل اسلام این است که «مرجعیت و ولایت» با هم متحد باشند. زیرا به صرف تصور اختلاف و فرض بین نظریات ولی فقیه و مرجع تقلید در صورت تبعیت از فتوای مرجع تقلید عقلاً احتمال تضعیف ولایت وجود دارد. البته هر چند این احتمال ضعیف باشد ولی چون محتمل که اصل بیضه و کیان اسلام است بسیار بزرگ است، اهتمام به آن ضروری است چرا که خود فقها و بالاتفاق معتقدند که اگر احتمال ضعیف ولی محتمل بزرگ و قوی باشد منجز تکلیف است یعنی پایه و ریشه تمامی احتیاطهای واجب، از ابتدا تا انتها رساله، بازگشت به این اصل کلی دارد فقهاء می‌گویند هر چند احتمال ضعیف و عقلی بوده و

شراً بدون سند و آیه و روایتی در مورد آن نیامده باشد ولی چون محتمل بزرگ است لذا منجز تکلیف می‌گردد.

لذا بنابر نظر مشهور فقهاء شیعه ، اگر بخواهیم قانون احتیاط را رعایت نمائیم بین دو احتیاط واجب باید احتیاط واجب اهم را مراعات نمائیم. (بین احتیاط واجب تقلید از اعم و احتیاط واجب اهم که مراقبت نسبت به ولایت است [که متصدی حفظ کیان اسلام است]) لذا با رعایت احتیاط واجب اهم ، باید تقلید از «ولی» کنیم.

در استدلال فوق صرفاً توجه به تراحم در مصادیق است (نه در موضوع و نه در حکم) و فرض هم فرض عقلی است و اگر کسانی اهل دقت باشند و بخواهند مدارک آنرا جمع کنند براحتی می‌توان با برنامه ریزی منظم ، به جمع آوری موارد احتیاط واجب و ملاکات و کزاحمت و معارضت آنها پرداخته و استخراج نموده و مطلب مستدلی را تحویل داد.

۳_ عدم تراحم ولایت و تقلید از طریق حکومت موضوع ولایت بر موضوع احکام

قسمت دیگر از مطلب در مورد معارضه موضوعات احکام و موضوعات ولایت است البته خود تقسیم موضوعات به موضوعات حکومت و موضوعات احکام نیز امری عقلی است.

موضوعات ولایت محدث است یعنی موضوعاتی است که ولی فقیه بنا به صلاحدید اسلاک آنرا ایجاد می‌نماید و موضوعات احکام نیز مبین تکلیف مبتلا به نسبت به موضوع احداث نشده است.

بنا به حکم عقل این دو موضوع یعنی موضوع ولایت و موضوعات مبتلا به تراحمی با هم پیدا نمی‌کنند و بنا بر بحث اصولی «حکومت» موضوعات ولایت بر موضوعات مبتلا به حکومت دارند.

بطور مثال یک فرد بقال در مغازه لبنیاتی اگر بخواهد به حکم شرع عمل کند باید احکامی که در مکاسب مطرح شده رعایت نماید ، از قبیل غش در معامله کم فروشی ، سعی در طهارت. .. اما این فرد بقال به هیچ وجه نمی‌تواند کاری را انجام دهد که قیمت پول در بازار گران یا ارزان نشود... چرا که سیاست گذاری پولی و تعیین نرخ آن منوط به امضاء وزیر اقتصاد و دارایی نظام است. آنچه که در حسطه تصمیم گیری این فرد

بقال است نسبت به موضوعات ولایت ، موضوعاتی کوچک و در حد خرید مقداری پنیر و شیر و ماست و .. است اما موضوعات ولایت موضوعاتی است که در آن ، تصمیم گیری نسبت به کل نظام صورت می‌گیرد. لذا موضوعات ولایت بر موضوعات مبتلا به فردی عقلاً حکومت دارد.

۳/۱_ احتیاط در رجوع به ولایت در تراحم آن با مرجعیت

حال اگر کسی در موضعات حاکم (یعنی موضوعاتی که ولایت آنرا ایجاد می‌کند) دارای اعلمیت بوده و فرد دیگری در موضوعات محکوم اعلم باشد ، عقلاً تقلید از کدامیک می‌تواند اصل باشد؟

بنا بر جعل عقلایی عمل به احتیاط واجب در باب تقلید اعلم آیا اعلمیت در احکام موضوعات محکوم ارجح است یا اعلمیت در احکام موضوعات حاکم؟

بنابراین با توجه به عقلی بودن دسته بندی موضعات (البته جز در موضوعات مستنبطه که خود موضوع نیز از شرع اخذ شده باشد مانند صلوه). هیچ جای تردید باقی نمی‌ماند که ملاک تقلید ، موضوعات حاکم است. البته میتوان به اذن ولی فقیه از مجتهدین دیگر در مسائل عبادی و سائر مسائل فردی تقلید نمود.

اینمطلب را بدین دلیل متذکر می‌شویم که همه آقایان بر این مطلب معتقدند که احتیاط وجوب تقلید از اعم ، علی الاحوط است و کسی در مورد آن فتوی نمی‌دهد حتی کسانی بخواهند جانب احتیاط را مراعت کنند با دلائلی ، علی الاقوی نیز می‌گویند بنا براین ملاک فقهی که فتوای منجز در کار نیست.

ملاک احتیاط در رجوع به اعلم جعل عقلا است یعنی در صورتیکه دو متخصص در جایی وجود داشته باشند و امکان رجوع بهر دو نفر نیز مهیا باشد عقل حکم می‌کند که به فرد متخصص تر رجوع کنیم.

بنابراین ملاک احتیاط واجب در تقلید اعلم جعل عقلی است و از آنطرف نیز اثبات شد که موضوعات حکومتی موضوعاً حاکم بر موضوعات غیر حکومتی هستند. لذا به حکم عقل تقلید از اولی مقدم بر تقلید از مراجع تقلید است.

۴_ عدم تراحم دو موضوع ولایت و تکلیف

چنانکه گذشت بدنبال اثبات ضرورت تقلید از اولی ، ابتدأً مسئله تزاحم را در مصادیق و سپس از مصادیق بالاتر آمده به موضوعات احکام رسیدیم و ثابت کردیم که عقلاً موضوعات ولایت بر موضوعات احکام حکومت دارد در این قسمت از مرتبه موضوعات نیز پا را فراتر گذاشته در منزلت ولایت و حکم وارد میشویم حال باید دید که عقلاً بین منزلت حکم و منزلت ولایت چه نسبتی برقرار است؟ و اساساً حکم به چه منظور جعل می‌گردد؟ آیا علت جعل حکم ربوبیت است یا چیز دیگری است؟

در این قسمت از اقوال متکلمین شیعه استفاده خواهیم نمود. از آنجا که متکلمین شیعه تماماً «عدلیه» هستند لذا عدل جزء اصول اعتقادات شیعه است. و احکام نیز دارای اقتضاً است لذا برای پرورش و رشد انسانها ، ارسال رسل و انزل کتب ضروری است. حال لا توجه به اینمطلب که حکم و تکلیف « باید و نباید» به عنوان یک موضوعی تواند مورد لحاظ عقل قرار بگیرد آیا «باید و نباید» موضوعاً با ولایت قابلیت تزاحم دارد؟ می‌توان گفت منزلت ولایت بالاتر از منزلت امر و نهی است به لحاظ اینکه امر و نهی جهت سرپرستی اقتضا پیدا میکند و لذا گفته می‌شود که امر و نهی از قبیل اخبار نبوده بلکه از قبیل جعل و انشایند. البته جعل ، لاقتضا نیست و اقتضا دارد و جعل و ایجاد اقتضا ابزار سرپرستی امر است و این جعل و ایجاد در موضوعات و ساختار و حوادث اجتماعی نیز وجود دارد.

در این قسمت علاوه بر ادله عقلی ، از فرمایشات امام(ره) نیز چنین مستفاد می‌شود که احکام تکلیفی موضوعاً با ولایت قابلیت تزاحم ندارد. (نه به عنوان موضوعات احکام و نه به عنوان مصادیق).

۴/۱_ تفاوت منزلت ولایت و مرجعیت

آنچه که در ولایت صورت می‌پذیرد توسعه قدرت است ، یعنی ولایت محدث حوادث است و فقیه پاسخ مسائل مستحدثه را تعیین می‌نماید یعنی شأن فقیه تبیین حکم احکام تکلیفی است. به عبارت دیگر حکم موضوعات مبتلا به را تعیین می‌نماید اما شأن ولی موضوعاً ایجاد حادثه است. ولی با ایجاد حادثه است که می‌تواند در مقابل حوادث ، ایجاد شده توسط کفار ایستادگی نماید زیرا امور عالم تعطیل بردار نیست و روز بروز تحت ولایت کفر موضوعات جدیدی ایجاد می‌شوند که با ایجاد این موضوعات جدید توانسته‌اند تمایلات

بشری را به سمت خود سوق دهند. حال اگر ولی فقیه نتواند ساختارهای اجتماعی را تغییر و توسعه دهد کفار قطعاً اینکار را بنفع خود انجام خواهند داد، به عنوان مثال آنان موضوعی بنام «بانک» را احداث می‌کنند در اینصورت شما صرفاً می‌توانید به مسائل مستحدثه (ایجاد شده توسط آنان) پاسخ دهید و احکام موضوع مبتلا به را برای مکلفین بیان کنید البته این قسمت یعنی تعیین احکام و موضوعات مستحدثه و مبتلا به عهده فقها ولی محدث است و فقیه صرفاً احکام موضوعات مستحدثه را تعیین می‌کند پیدایش مسائل جدید، ضروری عالم است، نمی‌توان باب تطریق احتمالات و ابداعات را مسدود نمود. متناظر این مطلب در حالات روحی و عملکرد عینی قابل ملاحظه است که البته در بررسی جامعه و توسعه آن بایست به آن پرداخته شود.

در این قسمت آنچه که متفق علیه است این است که رشد در عالم تعطیل بردار نیست در این میان در تعیین جهت گیری‌ها، یا اینکه ولی عادل عهددار رهبری پیدایش حوادث که در این صورت موضوعاتی که ایجاد می‌شود زمینه ساز بندگی و توسعه قدرت انسانها در جهت رشد و قرب به خداوند است، به عبارت دیگر توسعه ساختارها و ارتباطات و نظامها بگونه‌ای احداث می‌شود که بندگی خداوند در عالم قدرت پیدا کرده و دارای ارزش و قدر و منزلت شود. و یا بالعکس ممکن است رهبری پیدایش حوادث در جهت انزوای بندگی و پرستش خدا باشد در این راستا روابط و ساختارها بگونه‌ای شکل می‌یابد که فسق فجور، عزت پیدا می‌کند، لقب دانشمند و متفکر و هنرمند به کسانی اطلاق می‌شود که بدرد حوائج مادی می‌خورند.

ولی و حاکم مسلمین در ایجاد حادثه باید مسبوط الید باشد، باید حاکم بر زمان یعنی پیدایش رخدادهای اجتماعی و حاکم بر مکان باشد. نمی‌توان گفت که فردی در منصب ولایت قرار گیرد اما حق نداشته باشد مسائل را هدایت و سرپرستی کرده و نسبت به شرایط ایجاد حادثه نماید.

۴/۲_ وجود عدل و ظلم در موضوعات اجتماعی

بنابراین بطور خلاصه از دیدگاه «عدلیه» که اصول اعتقادات شیعه همگی متفق علیه بر آن است ولایت موضوعاً قابلیت تراحم با احکام را ندارد البته ولایت در سطح ولایت تکوینی با احکام که بر اساس مقتضها

جعل شده‌اند قطعاً هیچگونه تزامنی ندارد و این مطلب مورد نظر ما نیست بلکه مسئله در این است که همانگونه که در موضوعات تکوینی اقتضا وجود دارد موضوعات اجتماعی نیز اقتضا دارد، نظام پولی، قواعد انتشار اسکناس و همه و همه دارای اقتضا است.

اگر شارع مقدس در جعل حکم و تعیین موضوعات، ولایت و ربوبیت را اصل قرار داده است و اگر موضوعاً ربوبیت در جعل حکم لحاظ نشود ارسال رسل و انزال کتب بی معنا بوده و صحبت از پرورش و رشد و کمال بی محتوا می‌شود، و اگر در موضوعات حکم شارع، عدل و ظلم منشأ رشد و یا سقوط است، عین همین معنا در تعیین و احداث موضوعات اجتماعی به رهبری ولی عادل نیز جاری و ساری بوده و عدل و ظلم در کلیه این موضوعات نیز قابلیت صدق دارد.

۴/۳_ ضرورت استنباط احکام موضوعات حکومتی

زیرا نمی‌توان پذیرفت که برای کوچکترین افعال فردی انسان اعم از کیفیت خوردن آشامیدن، راه رفتن و... عدل و ظلم معنا داشته و از جانب وحی دستورالعمل رسیده باشد ولی در مورد نظام توزیع قدرت و توزیع ثروت عدل و ظلم راه نداشته و وحی در مورد آن هیچ نظری نداشته باشد!!! اگر ضوابط تنظیم نظام کفار منشأ ایجاد توسعه روحی و شدت علاقه آنان به سمت دنیا و ماده پرستی شده و حرص و طمع آنان را روز بروز به رفاه مادی بیشتر می‌کند. ضوابط و ساختار تنظیم نظام مسلمین نیز باید بتواند روز بروز زمینه پرستش عباد و اشتیاق آنانرا در عبادت و تقرب به خدا بیشتر نماید لذا عدل و ظلم در ساختار و موضوعاً نظام نیز راه یافته و بدلیل ربوبیت و سرپرستی عباد بایست آنرا از حیرت و ظلال و گمراهی در این زمینه نیز خلاصی بخشید و دین مبین قطعاً در این امور نیز نظر دارد و اینکه دیده می‌شود در این موضوعات هنوز مطالبی مدون ارائه نشده است باید اعتراف کنیم که هنوز بر این اساس (یعنی از دیدگاه ضرورت حکومت) به متون دینی مراجعه ننموده‌ایم. البته چه بسا در رساله‌های عملیه پیرامون بعضی مسائل مستحدثه حکومتی از قبیل بیمه، بانک... صحبتی بمیان آمده و قوانین آنها بصورت جداگانه و بریده از هم به عنوان مصادیقی از موضوعات کلی احکام همچون مضاربه، وکالت... لحاظ شد و با استفاده از جمع و ضرب بظاهر حکم آنها

تعیین شده یا شد اما تا کنون هیچکس موضوعی بنام بانک را در دیدگاه حکومت و ملاحظه کارایی آن در نظام، موضوع فتوی قرار نداده است. بطور مثال تا کنون فقیهی در مورد چرخش اعتبارات (که جوهره بانک را تشکیل میدهد) نحوه حکومت و یا محکومیت این نحوه اعتبار، ملاحظه نسبت بین نظام توزیع ثروت و نظام توزیع قدرت، کیفیت تغییر ساختار بانک، بحث فقهی انجام نداده است در حالیکه این موضوعات در قلمرو موضوعات حکومت است چون، عدل و ظلم در اینگونه موضوعات، موضوعیت دارد لذا فقه باید بتواند رابطه اینها را با دین روشن ساخته و احکام آنها را آنگونه که توصیف گردید در ارتباط با سایر موضوعات مشخص سازد و در غیر اینصورت صحبت از اینکه شرع مقدس در اینگونه امور نظری ندارد و لذا باید این مسائل را به کارشناسان واگذار نمود، افترا مبین به دین مبین اسلام است در حالیکه یقین بر کامل بودن دین از ضروریات دین است، دین قدرت، اداره سالم بشریت را در همه شئون دارا است و فقه باید تئوری کامل اداره صحیح جوامع را به جهان ارائه دهد و بشریت را از حیرت و سر در گمی و اضلال تئوریهای کفار رهایی بخشد.

بنا براین با توجه به آنچه ذکر گردید موضوع کار کسی که محدث حادثه و موجد موضوعات اجتماعی است یا موضوع کار کسی که مسائل مستحدثه را پاسخ می‌دهد موضوعاً قابل تزاخم نیست زیرا موضوع کار ولی اجتماعی توسعه قدرت است و افراد جامعه متناسب با آن قدرت ایجاد شده عمل به تکلیف می‌نماید. چرا که قدرت شرط تکلیف است، همنطور که در حکمت عملی، شرط، قدرت و ملاک اصلی در تکلیف ذکر گردیده است و طبعاً در توسعه آن (قدرت) نیز ولی اجتماعی حاکم است متفق علیه تمامی فقها اینست که تکلیف بدون قدرت منجز نمی‌شود و مقتضای توسعه قدرت، بر عمل به تکلیف حکومت دارد.

۲

توسعه و

مشارکت مردمی

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث توسعه و مشارکت مردمی

۷۲/۹/۱۷

۱- بیان اجمالی تعاریف سه گانه از « توسعه » ۲- ضرورت « نهادینه » شدن حرکت مردمی در انقلاب اسلامی

حجت الاسلام والمسلمین حسینی : یک تعریف بسیار ساده از «توسعه» این است که «ظرفیت»، شدت پیدا کند. و اما منظور از بالا رفتن و «اشتداد ظرفیت» این است که تعداد تنوع آثار، زیاد شده و «جهت» ارتقاء پیدا کند؛ یعنی نظام روابط، در افقی بالاتر از افق قبل قرار گیرد. «عاملیت» هم شدت پیدا کند. البته برای آنکه کلمه ظرفیت، از عاملیت، تمیز داده شود می‌توانید ظرفیت را به «افزایش کثرت» و عاملیت را به «شدت تأثیر» معنی کنید. این ساده‌ترین وجه فلسفی بود که برای توسعه عرض شد. بنابراین توسعه را می‌توان به ۳ شاخصه فلسفی تعریف کرد: «ظرفیت، جهت و عاملیت».

در قسمت دوم عرض می‌کنیم که این امور واقع نمی‌شوند مگر از طریق «تغییر مقیاس»؛ هر چند که تنوع در ظرفیت می‌تواند مصداقها و مشابه‌های زیادی پیدا کند ولی اگر قرار باشد که اصل «نوع به نوع بودن اثر»، افزایش پیدا کند؛ یعنی کثرت و وحدت جدیدی پیدا بشود، باید مقیاس عوض شده باشد.

در همین رابطه به جاست که مثال‌هایی در خصوص تغییر مقیاس بیاورم:

شما می‌گویید که ما برای «اندازه‌گیری» از واحد و مقیاس «کم متصل و منفصل» شروع به کار می‌کنیم. مثلاً در کم متصل در هندسه می‌گویید یک بُعد از سطر و یا فاصله بین دو نقطه را «خط» می‌نامیم. خود «نقطه» را هم از سلب و ایجاب نسبت به «خط» به دست می‌آوریم و می‌گویید که این می‌تواند مصداق‌های مختلفی

داشته باشد. یعنی مقیاس نظری شما در این مورد می‌تواند در قالب مصادیقی چون ذرع، متر، سانتیمتر، میلیمتر، و میکرومتر (که یک صدم میلیمتر است) نمود داشته باشد.

بعد کوچک کردن مقیاس به جایی می‌رسد که اندازه‌گیری به دردش نمی‌خورد. چرا؟ زیرا اگر نسبت بین دو صفت یک چیز را بخواهد - مثل نسبت حجم (یعنی همین مساحتی که مد نظر است) با وزن یک چیز - نسبت بین این دو را با مقیاس طول نمی‌توان اندازه‌گیری کرد. حال مثالی را هم از فیزیک می‌زنم: فلزی را در یک قوس الکتریکی وارد کنید و آن را تا رتبه‌ی تشعشع برسانید که باعث می‌شود ابتدا فلز سرخ شده و سپس نرم گردد به گونه‌ای که مقاومتش کم شده و به نقطه ذوب می‌رسد. حال فشار دستگاه الکتریکی را یک مقدار بالا ببریم و حوزه را مقداری نیرومندتر کنیم، ملاحظه خواهید کرد که شروع به جرقه زدن و تشعشع کرده و بدل به نور می‌گردد. حالا اگر یک منشور بگذاریم و این نور را تجزیه کنیم، خواهیم دید که دارای طیف‌های مختلفی است؛ یعنی رنگ‌های متفاوتی، قسمت‌های مختلفی از این منشور را می‌گیرند. ولی همه فلزات به یک گونه نیستند چرا که طیف‌ها و رنگ‌هایشان مختلف است.

مجدداً می‌توانید همان اندازه‌گیری را به گونه‌ای دیگر به کار انداخته و با مدرج کردن منشور، این دسته‌بندی را دقیق‌تر کنید؛ یعنی ذره‌بین را روبروی این درجات می‌گذارید و دسته‌بندی را دقیق می‌کنید و کوانتومتر درست کرده و دسته دسته این طیف را تا کوچک‌ترین مقدارش - که قابل تمیز از نظر دستگاه نوری شماست - کنترل می‌کنید.

سپس می‌گویید اگر کربن آن اینقدر بود، نور آن این گونه می‌شود. حال دارید نسبت بین سختی و سستی، حجم و وزن و نور را می‌سنجید. البته در اینجا هم «اندازه» به کار می‌رود؛ لذا وقتی منشور را مدرج می‌کنید فی‌الواقع روی آن سانتیمتر گذاشته‌اید و یا وقتی با ذره‌بین آن را درشت کنید و پس از دسته‌بندی، کوانتومتر بسازید؛ معنای آن این است که همان معنی «فاصله» را دارید در طیف به کار می‌برید. ولی فاصله را مستقیماً روی شیء نمی‌برید بلکه روی اثر آن - که فرضاً رنگ نورش هست - می‌برید. البته اگر خوب دقت کنید می‌یابید که در واقع این فاصله روی «خصوصیات رنگ نور» برده می‌شود؛ یعنی، چه نسبتی بین چه رنگ‌هایی

است؟ چنانچه قسمتی بنفش، قسمتی زرد، قسمتی نارنجی و یا غیره باشد، می‌گویید اگر فلز اینطوری باشد، قسمت نارنجی نورش چگونه است و یا قسمت بنفش و زردش چقدر است؟ یعنی شما دارید «نسبت بین اوصاف» را ملاحظه می‌کنید. در ملاحظه «نسبت بین اوصاف»، هر چند «کم متصل» به کار گرفته می‌شود اما این بکارگیری به نحو «تبعی» است و مقیاس اصلی شما، نسبت بین اوصاف است؛ یعنی مقیاس تبعی شما «مقیاس طول» می‌شود و مقیاس اصلی شما «نسبت» است. حال از این مطلب، قدمی فراتر می‌رویم.

شما نسبت بین اوصاف را تا آنجا جلو می‌برید که می‌گویید «تبدیل شدن یک کیفیت به کیفیت دیگر» را می‌خواهم. در این صورت باید یک «نظریه‌ی حرکت» را طرح کنید تا بگویید چستی کیفیات مربوط به این است که در چه «منصبی» هستند. مثلاً سؤال می‌شود که آقای میرحسین موسوی چه میزان قدرت اجتماعی دارد؟ می‌گویید تا در چه منصبی قرار داشته باشد؟ یعنی توانمندی ایشان در جایگاه نخست وزیری، یک نحوه قدرت دارد؛ در جایگاه استادی دانشگاه، یک قدرت دیگر دارد؛ در جایگاه وزارت امور خارجه یک دیگر قدرت دارد. منسوب به چه منصبی است؟ منصب نسبت بین سایر مناصب چگونه است؟

مقیاس امکان تغییر آن را در سه سطح مثال زدیم و در هر سطحی که تغییر کند، کارایی شما در تنوع خیلی بالاتر می‌رود. باز مثال دیگر: مسائلی که قابلیت طرح در سطح اول مقیاس را ندارد، در سطح دوم قابلیت طرح پیدا می‌کند؛ یعنی موضوعات و مسائل جدید، در شرایط جدید تحقیق. اگر فرضاً به یک قرن قبل برگردیم، وقتی که از قم به ری و تهران می‌خواستیم برویم، باید با چهار پا طی مسیر می‌کردیم و در گردنه‌ی نعلبندان باید نعل اسب‌ها را عوض می‌کردیم تا بتوان در فصل سرما از آن سربالایی و یخبندان عبور کرد. ولی امروز می‌گوییم ماشین‌ها باید زنجیر چرخ ببندند اما برای هواپیما زنجیر چرخ هم لازم نیست. مسائلی را که طرح می‌کنید، {تغییر کرده است} مثلاً هنگام سفر با ماشین، پلاتین، شمع، تسمه پروانه و چیزهای ضروری دیگر را همراه خود داشته باشید. هم چنین کنترل می‌کنید تا دینام و دلکو و سیلندر هم سالم باشند. اما آن وقت که مسافرت با چهارپایان بود، این مسائل برای آن موضوعات طرح نبود، می‌گفتند چهارپا بیمار نباشد چون هوا سرد است. نیرو و جان برای رفتن داشته باشد. این مسائل که عوض می‌شود،

موضوع آن نیز عوض می‌شود. لذا تنوع موضوعات در مقیاسی که دامنه اش وسیع‌تر باشد، بیشتر است. بنابراین «ظرفیت کثرت»، افزایش پیدا کرده و «نظام ارتباطات» آن هم ارتقاء می‌یابد. شدت تأثیر اراده و نفوذ تأثیر خواست آن هم بیشتر می‌شود و دامنه‌ی فعالیت آن این در تعریف دوم توسعه است.

در تعریف سوم می‌گوییم «تغییر مقیاس» را چگونه می‌توان کنترل نمود؟ از طریق «موازنه»؛ یعنی برتری در موازنه‌ی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی. یعنی «راندمان قدرت تأثیر» دو نظام، در موازنه و رویارویی با نظام دیگر شناخته می‌شود.

موازنه‌ی سیاسی چگونه است؟ آیا ما بیشتر مجبوریم حرف را قبول کنیم - یعنی نفوذ اراده‌ی سیاسی آنها در تصمیم‌گیری ما - یا آنها بیشتر حاضر می‌شوند حرف ما را قبول کنند؟ البته آن را بین دو طرف نگویید بلکه یک نتیجه (برآیند عمل دو نظام در کل) را ملاحظه کنید و بگویید نسبت «توسعه‌ی سیاسی ایران» در تصمیم‌گیری جهانی چه سهمی دارد؟ و یا نسبت توسعه تصمیم‌گیری - مثلاً - نظام آمریکا چه نسبتی دارد؟ می‌گویید «چه نسبتی دارد»، یعنی چه؟ می‌گوییم: یعنی در «روند»؛ مثلاً در ۱۵ سال گذشته. آیا به نسبت، روز به روز «سهم تأثیر ایران» افزایش داشته است یا «سهم تأثیر آمریکا» افزایش داشته و ایران مرتباً منزوی شده است؟ هکذا در مسئله موازنه‌ی فرهنگی؛ یعنی صادرات و واردات فرهنگی ما چه بوده است؟ چه اندازه بر فرهنگ جهان اثر گذاشته‌ایم و از آن چه اندازه اثر پذیرفته‌ایم؟ در امور اقتصادی هم همین طور است.

سطح سوم که سطح موازنه است یک چیز دیگر را نیز نشان می‌دهد؛ یعنی اگر از کلمه‌ی موازنه بالاتر برویم، می‌گوییم که موازنه از یک طرف، شاخصه‌ی توسعه‌ی در مقیاس است اما از طرف دیگر، نشان‌گر «حکومت بر زمان و مکان» است. در «حدوثِ حوادث» چه سهمی داشته‌ایم و حوادثی را که ایجاد می‌کردیم در یک جهت‌گیری خاص بوده است یا خیر؟ آیا خود حادثه کوچک بوده است و یا اینکه حادثه بزرگی بوده است که براساس تغییر در مقیاس ایجاد شده است؟ بنابراین ما به چه نسبت مُحدَث مسائل بودیم و حضور فعال در نتیجه داشته ایم و به چه نسبت هم، پاسخ‌گوی مسائل مستحدثه و منفعل از جهان بوده‌ایم؟ این تعریف ما برای توسعه.

حال اگر ما به این نحوه حساب کنیم، می‌گوییم که ما در توسعه (یعنی حکومت بر زمان) در جهان سهیم بودیم و نسبت تأثیرمان هم مرتباً بالا رفته است. هم اکنون ایران برای آمریکا به عنوان یک مسئله مطرح می‌شود؛ مسئله‌ای که تکنولوژی اقتصادی آنها نتوانسته است آن را حل کند. یعنی ایران یک «تکنولوژی انسانی» دارد که می‌تواند آسیب‌پذیری تکنولوژی اقتصادی آنها را مورد تصرف قرار بدهد؛ یعنی می‌تواند محور نشانه‌گیری را در همان جایی که آنها آسیب پذیرند قرار بدهد و به نسبت، تمایلات عمومی مردم جهان را به طرف خودش جلب کند و برای دشمن از نظر اعتبار سیاسی در میان مردم جهان، یک خطر به حساب بیاید. ما از طریق نیرو و تکنولوژی نظامی به معنای اینکه ابزار خاصی مانند آلمان ساخته باشیم تا برای مردم جهان، ایجاد رعب و هراس بشود عمل نکرده‌ایم؛ بلکه پرچمی را برداشته‌ایم که باعث شده است مردم ما را دوست داشته و به طرف ما بیایند؛ لذا اصلاً صحبت از خوف، در کار نیست. بلکه سخن از «توسعه اعتماد و تمایل» است و نه توسعه «سارت یا ترس».

سؤال می‌کنیم که چرا این حرکت، تبدیل به «نهاد و ساختار» نشده است؟ و تا چه میزانی تبدیل به نهاد و ساختار شده است؟ جواب این است: تا وقتی که یک انقلاب، فرهنگ خود را در تاریخ به وجود بیاورد؛ زمان می‌برد. شما نگاهی به انقلاب کبیر فرانسه بکنید؛ این انقلابی که مادر دموکراسی جهان نامیده می‌شود، برای ساختن ابزار دموکراسی خود، چه در ساختارهای اجتماعی و چه در نظام اقتصادی، چقدر زمان برده است؟ {در ایران به نسبت انقلاب فرانسه} زمانی نگذشته است؛ بلکه جوانه‌های آن هم مشاهده می‌شود. نیروهای بسیج و مساجد و حضور آنها در خیرات و میادین جنگ و کمیته امداد، در حال تبدیل به «نهاد» است و دارد خود را نشان می‌دهد. یا ستادهای مردمی که ایجاد شده؛ هیچ کس نداند، خودمان می‌دانیم. ستاد نماز جمعه آیا از ثروتمندان و دانشمندان تشکیل شده یا از عموم مردم انقلابی؟! از چه طبقه‌ای از طبقات مردم هستند؟! اگر شما بخواهید شاهد و نمونه بگیرید و جدولی را برای نمونه برداری و اثبات عینی یک نظریه {در این باره} تهیه کنید، نمونه‌های بسیاری را می‌توانید در این رابطه بیابید.

س ۱) اشکال عمده آقایان بیشتر در همین جاست! یعنی مطرح می‌شود که فرق بین نهادهای غربی با نهادهای موجود در نظام ما این است، که اینها همگی متکی به دولت هستند. مثلاً هر چند که در بسیج، ما اسلحه را در دست «مردم» می‌بینیم؛ اما در واقع آن کسی که مورد تأیید دولت است مسلح می‌باشد و نه غیر او. برخلاف نهادهای غربی که بحث تحزب است: کسی که بتواند علیه نظام فریاد بزند میدان برای او باز باشد و ساختارهایی وجود داشته باشند که بتوانند قدرت دولت را تضعیف کنند و نظارت و کنترل کنند. ولی در نظام ایران می‌بینیم که حتی چیزی به نام نیم حزب هم نداریم!

ج) ما در اینجا ضابطه‌های مثل عدالت داریم؛ از امام جماعت مسجد گرفته که اگر عادل نباشد مردم پشت سر او نماز نمی‌خوانند. نظام ما مربوط به «حزبی» است که این حزب، به رابطه‌ی عاطفی شدید بین مردم با اولین واحدها و سلول‌ها نیازمند است. مساجد، ائمه جمعه، مجلس خبرگان و کلاً حوزه علمیه چه نحوه ارتباطی با مردم دارند؟ آیا مردم به زور پای منبر سید الشهداء (ع) می‌آیند؟! یا اینکه این تریبون‌ها قبول نیست که تریبون حزبی باشد؟!

ما چند «حزبی» را قبول نداریم؛ چرا که نظام چند حزبی برای کسی است که متحیر در مسیر تکامل باشد و حال آنکه ما «وحی» را پرچم‌دار تکامل می‌دانیم. معنا ندارد که مردمی بودن نظاممان را به نظامهایی تفسیر کرده و به تعاریفی ببریم که آن تعاریف از نظر ما مخدوش است. کسی که گیج است می‌گوید بیایید به همدیگر کمک کنیم تا یک راهی را پیدا کنیم! ولی ما تکامل را هرگز از درون مردم جستجو نمی‌کنیم بلکه از درون نظام آفرینش و از یک بینش پیدا می‌کنیم که آن بینش در موضع اثبات خودش استدلال پذیر بوده و دعوت به مبارزه می‌کند. یعنی اگر در حوزه کسی پیدا بشود و بگوید «من می‌خواهم اثبات کنم که خدا نیست»؛ می‌گوییم: قدمت بر سر و چشم! بیایید با هم مباحثه می‌کنیم.

نکته مهم اینجاست که آیا باید «دمکراسی» در مقام عمل و تصمیم باشد یا در مقام فرهنگ؟ به عبارت دیگر، «تردید» در جایگاه خودش مقدس است، اما در غیر جایگاهش مضر می‌باشد. در عمل فردی هم همین‌طور

است، در مباحث انسان‌شناسی، تردیدِ حین‌العمل، همان وسواس است که به عنوان یک بیماری مطرح بوده و ناهنجاری در رفتار را به دنبال دارد.

پس مهم‌ترین مطلب این است که ما از «توسعه» (قطع نوار)

...خدا نداشته باشد و مساله تکامل هم در ارتباط با نفس «خواصّ ماده» تعریف می‌شود که نتیجه‌اش هم رسیدن به پوچی است؟! اگر این باشد، طبیعتاً قانون، باید توسط خود مردم و خواست آنها {تعیین می‌شود}. به عبارت دیگر افزایش تلاش روانی مردم سرعت و تنوعش کثرت پیدا می‌کند، ولی هدفی را برای خودش نمی‌تواند تعریف کند جز «شدیدتر» شدن خودش؛ یعنی هرگز آرامش را نمی‌تواند بیاورد؛ بلکه توسعه اضطراب و اسارت را نتیجه می‌دهد. بشر در تقیّدات خود و تحرکش در آن تقیّدات شدیدتر می‌شود ولی ما هرگز این را تعریف تکامل نمی‌دانیم الا برای کفار.

س ۱) این مباحث، مقداری نظری بود و از مسائل کاربردی و عملیاتی فاصله گرفت و بحث به یک سری مفاهیم کشیده شد. عرض من این بود که آقایان نمی‌گویند شما جهان‌بینی توحیدی و کرامات انسانی و... را رها کنید؛ چرا که اصلاً در اینها بحثی نداریم. بلکه بحث ما سر همین انسان‌هایی است که فرضاً روحانی هم بوده و در همین حوزه‌ها هم درس خوانده‌اند ولی وقتی به حکومت رسیدند و دو جناح روحانیت مبارز و روحانیون مبارز را ایجاد کردند، حتی حاضر به هلاکت همدیگر شده‌اند! لذا به نظر می‌رسد فرمایشات شما برای بحث کردن مفید است، اما برای پیاده کردن اینها باید «تعریف عملیاتی» از توسعه داشته باشیم. باید بگوییم چرا مردم نباید در ارتباط با تصمیم‌گیری سرنوشت خودشان فریاد بکشند؟! چرا اگر یک نفر در مجلس بخواهد مواضع خود را اعلام کند احیاناً با مسئله «خراج» روبرو می‌شود؟ پس روی مفاهیم نظری می‌توان بحث کرد و خود ما نیز در این خصوص حرفهای زیادی برای گفتن داریم که حتی قادریم دانشگاه را نیز خلع سلاح کنیم. ولی چرا ۲ حزب یا ۲ گروه از روحانیت، در عین اینکه دارای جهان‌بینی توحیدی هستند با یکدیگر تا این حد اختلاف دارند؟

ج) آنچه مسلم است این است که علت این اختلافات، هرگز این نبوده که تصمیم‌گیری برای دو طرف نیست بلکه تحلیل قضیه این است که ما هنوز «منطق نظام‌سازی» نداریم و انقلاب ما هنوز جوان است. لذا اگر منطق نظام‌سازی داشتیم و «روحانیت مبارز» و «روحانیون مبارز» با یک منطق و مقیاس می‌خواستند کار کنند و آن منطق هم «منطق جمع‌نگری» بود، هرگز با همدیگر اختلاف پیدا نمی‌کردند.

و اما نمونه‌ای از آن طرف قضیه: در انقلاب کبیر فرانسه و بعد از غلبه بر سلطنت و پیروزی، چقدر خونریزی درونی وجود داشت؟ هر روز احزاب همدیگر را سلاخی می‌کردند. اما اینجا چرا چنین نمی‌کنند؟ مگر سیزده سال قبل از ناپلئون، فرانسه دچار خونریزی مهیب نشده بود؟ چرا در سیزده سال اول انقلاب چنین اتفاقی نیفتاده؟ حداکثر اختلافات، اختلافات جزئی است که آیا اگر کار را به این صورت پیش ببریم بهتر و شرعی‌تر است یا به آن صورت؟ روحانیون مبارز می‌گویند اگر به نفع مستضعفین باشد، شرعی‌تر است ولی روحانیت مبارز می‌گوید اگر مطابق با فقه باشد بهتر و شرعی‌تر است. آنها می‌گویند باید در فقه، دقت و تجدید نظر جدید بکنید ولی اینها می‌گویند باید با ابزار جدید به اداره‌ی امور پرداخت.

بنابراین ما الان در «ابزارهای فرهنگی» دچار نارسایی هستیم که تا الان هم، رُبه نسبت زمان لازم برای تولید ابزار فرهنگی، زمان کوتاهی گذشته است. و حال آنکه اگر شما به غرب رجوع کنید، می‌بینید که برای تولید ابزار فرهنگی چقدر زمان طولانی گذرانده‌اند. پس به نظر ما ابزاری که بتواند «توزیع قدرت»، «توزیع ثروت» و «توزیع اعتبار فرهنگی» را براساس دین و اعتقاد، تحویل دهد و وسیله هماهنگی انظار مختلف بشود، هنوز در جامعه اسلامی بوجود نیامده است. و به خاطر همین است که شاهد درگیری‌های سطحی در درون بعضی از عناصر آن هستیم. خدا رحمت کند امام خمینی (ره)؛ روزی آقای میانجی خدمت ایشان رسیده و گفته بودند که به ما و شورای نگهبان و جامعه مدرسین بد می‌گویند و ما را طرفدار مستکبرین می‌دانند، شما به خوبی می‌دانید که ما این طوری نیستیم. امام خمینی (ره) فرموده بودند: برو و شکر خدا کن! چرا که در انقلاب‌های دیگر، رقیب را می‌کشند. ولی شما هنوز زنده هستید و امید و دارید با من صحبت می‌کنید! واقعا اینطور است.

لذا نقص ما، نقص سیاسی و یا ساختاری نیست؛ چرا که شما بعد از گذشت یازده سال از انقلاب، در زمانی که رهبری آن از دنیا می‌رود برای تشییع جنازه او می‌بینید که چه خبر می‌شود. و یا در مسئله پذیرش صلح شاهد بودید که مردم هیچ‌گاه اظهار طلب‌کاری نکرده و برنیاشفتند. ولی دیدید که در عراق، خلاف این حالت صورت گرفت و بر علیه دولت بعثی شورش کردند. خوب عنایت کنید که این نکته حساسی است: بعد از پذیرش قطعنامه، چون تحلیل خارجیان این بود که مردم اعلام طلب‌کاری می‌کنند؛ حضور منافقین در ایران باعث اقبال مردمی به آنها پیش بینی می‌کردند. اینها تست‌های مهم جامعه‌شناسانه است که داریم بیان می‌کنیم. یعنی یک ملت، هشت سال جنگیده است ولی به یک باره اعلان صلح داده می‌شود، طبیعی است که باید مردم علیه حکومت، قیام کنند. لذا تحلیل می‌کردند که اگر ما جو به اصطلاح خفقان موجود را بشکنیم و از خارج مرز، کسی را به عنوان «پرچم‌دار» به داخل کشور روانه کنیم، مردم بلافاصله دور آنها جمع می‌شوند! ولی شاهد بودیم که در عملیات مرصاد چگونه همین مردم با حضور یکپارچه به منافقین حمله کردند و یک حضور یکپارچه عظیمی را در مقابل منافقین نشان دادند؛ بجای آنکه دورشان جمع شوند.

س (۱) ببخشید اشکال در اینجا هم نیست! یعنی کسی شک ندارد که در ایران مردم حضور دارند.

ج) نه! عرضم این است که ما در نظام سیاسی مان نمی‌توانیم بپذیریم که مردم فریاد بزنند. نظام ما این را می‌گوید. ما {تعریف از} توسعه داریم و توسعه و تکامل به این معنا {بی که شما می‌گویید} نیست.

س (۱) یعنی ما توسعه را به معنای دیگری ارائه می‌دهیم...

ج) و این معنا به نسبت غالب شده بر معنایی که آنها از توسعه دارند.

س (۱) البته مسئله غلبه، چیز دیگری است؛ اما سؤال این بود که چرا جو موجود در جامعه این گونه است و نمی‌تواند پذیرای نظام چند حزبی باشد که حضرت‌عالی جواب دادید در دیدگاه ما اصلاً این معنی جایگاهی ندارد. بله بعداً بحث دوم مطرح می‌شود که آیا معنایی را که ما ارائه می‌دهیم وسیع‌تر از معنای اول است یا

خیر؟

ج) یعنی {چند حزبی} نباید هم داشته باشیم. به عبارت دیگر ما می‌خواهیم بگوییم آنچه را که آنها دارند، از سرگشتگی و بیچارگی آنهاست که به قول عوام «به هر گربه‌ای عمه قزی می‌گویند»!

س ۲) آیا اصول واحدی ندارند؟

ج) نه تنها اصول واحدی ندارند، بلکه اصلاً تعریفی برای هستی و جهان و تاریخ و غیره ندارند و در صد برمی‌آیند که بر این نداری خودشان هم تجلد کنند و چیزی بگویند. (قطع نوار)

به نسبت حضور ایران در توسعه‌اش رو به افزایش هست؛ یعنی حوادث جهانی به نسبت به نفع ایران دارد می‌چرخد و وجدان بشری به این گونه قابلیت اغفال ندارد که ما یک چیز عقب‌تری را آورده باشیم و مردم جهان تشخیص ندهند. مردم جهان اقتصاد آزاد غرب را که بر مبنای استکبار هست می‌شناسند؛ دموکراسی بر مبنای آن را هم خوب تمیز می‌دهند. (قطع نوار)

تردید حین الفعل و بعد از تصمیم است؛ یا قبل از تصمیم است؟ اگر تردید را در تصمیم بیاورید، دچار وسوسه می‌شوید و اگر تردید قبل از تصمیم باشد، باید تردید در تفحص باشد. ما مکاتب مختلف فرهنگی در داخل حوزه داریم ولی هرگز کسی به دیگری نمی‌گوید شما نباید در تحقیقات اصل خاصی را مورد بحث قرار دهی. بله! اگر خواستید مشغول اجتهاد شوید، باید اصل اصولی‌اش را اثبات کرده باشید. اگر «فقه پویا» شد و اصل اصولی‌اش را اثبات نکرده باشید - یعنی اگر کسی ریاضیاتِ کارش را اثبات نکرده باشد - نمی‌پذیرند. ولی اگر سراغ خود اصول آمدید و گفتید می‌خواهم درباره ریاضیات این کار بحث کنم؛ اگر مؤسس باشید خیلی هم به شما احترام می‌گذارند. در فلسفه اگر بخواهید درباره ریشه آن بحث کنید، قبول است ولی اگر بخواهید مسئله‌ای را انکار کنید بدون اینکه بتوانید ریشه‌اش را تغییر دهید و رابطه را مشخص کنید، پذیرفته نمی‌شود.

پایان

۳

منزلت

ولایت و رهبری

بسمه تعالی

بررسی «منزلت ولایت و رهبری»، موضوع سلسله جلساتی بود که در سال ۱۳۷۳ بعنوان پیش درآمدی فلسفی بر مباحث «نقد و بررسی برنامه توسعه» قرار گرفت.

تعداد کل جلسات، ۵ نوبت بود که در نهایت از مجموع مباحث مطرح، مقاله «بررسی مقدماتی منزلت ولایت و سرپرستی در نظام اسلامی»، بصورت فشرده و با اشاره به کلیات مسائل، تهیه و تنظیم شد.

هر جلسه بحث و بررسی دارای یک «فهرست کلی» و یک «ساختار تفصیلی مباحث» است. این ساختار، علاوه بر اینکه کلیه موضوعات خرد را در یک نظم منطقی و ترتیب موضوعی قرار داده، این امکان را نیز به محققان خوش ذوق می‌دهد که بر اساس آن به تحقیقات دامنه‌دار و وسیعی پیرامون این مهم، دست بیابند.

عناوین

۱- مقدمات بررسی منزلت رهبری در نظام

۲- بررسی پایگاه رهبری در جهان بینی

۳- بررسی پایگاه رهبری در جهان بینی الهی و فلسفه تاریخ

۴- بررسی پایگاه رهبری در جهان بینی الهی و نظام اجتماعی

۵- بررسی پایگاه رهبری در نظام ولایت اجتماعی

« منزلت ولایت و رهبری »

تاریخ: ۷۳/۴/۴

جلسه اول

تنظیم از: گروه تحقیقات مبنائی

استاد: حجة الاسلام والمسلمین حسینی

« مقدمات بررسی منزلت رهبری در نظام »

فهرست کلی

- ۱ - بررسی جایگاه رهبری (فلسفی، تاریخی و اجتماعی)..... ۱
- ۲ - وظائف و مسئولیت‌ها در برابر فرامین رهبری ۲
- ۳ - ضرورت ایجاد شرائط اجتماعی ۴
- ۴ - پرسش و پاسخ ۴

ساختار مباحث

بخش اول: بررسی منزلت رهبری در سه سطح

۱- بررسی جایگاه فلسفی (فلسفه نظام ولایت).

۲- بررسی جایگاه تاریخی (فلسفه تاریخ و تکامل اجتماعی نظام).

۳- بررسی جایگاه اجتماعی رهبری (کیف سرپرستی و جریان قدرت).

۱- بررسی جایگاه فلسفی رهبری (فلسفه نظام ولایت).

۱- بررسی رابطه ولایت با زمان و مکان و قانون و تغییر و توسعه و... (س،ج).

۲- اصل بودن توسعه ایمان در انگیزه‌ها، حساسیت‌ها، تفکر و عمل.

- آیا در توسعه، آگاهی اصل است یا اراده و ایمان؟ (س،ج).

۳- تبیین معنای مکلف بودن (در اصل بودن توسعه اراده و خلافت و ولایت).

۲- بررسی جایگاه تاریخی رهبری (فلسفه تاریخ و تکامل اجتماعی).

۱- عمل رهبری، عمل فکری است یا سیاسی؟ تقدم رهبری سیاسی یا رهبری فکری؟

۲- نقش محوری موضعگیری رهبری در تکامل جامعه.

۳- تکامل جامعه انسانی حول محور ولایت.

۳- بررسی جایگاه اجتماعی رهبری (کیف سرپرستی و ابزار نفوذ رهبری).

۱- بررسی عمل سرپرستی اجتماعی در منزلت تکامل در برنامه (س،ج).

۲- ابزارهای اعمال نفوذ رهبری در جامعه.

۳- سیاست‌گذاری‌های رهبری مشخص‌کننده خطوط اساسی و استراتژیک نظام.

- حاکم بودن سیاست‌های رهبری بر سایه امور به دلیل عدم محدودیت به امور جزئی

- سیاست‌گذاری رهبری در مقابله با کفر انجام می‌گیرد

- اصل در سیاست رهبری، درگیری با پرچم کفر و توسعه اسلام

۴ - محور نبودن تکامل و نسبت تأثیر الحادی برای نظام اسلامی (بحث فرعی).....

- تعیین جایگاه تکنولوژی در نظام بر این اساس است.....

- اصل بودن توسعه قدرت اسلام در امور.....

بخش دوم: وظایف و مسئولیت‌ها در برابر دستورهای رهبری.....

۱ - وظیفه دفتر تهیه «ابزار فرهنگی» برای جریان سیاست‌های رهبری (س،ج).....

- دستگاه فلسفی (نظام ولایت)، ابزاری در اختیار سیاست‌های رهبری جهت ایجاد شرایط فرهنگی در جامعه.....

- ضرورت بدست آوردن «ادبیات ارتباطات» برای ایجاد شرایط فرهنگی.....

۲ - نیاز دوم به «وسایل عینی ارتباطات» (در منزلت تجسد رابطه اجتماعی) برای ایجاد توسعه فرهنگی جدید (س،ج).....

- نیاز به «عینیت ارتباطات» با بهره‌گیری از رسانه‌های جمعی.....

- لزوم بکارگیری ابزارهای ارتباط جمعی (رسانه‌های گروهی) (س،ج).....

۳ - ضرورت انجام میزگردهای فرهنگی برای مهیا کردن شرایط.....

۴ - لزوم حوزوی بودن طرفهای میزگرد به دلیل دینی بودن حکومت.....

- ضرورت شناسایی نقص‌ها و ضعف‌ها در معارف حوزوی و رفع آنها.....

- معارف کنونی حوزه‌ها بی‌ارتباط با موضعگیری اجتماعی افراد.....

- تحویل ندادن محبت جامع و محبت جمعی در معارف کنونی.....

* پرسش و پاسخ.....

منزلت ولایت و رهبری

«مقدمات بررسی منزلت رهبری در نظام»

استاد: حجة الاسلام والمسلمین حسینی

تکامل جامعه یا فلسفه تاریخ، باید بیشتر دقت شود. مثلاً اگر پنج پاراگراف یا ده پاراگراف یا ربع ساعت از وقت جلسه آینده را به بحث رابطه ولایت و زمان و مکان و علم و قانون اختصاص می‌دهیم، در فلسفه تاریخ آن باید نیم ساعت بحث کنیم. یعنی اینکه چگونه «تکامل جامعه» به وسیله موضعگیرهای رهبری پیدا می‌شود و نقش محوری آن چیست و بعد از این مطلب باید به بررسی منزلت کاری که مقام معظم رهبری دارند (یعنی به وسیله چه کارهایی رهبری جامعه را انجام می‌دهند). پردازیم. و البته در آنجا باید بگوییم که این «سیاستگذاری‌ها» متناسب با موضعگیری ایشان نسبت به خارج (در مقابله با کفر) انجام می‌گیرد. و همین سطح، مسائل «استراتژیک نظام» و «خطوط اساسی» آن را می‌سازد و لذاست که هیچ فردی به هیچ دلیلی نمی‌تواند این امر را متوقف بکند. یعنی این امر باید رقم زنده بقیه امور باشد نه اینکه بقیه امور رقم زنده این امر باشند. محدودیتی که برابر شخص ولی فقیه قرار دارد، «درگیری با پرچم کفر» است که الان من چه حادثه‌ای را در مقابل آنها می‌توانم ایجاد کنم و بعد معضلات داخلی هم برای این درگیری چه اموری هستند؟ بنابراین «توسعه اسلام»، اصل می‌شود و برای نظر به مشکلات داخلی باید از آن پایگاه به مسأله نگاه کرد. نمی‌شود فردی از پایگاه داخلی نگاه کند و بگوید، لطفاً درگیری با کفر تعطیل بشود، یا اینکه با

بحثی را که به صورت فشرده و خلاصه خدمتتان خواهیم بود درباره منزلت مقام معظم رهبری، در رهبری جامعه است (نه منزلت ایشان در قانون اساسی کشور).
منزلت فرهنگی مقام معظم رهبری در نظام چه منزلتی است؟ و چه جایگاهی دارد؟

۱ - بررسی جایگاه رهبری (فلسفی، تاریخی و اجتماعی)

در این مباحث باید معلوم کنیم که عمل رهبری یک «عمل فکری» است یا یک «عمل سیاسی» بوده که مخصوص «رهبر سیاسی» است و «رهبری فکری» او هم باید به تبع آن انجام بگیرد؟ یعنی همان‌گونه که در فرد گفتیم، «توسعه ایمان» اصل است و به تبع توسعه ایمان، «انگیزه‌ها» و «حساسیتها» توسعه پیدا می‌کند و به تبع «توسعه حساسیتها»، «تفکر» توسعه پیدا کرده و به تبع آن «عمل» او لذا «مکلف» بودن یعنی اصل بودن «توسعه اراده»، و اصل بودن «توسعه خلافت» و «توسعه ولایت» و در اینجا هم در مرتبه اول باید ربط این مسأله را با «فلسفه نظام ولایت» بیان کنیم و در مرتبه دوم ربط آن را با «فلسفه تاریخ و تکامل اجتماعی» بیان نماییم.

طبیعتاً ربط آن را با فلسفه، باید خیلی گزارشی و خلاصه و کوتاه بیان کنیم و اگر برادران بخواهند دقت بیشتری در مطلب نمایند باید به بحثهای «نظام ولایت» رجوع کنند. ولی در مورد بحث فلسفه

کفر بسازید! حالا چه اسلام، پیشرفت بکند یا پیشرفت نکند! قطعاً این حرف با فلسفه تکامل اجتماعی ما اصلاً سازگار نیست. به عبارت دیگر تکامل برای بشر نمی‌تواند صرفاً «تکامل مادی» باشد. در مسأله تکامل، نسبت تأثیر اصلی آن «اسلامی»، فرعی آن «التقاطی»، و تبعی آن «الحادی» است و لذا «الحادی» نمی‌تواند برای ما محور قرار بگیرد. در مورد اینکه چگونه از تکنولوژی هم استفاده بکنیم همین مطلب را بیان می‌کنیم. باید آن را ابزار برای توسعه اسلام قرار دهیم. یعنی خلاصه معنای رفاه و ابتهاجات چیست؟ معنائی از «رفاه» برای ما قابل پذیرش است که با «توسعه اسلام»، می‌سازد. یعنی «نرخ رفاه»، نباید نرخ شکن «توسعه اسلام»، بشود.

بنابراین به یاری خدای متعال باید این قسمت را شرح بیشتری بدهیم که چگونه مسأله فلسفه تاریخ، نقش رهبر را معین می‌کند و قبل از آن نیز باید ربطش با فلسفه نظام ولایت تمام نماییم. و بعد از آن باید در مورد منزلت کاری که رهبر انجام می‌دهد بیشتر دقت و تأمل کنیم. وقتی این بحث تمام شد و متوجه شدیم که حساسیتمان نسبت به سیاستها باید تا چه اندازه باشد، می‌گوییم هر فردی در داخل کشور یک وظیفه و مسئولیتی دارد و باید وظیفه‌اش را انجام بدهد. ما در مورد این امر از سابق کاری را انجام داده‌ایم. یعنی فلسفه نظام ولایتی را تنظیم کرده و روی آن کار کرده‌ایم. در مراحل اولیه کار (تحقیقاتی)، می‌خواستیم برنامه پیاده شدن احکام را بدست بیاوریم و بعد به این نتیجه رسیدیم که باید نظام مدیریت وجود داشته باشد. یعنی فهمیدیم که ماشین و برنامه باید از یک نوع باشد. بعد گفتیم چگونه «ماشین» می‌تواند توسعه پیدا کند و «برنامه» هم چگونه می‌تواند توسعه پیدا نماید که بعد از همه اینها رسیدیم به اینکه مسأله «ولایت» مهمترین مسأله است. البته فرمایشات امام (ره) هم همزمان در این باره بیان شده بود و لذا دقت بیشتر و دقیقتری

در مطالب نمودیم هر چند قبل از فرمایشات امام (ره)، ما به این نتیجه رسیده بودیم که حتماً باید منطق «استنتاج» و «استناد» و «انطباق» هماهنگی داشته و دارای منطق جامع باشند و بعد از بیان اینکه باید «منطق جامع» داشته باشیم، با فرمایشات امام (ره) برخورد کرده و کلاً متوجه شدیم که «منطق توسعه» (یعنی توسعه کلمه توحید) اصل هست، یعنی «توسعه قدرت اسلام» اصل است. شما بگویید در چه مرحله‌ای از توسعه هستید تا به شما بگوییم چه سؤالاتی دارید و چگونه باید سراغ دین بروید و این سؤالات را از دین بکنید و برای اجرائش هم چه ابزاری داشته باشید؟

۲- وظائف و مسئولیت‌ها در برابر فرامین رهبری

به هر حال از این بحث نیز که بگذریم، ما در این وضعی که الان هستیم یک تکلیفی نسبت به فرمایشات مقام معظم رهبری داریم و آن اینکه باید دستگاه فلسفی ما، «ابزاری» در اختیار سیاستهای مقام معظم رهبری برای ایجاد «شرایط فرهنگی جامعه» قرار بگیرد. (البته ما برای ایجاد «شرایط فرهنگی» تنها فلسفه‌اش را داریم و امیدواریم تدریجاً تمرین نموده و «ادبیات» آن را نیز بدست آوریم). و لکن حتماً برای «ارتباط عینی»، «وسایل ارتباط» مورد نیاز است. یعنی درست است که با «مفاهیم» (از طریق کلمات) یک نحو ارتباطی برقرار می‌شود ولی به هر حال این «مفهوم» باید یا بوسیله یک میکروفون یا یک وسیله و یا نوشته‌ای بدست مردم برسد. یعنی ما در جامعه نیاز به یک «عینیت ارتباطی» داریم که این «عینیت ارتباط» بدست «روزنامه‌ها» می‌باشد. و لذا رسانه‌ها در اینجا وظیفه‌شان است که با ما آشنا بشوند و با ما همکاری داشته باشند.

بنابراین به نظر رسیده که میزگردهای فرهنگی‌ای در روزنامه‌ها ترتیب بدهیم تا بتوانیم «شرایط» را مهیا نماییم. البته حتماً طرف‌های میزگرد باید «حوزوی» باشند. اینکه عرض می‌کنم طرف‌های میزگرد

حتماً باید حوزوی باشد برای اینکه یک حرکتی در داخل حوزه نسبت به بالا رفتن سطح حساسیت‌ها نسبت به فرمایشات مقام معظم رهبری انجام بگیرد. به عبارت دیگر وقتی حکومت، «حکومت دینی» است در اولین قسمتش هم باید «طرفداران فرهنگی» آن دین وارد میدان پیاده کردن فرمایشات رهبری در ایجاد شرایط فرهنگی جامعه بشوند. بله اگر نقصی و ضعفی هم دارند باید نقص و ضعف را شناسائی نموده و در صدد راه حل باشیم. اما اینکه یک اصول اعتقاداتی بیان شود که اصلاً ربطی به «موظف ساختن» شخص و ارتباط با موضعگیری او در «حوادث اجتماعی» نداشته باشد، کار تمام نمی‌شود. یعنی اگر این اصول اعتقادات را برای جوانان اثبات بکنید و بعد بگویید: «الحمد لله رب العالمین» که معتقد به آنها شده‌اند! مسأله تمام نمی‌شود. حتی پس از این مرحله اگر از شما بپرسند حالا چکار کنیم؟ و شما بگویید: حالا مقلد بشوید. و بگویند: به روی چشم مقلد هم شده‌ایم. حالا چکار بکنیم؟ بگویید که این احکام رساله را در «اعمال فردی» خودتان پیاده کنید... نتیجه این می‌شود که یک آدم خوب و سربراهی می‌سازید. ولی آدم سربراهی که احیاناً آمریکا هم می‌تواند بوسیله او بار بردا می‌داند چرا؟ چون این فرد در امور «احکام اجتماعی اسلام» اصلاً حساسیتی ندارد. بله به طور کلی می‌گوید، فرمایشات رهبری خوب است و خوب است که اجراء بشود و... ولی اینکه اجراء شد و یا نشد و لوازم این فرمایش در سطح‌های مختلف چه چیزی است؟ و من باید چکاری بکنم؟ و... دیگر کاری به این مسائل ندارد.

برادر حسینی: یعنی می‌فرمایید این اعتقادات «محبت جمعی»

ایجاد نمی‌کند تا ابزار رهبری بشود.

حجة الاسلام والمسلمین حسینی: اصلاً «محبت جامع» هم که بتواند

حساسیتهای مختلف این فرد را در یک نظام تحویل بدهد ایجاد

نمی‌کند! یعنی شما اول باید جمعی و جامعی برای خود این فرد درست کنید تا این ارتباطات مختلفی که با شئون مختلف آن دارد به یک وحدتی برسند. پس هر فردی بر پایه اصول اعتقادی باید بداند که (به اصطلاح) طرفداری از آبرومندی چه فردی بکند و چه کسانی را باید بی‌آبرو نماید. یعنی موضعگیری‌های سیاسی‌ش چگونه باید باشد آیا وقتی به مغازه‌ای رفت و جنسی خرید که گران بود بیاید نق بزند ولو به ضرر «نظام» باشد؟! ولو به ضرر خود «اسلام» باشد؟! یا اینکه خیر، باید به فکر این باشد که آیا این درد و ناراحتی، «اصلی» است؟ یا درد و ناراحتی «تبعی تبعی تبعی» است؟! مثلاً بر فرض محال به اینجا رسیدیم که الان در مشکلاتی هستیم که این گرانی را از لوازم حتمی زندگی ما قرار می‌دهد. حالا اگر مردم آگاه باشند که این گرانی را به خاطر توسعه اسلام تحمل می‌کنند و مثلاً ربطش هم این گونه است، بعد خودشان حساب می‌کنند که آیا برای اسلام می‌ارزد یا برای اسلام نمی‌ارزد؟! و در آن صورت خیلی از مردم حاضرند تحمل کنند. خوب مردم یک سوء مدیریت یا مثلاً تناقض‌هایی را می‌بینند! تناقضی را که عرض می‌کنم یعنی چه؟ مثلاً می‌بینند که در نظام توسعه قدرت خرید برای عده‌ای به صورت وحشتناکی بالا می‌رود یعنی قدرت مصرف آنها خیلی شدید بالا می‌رود. یعنی چه؟ یعنی آیا لوازم لوکسی که در مغازه‌ها می‌آید خریدار ندارد؟! آیا لوازمی را که منشأ تفاخر و تجمل و به عبارت دیگر تحقیر جامعه حزب الله می‌شود خریدار ندارد؟! یا مثلاً ثروت، انتقال به آنها پیدا نمی‌کند و بعد هم می‌خرند؟! یا اینکه به یک گونه‌هایی ثروت، فقط به یک عده خاصی انتقال پیدا می‌کند و آنها هم بیشتر دنیاپرستی را ترویج می‌کنند.

حالا بحث «ساختار اجتماعی» و «بافت اجتماعی» را در جای

خود انشاءالله تعالی دقیقاً توضیح می‌دهیم و ربطش را هم با

فرمایشات مقام معظم رهبری (برای نسخه دادن و معالجه کردن) دقیقاً تشریح می‌کنیم. و امیدواریم این بحث را هم به صورت کیفی و هم به صورت کمی مورد بررسی قرار دهیم.

۳- ضرورت ایجاد شرائط اجتماعی

خلاصه نظر من این است که اگر شرایط اجتماعی متناسب خوب پیدا بشود سزاوار است که حتی مجلس بحث و بررسی در مورد برنامه دوم را به تبع سیاست مقام معظم رهبری طولانی نکنند. اینکه به سراغ کارهای روزمره بروند و توجه لازم و کافی به فرمایشات ایشان نباشد و یا اینکه اگر می‌خواهند توجه بکنند بگویند زودتر تمامش بکنیم و برویم. کار صحیحی نیست! مگر کاری لازم‌تر از پیاده کردن سیاست‌گذاری‌های رهبری هم هست؟! است؟ به هر حال ما می‌گوییم باید بهاء لازم و کافی به مطلب داده بشود و در پیاده‌کردنش هم دقت شود که قسمت به قسمت آن چگونه اجرا می‌شود. و خلاصه تا شرایط اجتماعی را برای مجلس مهیا نکنید این کار انجام نمی‌گیرد و انشاءالله تعالی امیدوار هستیم که اگر روزنامه‌ها در این چهار ماهی که وقت می‌باشد شروع به مطرح کردن بحثها نمایند و تدریجاً هم روزنامه‌های دیگر هم به میدان بیایند، نتایج خوبی داشته باشد. به هر حال باید شرایطی پیدا بشود که در جای خودش حتی اگر روزی فرهنگستان هم در میزگردها مطرح نباشد، لکن در صدا و سیما میزگردهای جدی و محکم گرفته بشود و با ایجاد جوهای وسیع اجتماعی (که به نفع فرمایشات رهبری باشد)، مجلس ببیند که جامعه از او نمی‌پذیرد که زود از بحث و بررسیها بگذرد چرا که جامعه خواهد پرسید چقدر به حرف رهبر پرداخته‌اید؟!

۴- پرسش و پاسخ

برادر سید حسین حسینی: در قسمت اول بحث فرمودید که تقدم مسأله رهبری را باید در دو سطح مطرح نماییم؟

حجة الاسلام والمسلمین حسینی: سطح اول آن، سطح «فلسفه نظام ولایت» است که در این سطح، بررسی می‌شود که جایگاه رهبری چیست؟ و قسمت دوم، در «نظام ولایت حاکم بر تاریخ» صحبت می‌کند و می‌گوید محور «قرب و توسعه» در کل تاریخ، «ولایت» است یا خیر؟ بحث اول در مورد جایگاه رهبری در پیدایش زمان، مکان، تغییرات و توسعه می‌باشد؟ در آنجا که بحث فلسفی می‌کنید نمی‌گویید که محور توسعه اجتماعی، با تصمیم‌گیری «شخص ولی فقیه» است بلکه بحث می‌کنید که آیا در توسعه، آگاهی اصل است یا اراده و ایمان؟ و اگر اراده و ایمان اصل است آیا این عشق بالاتر در جامعه، منشاء نزول برکت بیشتر می‌باشد یا نه؟ پس یک بحث در فلسفه نظام ولایت و ولایت فقیه داریم

(س): آیا این همان بحث انسان شناسی نمی‌باشد؟

(ج): بله، ولی «انسان شناسی» در یک «جهان بینی» خاصی است. یعنی اینکه شما جهان را چگونه تفسیر می‌نمایید و انسان در جهان چکاره می‌باشد؟ یعنی (در اصول اعتقادات) فلسفه نظام ولایت، فلسفه اعتقاداتی است که شما دارید. یعنی این بحث که ولایت به کجا بند می‌باشد که ما از آن به «ولایت فقیه» یاد می‌کنیم. باید گفت پای اولیه آن در «نظام ولایت» بند است و بعد از آن توضیح داده می‌شود که این نظام ولایت، تکامل جامعه انسانی را برعهده دارد و تکامل جامعه حول محور ولایت فقیه می‌باشد که این منزلت دوم است. بعد این سوال مطرح می‌شود که حالا «فعلی» را که ولی فقیه

انجام می‌دهد چگونه فعلی است؟

(س): منزلت سوم جامعه است؟

(ج): بله، این منزلت برنامه است یعنی بحث در برنامه و فعالیت‌ها یعنی اول، بحث تکامل بود بدون قید خصوصیت و حالا «تکامل در برنامه» و موضعگیری‌ها مورد نظر است. یعنی «خطوط استراتژیکی» که ولی فقیه روی آنها دست می‌گذارد چه هستند؟ یک وقت است که شأنت برای شخص و منصب قائل می‌شوید ولی یک وقت هم می‌گویید اصلاً این چه نحو فعالیتی دارد؟ می‌گوییم این منزلت، منزلت «کنترل تکامل و توسعه» است. پس در این قسمت بحث از نحوه فعالیت است. یعنی در حدود فعالیت و وظائف و اختیارات بحث می‌شود، و به عبارتی فعل «عمل سرپرستی» مورد توجه است.

(س): در واقع اینکه آیا «موضوع موضعگیری»، «جهت دهنده» است یا خیر؟ که بعد در رتبه بعد بتوانیم از آن...

(ج): احسنت! دقیقاً «سیاست‌گذاری» همین‌جا معلوم می‌شود و این که باید خطوط اصلی استراتژیک را معین کند. به عبارت دیگر استراتژی، از تمایلات مردم و از «تکنولوژی و توسعه رفاه مادی» صادر نمی‌شود. البته بعداً در جای خود توضیح خواهیم داد که «استراتژی» در مکتب‌های دیگر، لزوماً از «رهبری» بیرون نمی‌آید بلکه از جای دیگری است و رهبری مجرای آن می‌باشد. ولی در اینجا رهبری، «استراتژی‌سینی» است که «استراتژی‌گذار» است یعنی موضع و مواضعی را که در برابر پرچم کفر می‌گیرد معین می‌کند و خطوط داخلی را نیز ترسیم می‌کند که چه چیز الان مشکل ما می‌باشد؟

یعنی اینکه «عشق برتری» که در جامعه وجود دارد تبدیل به «اراده» شود و در برابر نظام کفر، موضع می‌گیرد و متناسب با آن منزلت، به طرح حل مشکلات می‌پردازد. در آن صورت است که می‌توان گفت «تعین مشکلات» پس از «تعین موضعگیری» پرچم اسلام مقابل پرچم کفر بدست ولی فقیه است.

آن وقت اگر خطوط و چارچوبه‌هایی به دنبال این مطرح شود هیچ فردی حق ندارد بگوید که این خطوط را من اجراء نمی‌کنم بلکه همه باید وسیله اجرای آن بشوند چون هدف هر فردی در سطح خودش باید «توسعه اسلام و آزادی» باشد و البته «توسعه امنیت آزادی» که توسعه سیاسی است و «توسعه تفاهم» که توسعه فرهنگی می‌باشد و «توسعه برخورداری» که توسعه اقتصادی می‌شود، به دنبال «توسعه اسلام» است که شکل می‌گیرد. یعنی یک مسلمان مثل یک تک یاخته‌ای در یک اندام است که اگر این اندام به بلوغ جدید برسد بهره‌وری در کلیه شئون حاصل می‌شود. خوب تا اینجا بحث منزلت فعل بود که تمام شد.

حالا هر کسی چه وظیفه‌ای دارد؟ و از جمله این که، فرهنگستان چه وظیفه‌ای دارد؟ وظیفه فرهنگستان این است که «بصاعت فکری» آن را انجام دهد و «ابزار» برای جریان این «سیاست» تهیه نماید. به عبارت دیگر ما پولی که نداریم تا در این راه خرج نماییم ولیکن می‌توانیم «ابزار فرهنگی» بشویم و ابزار فرهنگی شدن هم طبیعی است که بدون داشتن «وسایل عینی ارتباط» محقق نمی‌شود. و در آن صورت «منزلت و وسایل ارتباطات» به عنوان «تجسد رابطه اجتماعی» و چیزی که نازل می‌کند و می‌تواند واسطه بشود مطرح می‌گردد! بدین صورت که سیاست‌ها را در سطوح مختلف جامعه بیاورد و ایجاد یک «توسعه فرهنگی» و یک افق و دید و تفاهم جدید نکند. یعنی یک حساسیت سیاسی داشته باشد تا یعنی ایجاد شرایط عینی پیاده شدن فرمایشات حضرت آیه الله خامنه‌ای از موضع فرهنگی صورت گیرد. البته فرهنگ، سیاست را متأثر می‌کند، و خود فرهنگ را نیز متأثر می‌کند، و فرهنگ اقتصاد را هم متأثر می‌کند. و این تأثیری که ایجاد می‌کند کانالی برای اثر گذاشتن فرمایشات رهبری بر این سه بخش می‌شود.

(س): پس بحث ابزارهای اجتماعی همین جاست که میفرمایید به سه بخش تقسیم می‌شود؛ ابزارهای ارتباطی سیاسی که همان عشق و علاقه می‌باشد و فرهنگی که همان ادبیات است و...

(ج): یعنی ما باید بتوانیم حساسیت‌های اجتماعی را نسبت به دردهایشان و معالجه آن (به وسیله نسخه‌ای که مقام معظم رهبری داده‌اند) از نظر فرهنگی برای مردم تشریح بکنیم.

(س): این در واقع همان ادبیات اجتماعی است؟

(ج): این فلسفه‌مان در موضع فرهنگ سیاست جامع است یعنی نظر می‌دهیم به سیاست جامع، از موضع فرهنگی. بعد باید ادبیات متناسبی داشته باشیم که بتوانیم آنها را به تفاهم بکشانیم.

(س): که این قسمت ادبیات اجتماعی در محدوده کار حوزه و دانشگاه می‌باشد؟

(ج): فعلاً قسمت اصلی‌اش به عهده همین جمع است! انشاءالله.

(س): قسمت سوم آن که ابزارهای اقتصادی است، آن دیگر ابزار

اجتماعی است در معین کردن و مشخص کردن...

(ج): ابزارهای اقتصادی که می‌گوییم «اقتصاد فرهنگ» می‌باشد

نه اینکه «اقتصاد اقتصاد». بنابراین وسیله‌هایی که می‌توانند این را انتقال بدهند (یعنی اقتصاد فرهنگ)، در یک منزلت، «مفاهیم» باید درست بشود که آنها در دستگاه فکری درست می‌شوند. و بعد آن مفاهیم در قالب کلمات و ادبیات خاصی می‌آید، ولی مسلم این ادبیات به هر طریق (مقاله، سخنرانی) به گوش مردم رسانده می‌شود در این قسمت اقتصادی ما حتماً محتاج ابزارهای ارتباط جمعی هستیم. و لذا باید ابزارهای ارتباط جمعی میدان‌دار طرح ادبیات‌های مختلف در پیاده شدن فرمایشات مقام معظم رهبری بشوند و اگر بتوانند این مطلب را مدیریت بنمایند، در اینجا ما می‌گوییم کمک کار آنها در اداره کردن هستیم تا اینکه کسی نتواند چیزی را مخفی بنماید.

مراد این نیست که از شخص ما و حتی از فکر ما طرفداری کنند، بلکه نگذارند اصل سؤال منزوی بشود و سعی کنند سؤال را زنده نگه بدارند. پس اگر آنها پاسخ بهتری دادند آن پاسخ را درشت کنند. و خلاصه سؤال را به اهمال و اجمال نگذارند. یعنی اعلام بشود چه داعی برای پیاده کردن فرمایشات مقام رهبری دارید و چه دردهائی را علاج می‌کنید و چگونه؟ و در این مورد، هم دانشگاه و هم حوزه باید جواب بدهند.

بنابراین ما انتظاری نداریم که در مدیریت بیایند به ما کمک بکنند، بلکه در مدیریت فقط مواظب باشند که حرف رهبری زمین نیفتد و سؤال به انزوا کشیده نشود. البته اگر حرف ما جزء حرفهائی بود که بهتر بتواند مسأله را تدارک عینی بکند، طبیعی است که مطرح می‌شود. پس مشاوره با آنها را در میزگردهای روزنامه‌های مورد نظر به عهده می‌گیریم.

«و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته»

« منزلت ولایت و رهبری »

تاریخ: ۷۳/۴/۷

جلسه ۲

تنظیم از: گروه تحقیقات مبنائی

استاد: حجة الاسلام والمسلمین حسینی

« بررسی پایگاه رهبری در جهان بینی »

فهرست کلی

- ۱ - تلخیصی از مباحث
- ۲ - بررسی پایگاه ولایت و سرپرستی در جهان بینی
- ۳ - بحث تطبیقی جهان بینی مادی
- ۴ - بحث تطبیقی جهان بینی التقاطی
- ۵ - توسعه نظام خلافت در جهان بینی الهی
- ۶ - تبیین فلسفی تقدم اراده بر حساسیت علم و عمل
- ۷ - ولایت فقه یا ولایت فقیه

« بررسی پایگاه رهبری در جهان بینی »

ساختار مباحث

جلسه ۲

تاریخ: ۷۳/۴/۷

مقدمه - ضرورت تبیین موضوع خلافت و رهبری در جهان بینی الهی در سه سطح

- ضرورت تبیین موضوعات در مکتب الهی در سطوح جهان بینی، فلسفه تاریخ و نظام اجتماعی

- تفاوت اصول اعتقادات حاصل از جهان بینی الهی با اصول اعتقادات منفصل از فلسفه تاریخ و نظام اجتماعی

بخش اول - پایگاه ولایت و سرپرستی در جهان بینی الهی

۱ - سوال اصلی = پایگاه رهبری اجتماعی در جهان بینی الهی چیست؟

۲ - هدف بحث = اثبات اصل بودن توسعه نظام خلافت الهی (نسبت به قوانین)

ارزش جهان در «جریان مشیت بالغه الهی» است

عالی ترین منزلت عبد در عبودیت (به تمام شئون) است

۳ - تبیین بحث = اصل بودن ولایت و اراده بر انگیزه و آگاهی و افعال

- امکان استناد به آیات و روایات در این باب و استشهاد به آنها

- حاصل سخن در نظام اجتماعی، عدم تبعیت تصمیم گیری های رهبری از تمایلات اجتماعی، فرهنگ و اقتصاد جامعه

۴ - بیان استدلالی = نقض تعریف تکامل موجودات به «کیفیت» و لزوم تحلیل به «فاعلیت»

الف - قابل تبیین نبودن «فاعلیت» با اصل قراردادن «کیفیت» (به دلیل ضرورت تفسیر «زمان» به «تکامل»)

- «برای» داشتن حرکت دلیل بر مخلوق بودن و به معنای مطرح بودن فرض کمال و نقص (تکامل)

- ناسازگار بودن اصل تکامل در موجودات با تفسیر «حرکت» به «کیفیت»

= لازمه تعلق موجود به وضع و کیفیت خود (تعلق ذاتی)، امتناع حرکت است

= لازمه تعلق به کیفیت ثانی، ممتنع شدن حرکت

ب - ضرورت اصل قراردادن مفهوم تکامل در نفس حرکت

- تعلق موجود به فاعلیت فاعل بالاتر (در توسعه فاعلیت مادون)

- اصل شدن «فاعلیت تکاملی» حاصل این تحلیل است

ج - نتیجه = قید نفس فاعلیت، تکامل فاعلیت خواهد بود و نه ذات یا انگیزه یا علم و غیره

- در نتیجه، تکامل فاعلیت اصل در تعریف «فاعلیت» است (به جای اصل قرار گرفتن «کیفیت»)

د - حاصل عدم تعریف فاعلیت به کیفیت، تعریف نکردن آن به «علم» است

ه - ضرورت تعریف «فاعلیت» به سرپرستی فاعل بالاتر نسبت به تولی فاعل (مادون)

- نتیجه اصل شدن اراده، تأخر کیفیت (علم و حساسیت) بر آن است

۵ - تبیین لوازم

- آثار فلسفی

* الف - جریان فاعلیت در سه مرتبه، مفسر «تکامل» در مراحل قوای انسانی است

* ب - «قوانین را ثمره فاعلیت ها دانستن»، نتیجه عدم «حکومت کیفیت بر حرکت» است

- - نظام «قوانین نسبیّت» (حاکم بر حرکت) معرف منزلت و منصب‌ها و معین‌کننده قدرت‌هاست.
- ج - انسان موجد قانون است به نسبت سهم تأثیر و تصرفش و تابع قانون، به نسبت تصرف و حاکمیت فاعل بالاتر (و تبعیت از او).
- - تفاوت قوانین اعم از طبیعی، تجربی و اجتماعی در اصل این مسأله اختلافی ایجاد نمی‌کند.
- د - لازمه اصل قرار دادن «قانون»، اصل دانستن «علم».
- - لازمه اصل دانستن «علم»، نفی نظام خلافت و محال شدن اراده و اختیار و آزمایش.
- - لازمه قبول اصل «مسئولیت پذیری» در انسان، موضوعیت یافتن پایگاه «خلافت».
- - بر مبنای اصالت ماده، مسئولیت پذیری در انسان ممتنع است.
- * ه - حضور «اراده» در تمام مراتب متعدد (نیت‌ها، علم و عمل).
- - نازلتر بودن «منزلت اراده در عمل خارجی» نسبت به «اراده در مرتبه علم و نیت».
- - لازمه حضور اراده در تمام مراتب، سهم بودن در آنها.
- * و - اراده قبل از حساسیت‌ها، صرفاً نوعی توجه و وجه بنده با خدای خود است.
- - نتیجه = توجه و وجه اولیه نوعی ایجاد ارتباط است و نه انتخاب بین چند راه.
- = تفسیر قصد و تصمیم‌گیری اولیه به نوعی ایجاد ارتباط، مفسر خلیفه و نائب بودن عبد خواهد بود.
- - طرف تعلق مرحله اول (توجه و وجه) و در تمام مراحل، خدای متعال است.
- - خلافت خدا در هر منزلت، متناسب با سطح ظرفیت‌ها و انتخاب اولیه انسان است.
- - تعیین پرستش حیوانی یا ملکوتی (خدا) در مرتبه «نحوه وجه» انسان صورت می‌گیرد.
- - مبنی‌نوع بودن پرستش حیوانی برای انسان است و نه در نتیجه و مسیر عمومی و تکاملی عالم.
- ز - حساسیت‌ها و وصف‌ها، موجودی فاعل و متعلق به اراده انسان.
- - خلق وصف‌های انسان متناسب با اولین اراده او.
- - حساسیت‌ها در مرحله اولیه دارای قدرت کارآیی در میدان و فضای خاص خود.
- - لازمه این تحلیل، ذاتی ندانستن اوصاف و حساسیت‌های انسانی.
- ح - ورود در نظام فاعلیت، مبین قوانین نسبیّت و آگاهی انسان.
- - آثار اجتماعی.
- - لازمه این دیدگاه جایگزینی «ولایت فقیه» به جای طرح «ولایت فقه».
- - لازمه «الگوی ولایت فقه»، سپردن تکامل اجتماعی (رهبری زمان و مکان و ایجاد حوادث) به دست کفار.
- - لازمه منحصر دانستن نظام اسلامی در پاسخگویی به مسائل مستحدثه، پذیرش حکومت کفر.
- - ضرورت توجه به حوادث اجتماعی‌ای که (دارای قدرت تغییر مقیاس‌های تمایلاتی، تفاهمی و تأثیرات عینی هستند).
- - محدث حادثه بودن در حوادث توسعه ساز، شاخصه «ولایت اسلام» بر امور مسلمین است.
- - ضرورت تغییر ساختارهای اجتماعی نظام، متناسب با ایجاد حوادث در برخورد با کفار.

۱- ضرورت اصل قرار دادن دستورات رهبری در چهارچوب تمایلات انقلابی برای تحقق ولایت اسلام، بر امور.....

بخش دوم- بررسی تطبیقی در جهان بینی مادی و التقاطی.....

۱- جهان بینی مادی.....

الف- در این بینش، «علت حرکت» و «تکامل» بازگشت به «ماده» می کند.....

= حکومت قوانین نسبت (مادی) بر جریان چستی کیفیت ها.....

- آثار فلسفی.....

ب- لازمه این دیدگاه، محکوم بودن اراده و انگیزه و علم نسبت به قوانین مادی.....

- در نتیجه، «اراده» محکوم «انگیزه» و آن، محکوم قوانین ماده.....

- آثار اجتماعی.....

ج- لازمه این دیدگاه در نظام اجتماعی، تأخر «نظام خلافت و ولایت» از «فرهنگ» و تمایلات اجتماعی.....

- در نتیجه، «مدیریت»، حاصل «تمایلات اجتماعی» و «ساختار مدیریت» نیز برای جریان تمایلات اجتماعی است.....

= لزوم تبعیت رهبری اجتماعی و تصمیم گیری های آن از قوانین اجتماعی («دموکراسی»، مبنای مشروعیت نظام).....

۲- جهان بینی التقاطی.....

الف- اصل «تفکیک امور»، مبنای بینش التقاطی.....

- آثار فلسفی.....

ب- لازمه تفکیک امور، غفلت از نسبت ها و ارتباطات اشیاء و سپس ناتوانی در ارائه معادله نسبت.....

- نتیجه = عدم تعیین جایگاه اشیاء در مراحل تکاملی.....

- نتیجه = عدم «تولید مواد» و لزوم تبعیت از منطقی که به تولید مواد می پردازد.....

- امکان به کارگیری چنین منطقی در دستگاه الهی و الحادی، علت نام گذاری آن به «التقاطی» است.....

- آثار اجتماعی.....

ج- رهبری التقاطی، رهبری ایجاد حادثه نخواهد بود.....

منزلت ولایت و رهبری

« بررسی پایگاه رهبری در جهان بینی »

استاد: حجة الاسلام والمسلمین حسینی

۱ - تلخیصی از مباحث

۲ - بررسی پایگاه ولایت و سرپرستی در جهان بینی

برادر حسینی: بنا به مطالبی که فرمودید موضوع «منزلت رهبری در نظام» را در سه سطح می‌توان مطرح نمود. یکی بررسی «جایگاه فلسفی رهبری» بود که در واقع نظر به موضوع در نظام ولایت می‌باشد. دوم بررسی «جایگاه تاریخی» بود که عنوان آن «فلسفه تاریخ و تکامل اجتماعی» است. و سوم بررسی «جایگاه اجتماعی رهبری» به این معنا که آن را در موضع جامعه مورد نظر قرار بدهیم که در واقع اینجا بحث «کیف سرپرستی» موضوعیت پیدا می‌کند.

حجة الاسلام والمسلمین حسینی: بنابراین قسمت اول بررسی پایگاه ولایت و رهبری در جهان بینی است و نتیجه‌ای هم که از مقدمات می‌گیریم این است که «توسعه نظام خلافت الهی»، نسبت به قانون و علم به قانون اصل است.

در قسمت اول که جایگاه رهبری در فلسفه نظام ولایت می‌باشد بعضی از موضوعاتی را که اشاره فرمودید بدین قرار است: ۱- بررسی رابطه ولایت با زمان و مکان و قانون و توسعه ۲- بحث اصل بودن ایمان و توسعه انگیزه، تفکر و وعمل ۳- تبیین معنای مکلف بودن (در اصل بودن توسعه اراده، خلافت و ولایت که بعداً در بحث «جامعه» تبدیل به «اصل بودن توسعه اسلام در موضعگیری‌های رهبر» می‌شود). به عبارت دیگر جواب به این سؤال که آیا در «توسعه»، آگاهی اصل است یا اراده و ایمان؟ اینها بعضی از عناوینی بود که حضرت عالی در جلسه قبل عنایت فرمودید. یعنی قسمت اول که جایگاه رهبری در فلسفه نظام ولایت می‌باشد.

۳ - بحث تطبیقی جهان بینی مادی

این بحث را تطبیقی و در پاورقی عرض می‌کنم که آن فردی که ماده را قانونمند فرض می‌کند و آن را اصل می‌داند و قانون را جزء خصلت‌های حاکم بر تغییرات قانونمند می‌داند. به این معنا که خود قوانین نسبت حاکم بر جریان چیستی خود کیفیت‌هاست، و این قوانین نسبت هم در خود ماده هستند. کانه ماده یک هویت حرکتی دارد و یک هویت دیگر هم هست که نسبت بین حرکت‌هاست. یعنی در ماده‌ای که دارای حرکت است و حرکت‌هایش هم به یکدیگر منسوب هستند، هر دو (حرکت‌ها و نسبت‌ها، یعنی حرکت و قوانین حرکت) قانونمندش ماده است و لذا در بینش و جهان بینی مادی اصل در تعریف تکامل خواهند شد.

بنابراین در جهان بینی مادی، اراده (رهبری) نمی‌تواند تقدم بر علم و یا انگیزه پیدا کند. اراده، محکوم انگیزه است و انگیزه هم محکوم وضعیت ارتباط‌ها و آگاهی است. آگاهی انسان یعنی قانونمند

شدن انسان در قوانین ماده. یعنی انگیزه و آگاهی در انسان به تبع قوانین ماده پیدا می‌شود. مثل زردآلو که گفته می‌شود به تبع وضع و گرمای خاص شیرین می‌شود، در اینجا هم می‌گویند آگاهی به تبع شرایط خاص پیدا می‌شود و تغییر هم پیدا می‌کند. قوانینی هم بر او حاکم است و خود ماده هم قانونمند است.

در این دیدگاه دیگر جائی برای «نظام خلافت» باقی نمی‌ماند، الا به معنای متأخر بودن از «علم» (معنای جبری آن) و متأخر بودن از «تمایلات اجتماعی» و در این صورت وقتی در جامعه می‌آئید می‌گویند مدیریت در اثر تمایلاتی پیدا می‌شود و ساختاری پیدا می‌کند و آن «ساختار» برای جریان همان تمایلات است. پس اگر «فلسفه اخلاق» حاکم بر سازمان و حاکم بر تمایلات باشد، تکامل اخلاق امری جبری و البته نسبی می‌شود که ساختارهای متناسب خودش را هم ایجاد می‌کند یعنی منصب‌ها و خوبی‌ها و بدی‌های متناسب با خودش را ایجاد می‌کند همان‌گونه که بایسته و نابایسته‌های زردآلو را ایجاد می‌کند. مثلاً مشخص می‌شود که در فلان فصل باید مزه کال بودن آن از بین برود و مزه رسیدگی آن پیدا بشود. همین‌گونه تمایلات هم در ساختاری جریان پیدا می‌کنند و بعد هم تبدیل می‌شوند.

۴ - بحث تطبیقی جهان بینی التقاطی

حالا من اینجا اضافه‌ای می‌کنم و آن اینکه در «جهان بینی التقاطی» امور از یکدیگر تفکیک می‌شود. چرا به آن لقب «التقاطی» می‌دهیم؟! چون چاقوئی است که هم در دست آنها قدرت بریدن دارد و هم در دست الهیون و در عین حال در دست هر یک هم برشی نیست که به سامان برسد. مثلاً «منطق قیاسی» حتماً در تئوری سازی‌ها به کار می‌رود یعنی تلائم و عدم تلائم را با آن (منطق قیاسی) می‌سنجند و «ریاضیات» هم (در یک منزلت) حتماً باید با

منطق قیاسی جلو برود. ولی این «منطق قیاسی» نمی‌تواند نسبت بین امور را تمام بکند! مثلاً در مقولات عشر که یکی از آنها «کم» و یکی «این» است وقتی درست دقت کنید، «کم» یعنی «اندازه» که بازگشت آن در مساحی کردن به «حجم» خواهد بود. هر چند «اندازه» را در وزن هم می‌توانید به کار ببرید ولی «اندازه» را در «کم متصل» یا «منفصل» به کار می‌برید و در کم متصل به معنای این است که حجم آن را معین می‌کنید. پس «این»، «جای» این (شیء) است و نسبت بین «جا» و «حجم»، «حجم مخصوص» را تحویل می‌دهد. مثلاً این شیء روی هوا نمی‌ایستد و اگر آن را در حد خاصی قرار ندهید، یک جائی می‌ایستد که نه پائین‌تر می‌رود و نه بالاتر و آنجا، جائی است که نسبت بین حجم و وزن این شیء است. (خوب دقت کنید) حالا وقتی منطق صوری تقسیم هم می‌کند به «کم» و «این»، هرگز معادله نسبت بین آنها را (یعنی رابطه بین این دو را) تعریف نمی‌کند تا بعد بگوید کل عالم در فلان مرحله تکامل باید کجا و چگونه باشد و چه خصوصیتی داشته باشد یا مثلاً همین شیء باید چگونه باشد؟ و... خلاصه هرگز به این امور نمی‌پردازد.

بنابراین در هر تقسیم‌بندی که می‌کند (ولو در سلب و ایجاب تا آنجا که نتیجه می‌گیرد و مقولات را مشخص می‌کند) هرگز نسبت بین این امور را ملاحظه نمی‌کند. پس منطقی که این کار را نکند، «منطق تولید مواد» نیست و این منطقی که فقط «تولید صورت» می‌کند، همیشه ارزش آن در ثمره بدست منطقی معین می‌شود که تولید مواد می‌کند. یعنی این منطق در ثمره تابع او می‌شود. و لذا اگر فرد الهی توانست آن را به کار بگیرد و به صورت منطق تبعی مدل ولایت مطرح شد، ریاضیات انتزاعی و منطق انتزاعی دارای اثر خواهند بود در نظام ولایت و اگر هم در دستگاه الحادی به کار رفت، به نفع آنها کار می‌کند! به این می‌گوئیم، «منطق التقاطی» و البته التقاطی هم که

می‌گوئیم چون بی‌جهت مطلق نیست. تابع بودن آن مثل سایر اشیاء تحت تسخیر نظام ولایت قرار می‌گیرد و خلاصه جزء ابزارهای تصرف نیست.

(س): یعنی می‌فرمائید بین منطق توصیف قوانین با منطق قوانین‌ساز تفاوت است و چون توصیف قوانین می‌کند لذا تابع آن منطق قانون‌ساز خواهد بود و به خاطر همین هم التقاطی است و بی‌جهت مطلق نیست.

(ج): دیگر لقب «بی‌جهت» نباید داد. بلکه به معنای «تبعی» است یعنی متصرف‌فیه در آن چیز دیگری است مثل این که می‌گوئید می‌توان این ابزار را هم در این طرف و هم در آن طرف به کار گرفت.

۵- توسعه نظام خلافت در جهان بینی الهی

پس فعلاً می‌خواهیم بگوئیم که، جایگاه و پایگاه نظام ولایت در جهان بینی الهی، توسعه نظام خلافت است و اصلاً اگر برای جهان ارزشی قائل می‌شویم به این دلیل است که خلافت الهی در آن توسعه پیدا کند. یعنی مشیئت بالغه الهی جاری شود و انسان هم، عملاً دستگاه خداوند متعال بشود و لذا عالیترین منزلت، بنده بودن است به همه شئون. یعنی در خودش تصرفات الهی بکند و در غیر هم تصرف کند، ولی تصرفی الهی باشد. یعنی آن گونه که خدا می‌خواهد، همان را پیاده بکند و واسطه‌ای باشد در این که شکل عالم، شکل الهی بشود. البته این بحث توسعه اراده و نظام خلافت موضوعی است که در جای خود قابل دقت و بحث است.

بنابراین ما برای موضوع «ولایت و رهبری» در جهان بینی الهی پایگاهی قرار می‌دهیم. یعنی ما هرگز رهبری را تابع تمایلات و توسعه اهواء مردم نمی‌دانیم و هرگز توسعه انگیزه، را به معنای توسعه شهوات نمی‌شناسیم. بلکه توسعه عشق به خدای متعال و اولیاء او و اجرای فرامین و کمالاتی که با خلافت او سازگار است

(عشق به او و خصوصیاتش که فرموده) هرگز به معنای عشق مادی و توجه مای به عالم و پیدایش حرص و شدت شهوت به این عالم نیست. اصولاً اینها دو گونه ماشین انگیزه‌اند. یکی «انگیزه الهی» را توسعه می‌دهد و دیگری، «انگیزه حیوانی» را. حالا شما ممکن است سؤال کنید که آیا آن انگیزه (مادی) در دستگاه خلافتتان خارج می‌شود یا خیر؟ می‌گوئیم خیر خارج نمی‌شود و لکن باید مرتباً (به نسبت) توسعه تأثیر الهی بیشتر بشود و آن طرف مرتباً در انزوا قرار بگیرد.

(س): یک نکته دیگر هم این بود که آیا در قسمت اول می‌توانیم «عنوان رهبری» را به کار ببریم؟

(ج): باید گفت «پایگاه سرپرستی و ولایت» و مهمترین مسئله هم این است که آیا در ولایت الهی، فقط ولایت تکوینی از ناحیه مشیئت بالغه ربوبیه است یا اینکه ولایت تاریخی است (آن هم از طریق ائمه طاهرین) یا اینکه ولایت اجتماعی نیز پایگاهی در جهان بینی ما دارد؟! یعنی خلاصه هیچ چیزی را نمی‌توانید پیدا کنید و بگوئید در آن جهان بینی‌ای که ما تعریف می‌کنیم، جزء آن نیست. بله، می‌توانید بگوئید آن را در سه سطح تعریف می‌کنیم: مثلاً در سطح جامعه، در سطح تکامل تاریخی و در سطح جهان بینی. ولی همه آنها، در جهان بینی و فلسفه شما حضور دارند. یعنی خلاصه نمی‌توانید بگوئید حتی یک چوب کبریت هم، جزء مخلوقات خداوند متعال نیست و یا مثلاً در نظام خلافت ما، برش خوردن این چوب کبریت معنا نداشته باشد. خیر، هم خودش، هم برش خوردن آن، و هم نحوه کارآئی‌اش وجود دارد. البته در یک جا فقط در سطح فلسفی از او حرف می‌زنیم. پس باید گفت «پایگاه رهبری اجتماعی» در جهان بینی» یعنی بررسی این سؤال که، «پایگاه رهبری اجتماعی» در جهان بینی ما کجاست؟

برادر محسنی: یعنی در اینجا پایگاه ولایت را متصل به ولایت تکوینی می‌بینیم و می‌گوئیم برخواسته از همان فلسفه‌ای است که آن را اثبات کردیم.

حجة الاسلام والمسلمین حسینی: یعنی می‌خواهم عرض کنم که آن فلسفه نه فقط باید خلافت الهی یا خلافت نبی اکرم (ص) یا اولیاء تاریخی را اثبات کند، بلکه آن فلسفه باید تا کوچکترین تصمیم‌گیری‌ها بگوید این تصمیم‌گیری در جهان‌بینی به چه چیزی تعریف می‌شود؟ در تکامل تاریخی به چه چیزی تعریف می‌شود؟ و در حوادث و نظام اجتماعی هم به چه چیزی تعریف می‌شود؟ پس باید سه سطح از تعریف قابل تبیین باشد. یک سطح تعریف در افق جهان‌بینی و بعد در فلسفه تاریخ و سپس در نظام اجتماعی. بنابراین فرق است بین اصول اعتقاداتی که جهان‌بینی را جداگانه و بریده بریده مطرح می‌کند و کاری هم به تکامل تاریخ ندارد و اگر در مورد تکامل تاریخ هم صحبت کند کاری به موضعگیری عینی و نظام اجتماعی ندارد، با آن نگرشی که می‌گوید کوچکترین تصمیم و عمل در جهان‌بینی‌ام جا دارد، در فلسفه تاریخ هم جا دارد و در نظام اجتماعی هم جا دارد. بنابراین در سه افق و از سه منظر می‌توانید به آن نگاه کنید.

برادر حسینی: پس یک موضوع را در سه سطح می‌توانیم بررسی کنیم.

حجة الاسلام والمسلمین حسینی: سطح اول، بررسی رهبری در نظام خلافت است. حالا گاهی می‌گوئید رهبری در جهان‌بینی برخواسته از خود ماده می‌باشد که این نظر فردی است که (مثلاً) می‌گوید علت حرکت، وجود خواص یا اوصاف متضاد و تأثیر متقابل آنها بر هم و بعد حرکت و جهش (تبدیل حرکت‌های کمی به حرکت‌های کیفی و سپس پیدایش جهش) می‌باشد. بنابراین «تکامل» برخواسته از خود

ماده می‌شود (فرضاً در دیدگاه هگل یا مارکس) یا به عبارتی براساس قوانین نسبییت بوده و قانونمند آن هم، خود ماده است. فرض دیگر مطرح کردن تکامل در فلسفه التقاطی است به این نحو که گفته شود تکامل، تکامل معرفتی می‌باشد، نه تکامل خلافتی و در مورد معرفت هم (مثلاً) برای فرد، کمالاتی حاصل می‌شود و برحسب فعالیت‌هایی که می‌کند آنها، معد برای پیدایش یک آگاهی‌هایی می‌باشند و آن آگاهی‌ها هم هر چه نزدیکتر به «کمال» باشد، این انسان، انسان کاملتری خواهد بود. یک فرض دیگر هم این است که اصلاً صحبت از آگاهی و تقدم آگاهی نمی‌باشد. اصل مسئله، مسئله «خلافت» است و آگاهی هم به تبع خلافت پیدا می‌شود.

البته یک دلائل مفصلی هم از کتاب و سنت می‌توان پشت سر این قضیه (در جای خودش) آورد که اصولاً از اول قرآن که شروع می‌کنید چنین می‌خوانید که: «الم ذالک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین». یعنی صحبت از پرهیزکاری می‌باشد یا «الذین یومنون بالغیب» که صحبت از ایمان است. یعنی «ایمان» در «هدایت» اصل است نه اینکه «آگاهی» در «ایمان» اصل باشد. اصل در علم، ایمان می‌شود نه اینکه علم در ایمان اصل باشد. لذا امکان دارد که فردی علم عرفان اصطلاحی را الی مابلیغ خوانده باشد و لکن ایمان نداشته باشد، مثل سایر اهل فنون. و اگر با دقت بررسی کنید در مورد قدم دوم هم می‌توانید از آیات استفاده کنید.

البته من استفاده از این امور را به این صورت خوب نمی‌دانم. چون اول باید علم حصول به «فقه احکام حکومتی» را تمام کنیم و سپس به این نمونه‌ها پردازیم. اما صرفاً برای اینکه ممکن است با شما صحبت شود، یک سری اطلاعات اینگونه را هم خارج از موضوع جلسه عرض می‌کنم. البته در مناظره باید توجه داشت تا به گونه‌ای حرکت کرد که از هر جا طرف مقابل شروع کرد بدانیم در برابر

او چگونه موضعگیری کنیم که نه بتواند نقطه ضعفی بگیرد و نه در عین حال (ما) از اصول عقب نشینی کنیم. یعنی نه بتواند نقطه ضعف بگیرد و از نظر سیاسی «هو» کند به گونه‌ای که بگوید شما با نظریه بزرگان مخالف می‌باشید! و از طرف دیگر نقطه ضعف‌ای هم نباید نشان داد که مجبور شویم پا را عقب بگذاریم و در نتیجه او یک قدم جلوتر بیاید.

بنابراین برحسب کل آنچه که در دست داریم حتماً انگیزه بر علم تقدم دارد. مثلاً «انما يحاسب الناس على نياتهم» و یا کلیه احادیثی که نیت و خوف را اصل قرار می‌دهد و یا تقوی را اصل قرار می‌دهد دلالت بر این امر دارد. اول اول «کافی» وقتی کتاب عقل و جهل را شروع می‌کنید اوصافی را ذکر می‌کند. این جنودی که بیان می‌کند دقیقاً اوصافی است که برای ایمان و کفر مطرح می‌باشد در حالی که بحث، بحث عقل می‌باشد و اگر کتاب، کتاب «عقل» هست چرا صحبت از «بدهات»، «نسبت» و امثال ذالک نیست؟! چرا حالات نفس را ذکر می‌کند؟! یعنی اوصاف محاسبه و سنجش (یعنی ساختار ماشین محاسباتی) را به عنوان جنود عقل ذکر نمی‌کند. مثلاً نمی‌گوید عقل به کلیت کبری، یا ادراک کلی یا... البته آن امور را هم داریم ولی آنها در منزلت نازله از این امر می‌باشند و لذا در منزلت نازله اش حتماً آنها هم به کار گرفته می‌شوند. مثلاً در ریاضیات تبعی، یا در ادبیات تبعی و یا... به کار گرفته می‌شوند.

۶- تبیین فلسفی تقدم اراده بر حساسیت علم و عمل

(س): حالا اگر صلاح بدانید مقداری در مورد همین چارت «اراده، حساسیت، علم و عمل» و تقدم و تأخر آنها بیشتر توضیح بفرمائید.

(ج): خوب عنایت بفرمائید! در «بحث زمان» می‌گوئیم «فاعلیت» به «کیفیت» قابل تبیین نیست. یعنی باید زمان را به

«تکامل» تفسیر کرد. یعنی اگر چیزی بر زمان افزوده نشود حرکت، صفر می‌شود. این بحثی در آنجا است و یک بحث مهم هم در اینجا داریم که اگر فرض کردیم در توصیف زمان، تکامل اصل می‌باشد مسئله چگونه می‌شود. به عبارت دیگر هرگاه «حرکت»، «برای» نداشته باشد، مثل اشیائی است که «برای» نداشته باشد و لذا مخلوق بودن آن به زیر سؤال می‌رود و اگر «برای» مطرح کردید معنای آن این است که کمال و نقص فرض دارد (یعنی تکامل). و اگر تکامل اصل شد، آن گاه این سؤال پیش می‌آید که آیا تکامل با محدود بودن حرکت به کیفیت سازگار می‌باشد یا خیر؟ اگر گفته شود که تعلق به وضع و کیفیتش دارد و بعد هم گفته شود این تعلق، تعلق ذاتی است و هیچ گاه هم شکسته نمی‌شود، معنای این حرف یعنی حرکت را از اول ممتنع دانسته‌اید. ولی اگر گفتید خیر، تعلق به یک کیفیت دیگری دارد (بر فرض هم که بتوانید آن را تمام کنید) وقتی باز به آن کیفیت رسید، دیگر حرکت ندارد. پس وابسته بودن حرکت به کیفیت، قبل از رسیدن هم، خودش دارای کیفیتی می‌باشد که باز کیفیت هدف را در خودش گره می‌زند و در نتیجه دوباره حرکت قفل می‌شود. ولی اگر گفته شود باید فاعلیت داشته باشد در وضعیت خودش و تعلق خودش به فاعل بالاتر داشته باشد و نه به کیف فاعل بالاتر بلکه به فعل فاعل بالاتر (یعنی به فاعلیت او تعلق داشته باشد که در توسعه فاعلیت این تصرف کند)، معنای این حرف یعنی مفهوم تکامل، در خود ماهیت حرکت اصل قرار داده شده است. در این صورت «فاعلیت تکاملی» است. و اگر فاعلیت تکاملی شد، قید نفس فاعل به جای اینکه سیرت، باطن، ذات و یا انگیزه قرار بگیرد (قید خودش را) خود تکامل فاعلیت قرار داده‌اید. یعنی گاهی گفته می‌شود وقتی فاعلی، فعلی را انجام می‌دهد، مضطر به داعی یا مقصدی است و فرض دیگر هم این که گفته شود تکامل خود فاعلیت، اصل در

تعریف خود فاعلیت می باشد یعنی فاعل به خود فاعل تعریف می شود و نه به «کیفیت» پس اگر به «کیفیت» تعریف نشد دیگر معنا ندارد که به «علم» تعریف شود. بلکه به تعلقش به فاعل بالاتر (یعنی به تولی اش) تعریف می شود و البته به تولی تنها هم تعریف نمی شود، بلکه به «سرپرستی فاعل بالاتر نسبت به تولی خود این و ظرفیتش» تعریف شده است. بنابراین اگر اراده اصل باشد، باید کیفیت هم پس از اراده باشد. یعنی باید علم و حساسیت پس از اراده قرار بگیرند.

(س): پس کیفی نبودن تکامل، دلیل تقدم اراده بر سایر موارد دیگر می باشد.

(ج): احسن! یعنی فاعلیت در فاعلیت در فاعلیت. یعنی فاعلیت در سه مرتبه به خودش وابسته می شود تا بتواند تکامل را معنا کند. یعنی ۱- فاعل اول ۲- تعلق به فعل فاعل بالاتر و ۳- فعل خاصی که تکامل خودش را تحویل بدهد. در این صورت دیگر جائی برای «حکومت کیفیت» نمی بینید و اگر حکومت کیفیت نبود نتیجه اش این می شود که قانونی که بدست می آید ثمره فاعلیت ها است. یعنی قوانین نسبت حاکم بر حرکت مانند یک نظام می شود که هر چیزی که در یک منزلتی قرار بگیرد صحیح می باشد که بگوئید دارای چه قدرتی است. به عنوان مثال اگر سؤال کنید آقای میرحسین موسوی چه قدرتی دارد؟! می گوئیم، در کدام منزلت اجتماعی؟ و قدرت از چه نظر؟ یعنی بگوئید چه منزلت اجتماعی ای دارد تا بگوئیم چه قدرت اجتماعی را هم داراست؟ اگر بگوئید مثلاً ایشان نخست وزیر است. می گوئیم پس (مثلاً) امضاء ایشان چگونگی کار هیئت وزیران را هماهنگ می کند و اگر هم بگوئید استاد دانشگاه است می گوئیم، خیر نمی تواند کار هیئت وزیران را هماهنگ کند و در عوض (مثلاً) فقط می تواند رساله دانشجویی را که رساله نوشته

هماهنگ کند. (خوب عنایت بفرمائید). پس این قدرت برای فردی است که در آن منصب می باشد.

بنابراین هم قانون داریم و هم علم. نهایت اینکه هر چیزی که فاعل بالاتر از ما درست می کند و ما مجبوریم تولی به او داشته باشیم، برای ما «قانون» است. ولی برای او، متصرف فیه است. پس به نسبت حاکمیت آن بر ما (به گونه ای که ما تبعی به او هستیم) به همان نسبت هم، برای ما قانونیت دارد و به نسبتی که ما متصرف هستیم (یعنی سهم تأثیر ما در آن است) ما، موجد قانون هستیم. و در این مسأله هیچ فرقی بین قوانین طبیعی و تجربی و اجتماعی نیست چرا که به یک نسبتی حتماً بازگشت به جامعه می کند. خوب، ثمره اش چه می شود؟ محصولات اجتماعی. پس محصولات اجتماعی (به یک نسبتی) در مواد اولیه اش (که دیگر لقب محصولات اجتماعی ندارد بلکه محصولات طبیعی است) به دنبال ولایت تاریخی ائمه طاهرین (ع) به وجود می آیند. یعنی قوانین نسبتی که متصرف فیه آنها ائمه طاهرین (ع) تا خدای متعال است. پس به یک نسبت بازگشت به آنها می کند که «محصولات طبیعی» می شود و به یک نسبت هم بازگشت به ما می کند. مثل ترکیب آلیاژی که درست کردید و کارآئی فعلی را قبلاً نداشت. اگر هم بگوئید بالاخره باید این مواد دارای یک خاصیتی باشد، می گوئیم مگر بنا شد که قیچی کنیم و بگوئیم مطلقاً نباشد؟! بلکه می گوئیم سهم تأثیر شما در پیدایش قوانین جدید، سهم تأثیر شما در پیدایش ترکیبات جدید، سهم تأثیر شما در توسعه تکامل اجتماعی، وجود دارد.

من باب مثال و به صورت ساده عرض می کنم که ما در معارفمان قائل هستیم و شکی هم نداریم که مثلاً زلزله ملکی دارد که موکلی بر آن است و در عین حال قوانین طبیعی هم می گوید اگر فرضاً چاه حفر کنید و ساختمانها را ضد زلزله درست بکنید (مانند ژاپن) و

غیره زلزله نمی‌آید. خوب، ما هردوی اینها را قبول می‌کنیم! می‌گوئید چگونه این دو را جمع می‌کنید؟! می‌گوئیم اگر بنا شد دستوری در مورد زلزله بیاید که تنها بلرزاند، مقدار کنترل آن را هم به دست شما سپردند و تسخیر شما کردند ولی اگر بنا شد زلزله‌ای بیاید که کاملاً زیر و زبر بکند، اگر شما فرضاً تا مرز ۹ ریشتر هم تلاش برای جلوگیری کنید، او تا ۹۰ ریشتر زلزله می‌فرستد! خلاصه قدرت کنترل و قدرت تسخیر شما محدود است و میزان تبعیت عالم هم از شما به یک نسبتی است که اگر یک ذره جاذبه را عوض بکنند دیگر کلیه آن چیزهایی را که دارا هستید از شما گرفته می‌شود. پس میزان تصرفات و تسخیر شما در یک سطحی است که این سطح، میدان تحرک اراده و امتحان شماسست و هرگاه بخواهند بالاتر از این محدودیت شما کار بکنند، مسلّم شما در آنجا حضور ندارید بلکه در آنجا عمله خدا و ملائکه هستند که تسلیم ولی الهی‌اند و مثلاً هر موقع عجل امت (چه سلطه‌اش تمام بشود و چه وجودش) فرا برسد بنا به دستور او کار را تمام می‌کنند و برای او کاری هم ندارد! اینکه یک قوانینی مسخر شما هستند و میدان به شما دادند، به این معنا نیست که همه قوانین هم همین است که در دست شما باشد و ثبات عالم هم به همین چند امری نیست که (فرضاً) قوانین آن در دست شما است.

حال بگذریم و در اینجا زیاد توقف نکنیم! مهمترین مطلبی که می‌خواهم عرض کنم این است که، در آنجائی «علم» می‌تواند اصل باشد که «قانون» اصل است و قانونمند آن هم «ماده» باشد. حالا اگر احياناً قانونمند آن هم (فرضاً) ماده نبود (مثل اینکه بگوئیم قوانین، یک ماهیات یا یک مراتب وجودی و... دارد) ولی آنجا که این امر را خارج از حیطه تصرفات شما بکنند، حرکت شما هم حرکت تبعی و جبری در یک میدان خواهد شد. (حالا چه الهی و چه مادی تعریف

بکنند). در آنجا دیگر طبیعتاً مرتبه خلافت شما پایگاهی ندارد. و اگر این را هم مطلق کردید و گفتید در همه مراتب، قانون و علم مقدم است (یعنی هیچ چیزی از آن را به انسان ندادید)، معنایش این است که اصلاً اراده و اختیار و آزمایش محال می‌شود. چرا؟ چون اگر ابداً جهان متصرفیه شما نباشد، دیگر اختیار هم میدان حرکت ندارد. یعنی اختیاری که نتواند هیچ تصرفی بکند چه اختیاری است؟! پس اگر هم بگوئید «من» قدرت انتخاب دارم، می‌گویم خیر! شما خیال می‌کنید که قدرت انتخاب دارید چون انگیزه‌تان هم زیر بار علیت است! اگر هم بگوئید «من» این شیء را روی آن ریختم می‌گوئیم، خیر! ما نریختید بلکه انگیزه‌ای که به شما دستور می‌دهد این کار را انجام داده است. پس چه «جبر» از شرایط حاصل شود و چه از «ذات» فرقی ندارد. یعنی اگر تفسیر «مطلق بودن علیت» به جایی رسید که با «اختیار» سازگار نبود، دیگر بحث از «اراده» شوخی است. چون چیزی جز جریان در روابط علیت و روابط قانون نیست و «جریان در روابط قانون»، هم برای سبب و پرتقال و... و هم برای شما به یک گونه خواهد شد. پس اگر به سمت این سیر حرکت کنید، در نهایت آگاهی هم صفر می‌شود. یعنی وقتی اختیار از بین رفت و شما در جریان علیت قرار گرفتید، دیگر آگاهی هم صفر صفر می‌شود.

ولی اگر فردی گفت ما می‌خواهیم یک میدانهایی را به آگاهی یا به اراده بدهیم، می‌گوئیم از هر جا و به هر نسبتی که بخواهید «مسئولیت» را مطرح کنید از همان جا و به همان نسبت، باید پایگاه برای «خلافت» ارائه دهید. البته اگر «الهی» باشید والا در «جهان بینی مادی» نمی‌توان چنین حرفی زد. چرا که مادی بودن و مسئولیت پذیری ممتنع است. (ممتنع بودن به معنای فلسفه درون متناقض بودن است یعنی نمی‌تواند همه جا هماهنگ حرف بزند) پس اگر بر مبنای «الهی» باشد یکی از مطالب مهم این می‌شود که خلافت

اجتماعی پایگاه پیدا می‌کند تا به اراده فرد در مسئله تکامل می‌رسد. البته طبیعی است که پایگاه خلافت اجتماعی حادثه سازی در تکامل کل جامعه می‌کند. بله، حادثه سازی ما، طوفان در فوجان چای است! اما حادثه سازی او، طوفانهای بزرگ اجتماعی و رهاوردهائی از این قبیل است.

بنابراین «حساسیت» پس از «اراده» است. یعنی اول نیت و قصد و توجه است و این «توجه»، نحو ارتباطی سابق بر «علم» است. (خوب عنایت کنید). «اراده» در مراتب متعددی حضور دارد. یک اراده در مرتبه خود نیت است و یک اراده هم در عمل خارجی است. مسلماً اراده در عمل خارجی پائین‌تر و مرتبه نازلتر از حساسیت است و مسلماً مرتبه نازلتر از علم است و نوعاً همین اراده آخری را هم مورد بحث قرار می‌دهند و به سراغ اراده بالاتر نمی‌روند! پس نباید گفت ملائمت با ذات. بگوئید همان جا اراده‌ای داریم که آن اراده، حساسیتی درست کرده که اراده در آن، سهیم است. حالا آن اراده سابق بر حساسیت چیست؟ آن اراده، صرفاً ارتباط خاصی است که بنده با خدای خودش (قبل از مرتبه علم) دارد که همان توجه و وجه است و این که توجه به و جهش چه نحوه توجه و جهی است؟ (حیوانی است یا الهی). حالا آیا این قدرت تحرک خاص به صورت تبعی تحلیل پذیر است؟ قطعاً خیر. برای اینکه این موجود، موجود تبعی نیست و این موجود، «موجود تصرفی» است. یعنی می‌خواهد خلیفه و نائب باشد. یعنی می‌خواهد علم‌ساز و قانون‌ساز باشد. مثلاً چگونه در مورد قوانین تنظیم کارگروه می‌گوئیم قبل از تصویب (و آن موقعی است که از آن بحث می‌شود) و بعد از تصویب دارد که در آن مرحله گفته می‌شود دیگر قانونیت دارد و از آن تخلف نکنید ولی قبل از آن به صورت گمانه‌هایی است که مرتب، کم، زیاد و تبدیل می‌کنید. بله، یک جهتی دارید که می‌گوئید باید نسبت به آن جهت، سنجیده شود

و آن «جهت»، انتخاب اول شما است. پس «توجه و وجه و جهت» (که انتخاب اول شما است) ایجاد ارتباط است نه انتخاب بین چند راه. به عبارتی آهنگ و قصد شما است. قصد در بین چند راه نیست، بلکه ایجاد نحوه ارتباطی است و شما باید قدرت ایجاد این ارتباط را داشته باشید تا بتوانید خلافت داشته باشید و بعد متناسب با این توجه و وجهی که داشتید، به شما «حساسیت» داده می‌شود و حالا که حساسیت داده شد، دیگر شما خودتان یک درجه خودتان را قفل کردید. هر چند دوباره هم می‌توانید منقلب بشوید و همه چیز را به هم بریزید ولی مشکلتر است.

(س): یعنی علاوه بر تقدم آن اراده اولیه، رنگی هم از آن اراده در همه جا حضور دارد. نکته دیگر تفاوت موضوعی این چهار مرحله است. یعنی تا این مقدار را متوجه هستیم که اراده، تقدم دارد و در همه مراحل هم یک رنگی از آن وجه طلب اولیه باید باشد و در عین حال هم نمی‌خواهیم که این مراحل را به گونه‌ای تعریف بکنیم تا تمایزشان به امری غیر از اراده باشد. ولی وقتی می‌خواهیم این مراحل را تبیین و روشن کنیم، به چه موضوعاتی باید تفکیک کرد؟ یعنی تفاوت موضوعی این چهار مرحله در چیست؟

(ج): اولین مرحله، خلافت است. یعنی وضعیت تکامل خلافت. دومی آن، حساسیت است. حساسیت یعنی اوصاف، نسبتها یا ارتباطها.

(س): حاج آقا! به تعبیر دیگر، طرف تعلق و طرف فاعل در هر کدام از این چهار مرحله چیست؟

(ج): اول کار بگوئید حساسیت و وصف چیست؟! جواب می‌دهیم «وصف»، موجودی فاعل است که خلق شده متعلق به اراده شما. یعنی جزء خدمه است ولی اینکه چه خدمی را به شما بدهند، متناسب با اولین اراده شما خواهد بود و البته از این مرحله، کارائی

دیگری هم بر نمی آید یعنی فقط یک مقدار می توانید آرایش جدیدی به آن بدهید. مثلاً عرض می کنم اگر در آنجا اراده شما به گونه ای بوده که یک فلوت زنی به شما داده اند، دیگر نمی توانید به این فلوت زن بگوئید که (مثلاً) برای من قرآن را با ترتیل بخوان! چرا که این فلوت زن فقط می تواند خوب فلوت بزند! در نتیجه خیلی فرق است بین اینکه گفته شود این فلوت زدن جزء اوصاف ذات انسان است و خدا به او داده است یا اینکه گفته شود شما خودتان خواستید و آنها هم همین را به شما داده اند!

(س): یعنی آن اراده ای که کردید، میدان و فضایش همین است. یعنی نمی خواهیم بگوئیم که یک کیفیتی شما دارید که بواسطه آن، چیزی به شما داده شده است. یعنی به «کیفیت» تعریف نکردیم. حالا اگر عنایت کنید در مورد همین طرف تعلق در چهار مرحله توضیحی بفرمائید، استفاده می کنیم.

(ج): پس یادمان نرود که طرف تعلق در مرحله اول، خدای متعال است ولی در نهایت متناسب با نحوه ارتباطش با خدای متعال، تکامل لازم هم به او داده می شود. بنابراین تکامل آن، پیدایش حساسیتش است و پیدایش حساسیت هم یعنی لشکری (متناسب با نحوه توجه او) به او داده شده است. حالا پس از این مرتبه می خواهد ورود در نظام فاعلیت پیدا بکند.

(س): در همین مرحله حساسیت، طرف فاعلیتش چیست؟

(ج): در تمام مراحل که تا آخر می گوئیم طرف فاعلیت، خدای متعال است. یعنی در هیچ مرحله ای نیست که پرستش برای خدا واقع نشود. نهایت اینکه، پرستشی که برای خدای متعال واقع می شود (و تکاملی که از ناحیه او اعطاء می شود) اینکه (پرستش) حیوانی باشد یا ملکوتی، این تفاوت در نحوه وجه اوست. بعد در ورود به نظام خلافت تکوینی، (یعنی در آنجا که می آید تا قوانین

نسبیت را درست بکند) خودش هم دیگر فرم می گیرد یعنی برای او آگاهی پیدا می شود (از نظام حساسیت در می آید و تبدیل به نظام آگاهی می شود). حالا در آنجا که می خواهد ورود پیدا کند (در آنجا هم) باز پرستش، پرستش حیوانی یا ملکوتی است و تا آخر که عمل می کند چنین است. بنابراین «طرف پرستش» در کل اینها خدای متعال است و معطی هم در کل اینها خدای متعال است. پس تفاوت این است که انسان خدا را می پرستد در اینکه مثلاً در ابواب جمعی حضرت ولی عصر(ع) یا مثلاً حضرت آیت الله خامنه ای (مدظله العالی) نائب حضرت ولی عصر باشد یا اینکه اصلاً خدا را می پرستد برای اینکه در ابواب جمعی ابلیس باشد. می گویند در آنجا، خدا را چگونه می پرستد؟ می گوئیم، به صورت حیوانی. اگر بگوئید آیا این نوع مبغوض خدای متعال است؟ می گوئیم، برای انسان مبغوض است ولی نه اینکه برای نظام کائنات هم مبغوض باشد. مبغوض نبودن برای نظام کائنات یعنی چه؟ یعنی این فرد در این مرحله از تکامل به هر شکل عمل بکند نمی تواند منتجه کل را از مسیر عمومی جدا کند. یعنی روبروی این موضعگیری، دستگاه مقابلش موضعی خواهد گرفت که در منتجه تکامل تبدیل می شود. بعد اگر سؤال کنید چرا؟ می گوئیم چون قوانین و کیفیت هایی که بعداً ذکر می کنیم وابسته به نظام اراده ها می شوند و در نسبت اداره ها، اراده محوری از بین نمی رود چرا که عالم به «فاعل واحد» تعریف می شود. یعنی منتجه عمومی و سرخ همه امور همیشه در دست خدای متعال است. البته خلافت خدای متعال در هر منزلتی متناسب با چیزی است که خودشان انتخاب کرده اند. و البته طرفیتشان هم دخیل در اینکه کجا باشند هست و لکن اینکه در کدام سطح باشند، خودشان انتخاب می کنند. مثلاً اینکه در صف «ائمه نار» یا در صف «ائمه نور» باشند، آنها (ولاة الهی) تعیین کردند ولی جزء پرچمداران ائمه نار یا

جزء پرچمداران ائمه نور بودن، بازگشت به ظرفیتهائی می‌کند که در «تکامل» به افراد داده می‌شود. تا اینجا خیلی فشرده به «فلسفه نظام ولایت» اشاره کردم برای اینکه معنای پایگاه ولایت و خلافت را در جهان بینی توجه داشته باشیم.

۷- ولایت فقه یا ولایت فقیه

اگر از این موضع نگاه بکنید دیگر هرگز نخواهند گفت که «ولایت فقیه» به معنای «ولایت فقه» است. فردی که می‌گوید ولایت فقه (و آن هم به صورت فردی اش)، معنای تکامل اجتماعی را به دست کفار می‌سپارد! یعنی حکومت بر حادثه را کفار بکنند و ما پاسخگوی به مسائل مستحدثه به صورت انفعالی باشیم! معنایش این است که رهبری زمان و رهبری مکان را آنها بدست بگیرند و ما در زمان و شرایطی که آنها رقم می‌زنند، موضعگیری کنیم! پس یعنی به صورت انفعالی حکومت آنها را بپذیریم! ولی اگر شما می‌گوئید نباید حکومت آنها را پذیرفت، طبیعی است که باید «اراده» حکومت بر «علم» داشته باشد. فردی که می‌گوید پاسخگوئی به مسائل مستحدثه مربوط به ما هست و ایجاد حادثه هم مربوط به کفار (یعنی امر ولایت را در چهارجوب احکام فقهی و آن هم به صورت فردی مطرح می‌کند و می‌گوید «اللاصل عدم الولاية») و بر این اساس نگاه می‌کند التفات به این مطلب ندارد که توسعه ساختارهای اجتماعی و توسعه برنامه اجتماعی و توسعه نظام اجتماعی و نهایتاً حوادث اجتماعی، مقیاس محاسبه تمایلات (یعنی مقیاس حساسیت اجتماعی) را عوض می‌کند. همین طور مقیاس تصرفات عینی و مقیاس مفاهمه را عوض می‌کند. (و ما به این امور لقب «حادثه» می‌دهیم). پس توسعه و تکامل به چه چیزی تعریف می‌شود؟ (این از سؤالاتی است که حتماً در بحث از شما خواهند پرسید). ما تکامل را به حوادثی اطلاق می‌کنیم که قدرت تغییر مقیاسها را دارد. یعنی

مقیاس حساسیتها، مقیاس تفاهمها و مقیاس تأثیر عینی همه عوض می‌شود و در آن حادثه‌ای که بتواند توسعه‌ساز و مقیاس عوض کن باشد، یا ما محدث حادثه‌اش هستیم و یا پرچم مقابل ما (یعنی کفار) و هر که محدث حادثه‌اش شد، همان هم ولی و سرپرست تکامل است و به هر نسبتی هم که ما بتوانیم محدث حادثه باشیم و تغییر مقیاس بدست ما انجام بگیرد (به همان نسبت) «اسلام»، ولایت کرده است. یعنی جریان مشیتهای الهی در عالم پیاده شده است. اگر اراده و عشق برتر، محور جریان تمایلات شد وقتی در برخورد با کفار (در فصل اجتماعی) یک قدم در افق جدید برداشتیم بعد معلوم می‌شود که ساختارها (با حفظ وضع خودشان) قدرت کسش ندارند. یعنی با این ماشین نمی‌توانند همراه او حرکت کنند و لذا باید ساختارها و نظام اجتماعی عوض بشود. یعنی آن چیزی را که باید در پایان عرض کنیم این است که حول این فرمایشات آقا، چگونه ساختارها و نظامهای اجتماعی عوض می‌شود و چگونه تمایلات می‌تواند بستر جدیدی برای شکوفا شدن امری پیدا کند که تمایلاتش در انقلاب به وجود آمده است. یعنی با حادثه‌های که مرحوم امام(ره) و هم چنین الان حضرت آیت الله خامنه‌ای (مد ظله العالی) ایجاد کردند، چگونه می‌توان ساختارها را عوض کرد؟ یعنی این بنزین در کدام ماشین می‌تواند بسوزد؟! اگر فرضاً بنزین هواپیما است آیا می‌توان ماشین گازیلی را حفظ کرد و مرتب بنزین هواپیما در آن ریخت؟! مسلم نه بنزین می‌تواند آن کار را بکند و نه این ماشین هم می‌تواند این کار را انجام دهد.

«والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته»

« منزلت ولایت و رهبری »

تاریخ: ۷۳/۴/۱۱

جلسه ۳

تنظیم از: گروه تحقیقات مبنائی

استاد: حجة الاسلام والمسلمین حسینی

« بررسی پایگاه رهبری در جهان بینی الهی »

فهرست کلی

- ۱ - تلخیص از مباحث
- ۲ - توضیحی در مورد استشهاد به آیات قرآنی
- ۳ - بحث تطبیقی جهان بینی مادی
- ۴ - بحث تطبیقی جهان بینی التقاطی و لوازم آن
- ۵ - بررسی در سطح فلسفه تاریخ

« بررسی پایگاه رهبری در جهان بینی »

ساختار مباحث

جلسه ۳

تاریخ: ۷۳/۴/۱۱

مقدمه: ضرورت تفکیک سطوح سه گانه جهت بررسی موضوع

- بحث اول - پایگاه ولایت و سرپرستی در جهان بینی الهی (جهان بینی نظام ولایت)

- موضوع بحث = جایگاه انسان شناسی در جهان بینی (توسعه خلافت الهی انسان)

- تبیین بحث = خلیفه بودن انسان و چگونگی بدست آوردن و اعمال آن

- بحث دوم - پایگاه ولایت و سرپرستی در فلسفه تاریخ (نظام ولایت تاریخی)

بخش اول: پایگاه ولایت و سرپرستی در جهان بینی الهی

* - تبیین نکاتی در تکمیل عناوین سابق:

نکته اول - استشهاد به قرآن و سنت در بحث اصالت اراده و ایمان

- استشهاد به آیات بدون منطق لازم، نوعی برخورد ذوقی داشتن با قرآن است

- برخورد ذوقی و سلیقه ای داشتن با قرآن برابر است با تحویل ندادن «قاعده» و به معنای «عدم تفاهم اجتماعی» است

- در نتیجه، قاعده مند نبودن استشهاد و استفاده از آیات به معنای غلبه «اعتماد» بر «حجیت» است

- غلبه «اعتماد» بر «حجیت» مثل تقدم «علم» بر «انگیزه» باطل است

- نتیجه = ضرورت قانونمند بودن استفاده و استشهاد به آیات و روایات

نکته دوم - بررسی تطبیقی در جهان بینی التقاطی

۱ - آثار فلسفی

- لازمه این دیدگاه، سپردن «مواد سازی» به منطق های دیگر و تبعیت این منطق از آنها

- نتیجه = در «منزلت تبعی» قرار گرفتن (حتی در توصیف قوانین)

= ضعیف بودن در توصیف قوانین

۲ - آثار اجتماعی

اول - در مسأله «ایجاد حوادث اجتماعی»:

- لازمه این دیدگاه، فقط پاسخگوی مسائل مستحدثه بودن و عدم دخالت در ایجاد آنها

- نتیجه = سپردن «ایجاد حادثه» به دیگران و مجبور شدن در پاسخگویی به اضطرارهای گوناگون

- نتیجه = عقب نشینی در مسائل اجتماعی و مجبور به انفعال شدن

دوم - در مسأله «نظام و حکومت»:

- لازمه این دیدگاه، طرح و تبیین «مفهوم حکومت» در سطح بسیار نازل آن

- تبیین لازمه

« بررسی پایگاه رهبری در جهان بینی » ساختار مباحث

جلسه ۳

تاریخ: ۱۱/۴/۷۳

الف - تعریف حکومت

- حکومت در این دیدگاه به معنای پیش‌گیری از هرج و مرج است (و نه سرپرستی حوادث)

= حکومت در این دیدگاه به معنای ناظم بودن است (و نه ایجاد ساختاری متناسب با توسعه اسلام)

= این نوع تعریف از حکومت، برآمده از اصطلاح معروف «الاصل، عدم الولاية»

ب - اشکال این نوع تعریف

* - در این دیدگاه، «توسعه جامعه» مورد غفلت قرار می‌گیرد

- جامعه مثل «انسان» دارای روابط مختلف و ایجادکننده «فعالیت‌های» گوناگونی است

- در نتیجه، «تکامل اجتماعی» تعطیل پذیر نیست

- نتیجه = در این دیدگاه تکامل ارتباطات (مذهبی، روحی، فکری و حسی) جامعه مورد لحاظ قرار نمی‌گیرد

- نتیجه = طرح معنا و مفهوم حکومت در سطح نازل (حاکم، تنها پیش‌گیر از تخلف)

* - تقسیمات ولایت تکوینی و تشریحی یکی از ریشه‌های این نوع تحلیل است

- در این تقسیمات حق تصرف خدا به سبب «مالک و خالق بودن» ذات الهی و تفسیر می‌گردد

- تفاوت دو تحلیل «مالک بودن» و «رب بودن» در مسأله تصرف

- لازمه دیدگاه دوم، تبیین معنای «خلق و اعطاء» به «پرورش و ربوبیت»

- نتیجه = «پرورش» بدون «ربوبیت» بی‌معناست (تبیین مفهوم ولی بودن)

ج - لازمه محدود کردن تعریف حکومت

- نتیجه این نوع تحلیل، نئی مفهوم حکومت به معنای «سازنده مبتلابه‌ها و ساختارهای نظام اجتماعی»

سوم - در مسأله «رهبری»:

- در صحنه نظام اجتماعی، این بینش، ابزار جریان قوانین اجتماعی حاکم می‌شود و نه مبدع (ساختارها، مبتلابه‌ها، نظام‌ها و قوانین نظام‌ها)

- نتیجه ۱ = رهبری براساس دیدگاه انتقادی، رهبری ایجاد حادّه نیست (رهبری انفعالی)

- نتیجه ۲ = این نوع رهبری، زمینه‌ساز ایجاد حوادث در جهت توسعه اسلام نخواهد بود

- نتیجه ۳ = این نوع رهبری فقط معلم اخلاق جامعه است والا در تصمیم‌گیری‌ها، تابع شرایط جهانی خواهد بود

بخش دوم: پایگاه ولایت و سرپرستی در فلسفه تاریخ

۱- سؤال اصلی = آیا در تکامل اجتماعی، فاعلیت محوری اصل است یا تصرفی یا تبعی؟

۲- موضوع بحث = تکامل نظام خلافت اجتماعی

= موضوع بحث فلسفه تاریخ، تبدیل «تکامل» در «نظام خلافت اجتماعی»

« بررسی پایگاه رهبری در جهان بینی »

ساختار مباحث

جلسه ۳

تاریخ: ۷۳/۴/۱۱

- ۳- هدف بحث = اثبات اصالت سهم تأثیر «ولایت تاریخی» در «نظام تکامل اجتماعی».
- ۴- تبیین بحث = اصل بودن «نظام خلافت» در «تکامل تاریخی».
- الف - ضرورت متصرف بودن «انسان» در اشیاء (براساس التزامات فلسفی جهان بینی نظام ولایت).
- حاصل تصرف «انسان» در «اراده حساسیت، تفکر و عمل»، «توسعه اراده‌ها»، «توسعه تفاهم»، «توسعه همکاری» و «توسعه تعاون عینی».
- نتیجه = تبدیل اراده‌ها با یکدیگر به یک «نظام».
- ب - تصرف انسان در اشیاء بدون ابزار تحت تسخیر ممکن نیست.
- ج - نتیجه = توسعه قدرت تسخیر و تصرف انسان.
- توسعه تصرف در ابزار، برابر تقویت ارتباطات اراده‌ها به صورت اجتماعی.
- د - حاصل توسعه قدرت انسان، بدست آمدن «تکامل خلافت اجتماعی» است.
- ه- نتیجه = در مرحله نظام ولایت تاریخی، «تمایلات و ارتباطات اجتماعی» شکل می‌گیرد.
- در این مرحله سرعت ارتباط اراده‌ها افزایش می‌یابد.
- حاصل این امر، تغییر مقیاس (سرعت، دقت و انضباط) و تبدیل به «نظام شدن».
- و - در نتیجه، در این مرحله «توسعه تحرک» تبدیل به «تکامل» می‌شود.
- معنای اصل بودن خلافت در تکامل، تصرف انسان در مادون (انسان‌ها و ابزارها) به شکل اجتماعی است.
- ۵ - بیان استدلالی.
- الف - منافات داشتن فرض خلق «یک فاعل» (محوری یا تصرفی یا تبعی) با «اصل تکامل».
- لازمه چنین فرضی، نفی «وحدت و کثرت» در «تکامل» است (بدلیل سازگار نبودن «مفهوم کمال» با «بساطت»).
- بازگرداندن مفهوم «کمال» به «بساطت» برابر است با تغییر ناپذیر دانستن آن.
- ب - ضرورت تفسیر «تکامل» به اضافه شدن تعددها و ارتباطات (میل به طرف وحدت و کثرت).
- تفسیر «کمال» به اضافه شدن صرف، مفسر تکامل فاعلیت نیست.
- نتیجه = لزوم تحلیل «کمال» به کارآئی به بیشتر یافتن و تغییر ارتباطات.
- نتیجه = حاصل این تفسیر از «کمال»، افزایش «کثرت» است.
- ج - فرض افزایش کثرت در اراده تبعی (صرف)، برابر است با عدم حصول «وحدت و کثرت در تصرف».
- در این فرض «توسعه اراده‌ها» و در نتیجه «نظام اراده‌ها» بی‌معناست.
- نتیجه ۱ = نفی سهیم بودن در اراده‌ها و شفیع بودن نسبت به آنها.
- نتیجه ۲ = نفی توسعه انواع پرستش‌ها.

« بررسی پایگاه رهبری در جهان بینی »

ساختار مباحث

جلسه ۳

تاریخ: ۷۳/۴/۱۱

د - نتیجه = احتیاج «نظام خلافت اجتماعی» به «اراده محوری»، «اراده متصرف» و «اراده تبعی».

هـ - ضرورت حضور سهمی از «اراده محوری» در نظام اراده‌ها.

و - نتیجه = سهم تأثیر ولایت (فاعلیت محوری)، سهم تأثیر اصلی در تکامل نظام خلافت اجتماعی است.

= تقدم نظام ولایت بر «نظام تولی» و سپس «نظام تبعی».

۶- تبیین لوازم.

- آثار فلسفی.

الف - در این مرحله (دوم)، «نظام تکامل اجتماعی» پیدا می‌شود.

- در این مرحله، «افعال» تبدیل به یک «واحد» می‌شوند.

- تفاوت این مرحله با سطح قبلی (جهان بینی الهی) در تفاوت توصیف «نظام فاعلیت» و «نظام فاعل».

ب - تکامل نظام اجتماعی، «تکامل تاریخی» است.

- موضوع بحث در این مرحله یک «واحد تکامل پذیر» است.

- «واحد تکامل پذیر» به معنای حضور سهم تأثیری از اراده محوری، متصرف و تابع (در تمامی موجودات).

- نتیجه = ضرورت غیر بسیط (تکامل پذیر) بودن «نظام».

ج - اصل بودن «خلافت الهی» در تکامل تاریخی نظام اجتماعی.

د - توسعه پذیر بودن نظام خلافت الهی.

هـ - هر موجودی در درون خود یک «نظام» (شامل محور، متصرف و تابع) است.

- آثار اجتماعی.

الف - اصل بودن «سیاست» نسبت به «فرهنگ» و «اقتصاد» در جامعه.

- لازمه اصلی بودن سهم تأثیر ولایت در تکامل تاریخی، تقدم «نظام تمایلات» (توسعه تعلق) بر «نظام تولی» (فرهنگ) است.

ب - نتیجه ۱ = «سیاست»، سازنده ضرورت‌های اجتماعی و «فرهنگ»، پاسخگوی مسائل.

- جایگاه ولایت سیاسی، موضوع سازی و مبتلابه‌سازی است.

ج - نتیجه ۲ = ضرورت تابع بودن «فرهنگ اجتماعی» نسبت به سطح «ارتقاء جهت‌گیری‌های عمومی».

منزلت ولایت و رهبری

« بررسی پایگاه رهبری در جهان بینی الهی »

استاد: حجة الاسلام والمسلمین حسینی

۱ - تلخیص از مباحث

برادر حسینی: همان طور که در جلسه پیش عنوان شد، بررسی موضوع «رهبری» در سه سطح مطرح می شود که اولین منزلت آن، «بررسی پایگاه ولایت و سرپرستی در جهان بینی الهی» بود. سؤالی که در این رتبه باید جواب داده شود این است که پایگاه رهبری اجتماعی در جهان بینی ما چه جایگاهی دارد؟ (این «اصل سؤال» بود). «هدف و نتیجه» هم در آخر کار، اصل دانستن «توسعه نظام خلافت الهی» نسبت به قوانین است. بیان «تبیینی» که برای این «هدف» عنوان می شود همان بیان چارت «اراده، انگیزه، آگاهی و علم» است. یعنی برای رسیدن به آن هدف، براساس اصل بودن ولایت و تبعیت بر آگاهی و انگیزه، استدلال این مطلب می کنیم. نکته مهمی که در اینجا وجود دارد این است که نتیجه این امر در جامعه همان مسأله مهم می شود که در نظام اجتماعی، «تصمیم گیریهای رهبری»، تابع «تمایلات اجتماعی»، «فرهنگ» و «اقتصاد» نخواهد شد. این مسأله دقیقاً نتیجه آن بحث است.

حجة الاسلام والمسلمین حسینی: یعنی رهبری حوادثی که باید در «تمایلات» رخ بدهد.

(س): بله ولی نه برعکس آن؛ پس این مسأله دقیقاً نتیجه همین مدل کوچک است که وقتی اراده را مقدم بر سه قوه دیگر دانسته ایم

تبیین مسأله در جامعه چنین خواهد شد. (حالا در اینجا یک سؤالی است که در آخر کار خدمتتان عرض می کنم) باز (در حاشیه) اضافه فرمودید که از قرآن و سنت هم بر این قضیه می توان استدلال کرد که فعلاً به آن نمی پردازیم.

۲ - توضیحی در مورد استشهاد به آیات قرآنی

(ج): یعنی بالمره وارد این مسأله نمی شویم. این نکته را تا آخر کار در خاطر داشته باشید که برخورد ذوقی (ولو ذوق تسلیم) که نتواند قاعده را تحویل دهد تا شاگرد هم بتواند همان کار را در وجه مشابه آن انجام بدهد، معنایش این است که به «تفاهم اجتماعی» نرسیده است و این قاعده مند نبودن بدین معنی است که «اعتماد» بر «حجیت» غلبه پیدا بکند. یعنی مثلاً من در موارد مختلف نمی توانم بگویم که این حرف درست است یا خیر، ولی فقط اعتماد به آن فرد گوینده می کنم! پس غلبه اعتماد بر حجیت (در نظام) باطل است و بطلان آن هم به همان اندازه است که سبقت علم بر انگیزه بطلان دارد. یعنی به همان دلیلی که سبقت علم بر انگیزه را نمی پذیریم وجود قانون را در مجموعه هم انکار ناپذیر می دانیم. یعنی حتماً باید «ارتباط»، قانونمند باشد. البته اینکه توسعه قوانین، محور هم دارد، حرف دیگری است که بعداً عرض می کنیم.

(س): پس به صورت اجمالی دلیلی که برای اصل بودن ولایت

و تبعیت بر الهی و انگیزه اراده فرمودید، مسأله نقض تعریف «تکامل» به «کیفیت» است که نتیجه آن، لزوم تحلیل تکامل به «فاعلیت» خواهد بود. و این در واقع همان «فاعلیت تکاملی» است و لذا با این تحلیل مفهوم «فاعلیت» در خود تکامل اخذ شده است. بنابراین تقوم اراده بر سه قوه دیگر می‌شود.

۳- بحث تطبیقی جهان بینی مادی

حاشیه دیگری که عنایت فرمودید یک بحث تطبیقی بود که اگر بخواهیم همین «جهان بینی الهی» را تطبیق بدهیم و به تعبیری مقایسه کنیم با «جهان بینی مادی و التقاطی» به این ترتیب می‌شود که وقتی اراده را مقدم بر علم و انگیزه ندانستیم یا به بینش جهان بینی مادی و یا به بیش جهان بینی التقاطی دچار خواهیم شد. چرا بینش جهان بینی مادی؟ از این جهت که در این بینش، علت حرکت، «مادی» تلقی می‌شود و تکامل هم به خود ماده ارجاع داده می‌شود. یعنی حکومت قوانین مادی بر ماده است. نتیجه این تحلیل چیست؟ نتیجه این می‌شود که اراده و آگاهی و انگیزه، محکوم «قوانین مادی» یا به تعبیر دیگر محکوم «قوانین طبیعی» است. حالا در جامعه هم نتیجه این خواهد شد که رهبری و تصمیم‌گیرهای رهبری، حاصل قوانین اجتماعی خواهد شد. چگونه وقتی در «مدل انسانی»، قوانین مادی حاکم شد، تمام قوای انسانی هم حاصل قوانین طبیعی است براساس این دیدگاه، در جامعه هم تمام تصمیم‌گیرهای رهبری حاصل قوانین اجتماعی خواهد بود و این امر همان اصلی است که می‌گویند: «دمکراسی، مبنای مشروعیت رهبری اجتماعی است» البته در اسلام دقیقاً خلاف این خواهد بود که البته در مورد این نکته باید بیشتر از خدمتتان استفاده بکنیم که فاعلاً مبنای مشروعیت رهبری اجتماعی در اسلام، دمکراسی نیست و بلکه باید آن را به رهبری تاریخی یا رهبری محوری بازگشت داد که بعداً باید به آن

پرداخت.

۴- بحث تطبیقی جهان بینی التقاطی و لوازم آن

اما چرا جهان بینی التقاطی؟ در جهان بینی التقاطی آن چیزی که مبنا قرار می‌گیرد، اصل تفکیک امور است. لازمه تفکیک امور، عدم حل ارتباط امور است. یعنی وقتی امور از یکدیگر جدا دیده شد، طبیعتاً ارتباط امور هم مورد لحاظ قرار نمی‌گیرد و وقتی ارتباط اشیاء (نسبت‌ها) مورد توجه قرار نگرفت معادله نسبت امور هم عملاً ارائه نخواهد شد. معادله نسبت را ارائه ندادن به معنای عدم توان در تعیین جایگاه اشیاء (در مراحل تکاملی) است و این امر همان مسأله عدم تولید قوانین است که چنین منطقی را تابع منطق دیگری خواهد کرد و آن منطق، مافوق منطقی است که تولید قوانین به دست او است. یعنی تبعیت از چیزی که متصرف فیه در این است.

(ج): به عبارت دیگر، دیگران «مواد ساز» می‌شوند و این «منطق» فقط می‌تواند خدمتگذار موادی که آنها می‌سازند باشد. به عبارت دیگر و در یک کلمه سریع و گزنده (ا) فقط پاسخگوی مسائل مستحدثه‌ای می‌شود که اصلاً در حدوث آن مسائل دخالت نداشته است.

(س): و شاید اصلاً توصیف قوانین هم در نهایت مشکل باشد. (ج): توصیف قوانین هم بسیار ضعیف است. یعنی در شکل تبعی است که تنها در اختیار دیگران قرار گرفتن و انفعالی برخورد کردن با حوادث است. انفعالی برخورد کردن هم یعنی پذیرفتن تبعی ولو به صورت منفی. مثلاً ممکن است سردمداران عربستان سعودی (به صورت مثبت) دستشان را بالا بگیرند و اعلام به آمریکا بکنند که بیاید دست ما را بگیرید. و لکن یک روحانی متحجر هرگز به آمریکا نگوید که بیا دست مرا بگیر و اصلاً بگوید: «ولا ترکوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار» و چنین بگوید که رکون و اعتماد به ظالم و

تقاضای که کردن از او جایز نیست. ولی چون آنها قدم قدم، حادثه درست می‌کنند، این فرد (به صورت منفی) مجبور می‌شود اضطراب‌ها را براساس حوادثی که پیدا شده است پاسخ بدهد. (یعنی پاسخ به مسائل مستحدثه) پس گام به گام مجبور به انفعال و عقب‌نشینی خواهد شد. حالا در آخر کار عقب‌نشینی این فرد به همان میزان به نفع آمریکا تمام می‌شود که اعلام اثبات تبعیت امور از جانب دیگران. در حقیقت، این فرد هم در یک «جنگ فرسایشی» حاکمیت او را بر ابعاد زندگی خود انتخاب کرده است هر چند به صورت منفی باشد. مثلاً گفته می‌شود بُعد اول را نتوانسته‌ام حفظ بکنم، پس دیگر شرعاً مضطر هستم و تکلیف هم ندارم! این، از دست دادن بعد اول است. در بُعد دوم هم به اضطراب می‌افتد و آن را از دست می‌دهد و همین طور بعد سوم تا آخر کار. بنابراین به جای کشف مندوحه و به جای پیدا کردن راه نجات از اضطراب، مرتباً به وسیله اضطراب‌هایی که در مقیاس‌های بسیار بزرگ و هم چنین مقیاس‌های کوچک درست می‌شود (یعنی چه در نظام کلان جهانی و چه در داخل و نظام خرد) مجبور به تبعیت می‌شوید. باز مسأله را ساده‌تر می‌کنم! یعنی چه در لباس، آقا زاده و خانم زاده تدریجاً مجبور به تبعیت می‌شود و می‌گوید عرف و شأن است و دیگر نمی‌توان از اینها فرار کرد، چاره‌ای نیست و باید پذیرفت! و چه در مقیاس جهانی هم که می‌گوید کاری نمی‌توان کرد و فعلاً جهان یک کاسه شده است و کاری نمی‌توان کرد. یعنی مثلاً «ارز» را با همه مسائل جهانی‌اش می‌پذیرد و اینکه در مصرف داخلی خانه‌اش تبعیت بکند، این را هم می‌پذیرد. و اینکه رنگارنگ بودن سفره‌خانه‌اش هم براساس دستورالعمل‌های غذاهای غربی باشد، این را هم می‌پذیرد در نتیجه نفس انسان (چشائی، بویائی، بینائی و...) عادت به یک چیزهایی می‌کند که دیگر شما مولد آن نیستید و ابزار شما هم مولد آن نخواهد

بود و بعد از آنکه برای نفس انسان، ملکات اعتیاد به این امور پیدا شد، دیگر قدرت ترک آنها را ندارد. همین گونه که اگر الان آب لوله، برق، کولر و... قطع بشود برای انسان ضیق است. اگر بنا باشد آن نظام مصرفی هم بهم بخورد برای خود ضیق و فشار می‌دانند و لذا می‌گویند قانون «نفی عسر و حرج» نفی می‌کند از اینکه مردم خودشان را تا این مقدار را در سختی بیاندازند. مثلاً اگر الان در حد بیمارستان اجازه می‌دهند و می‌گویند فرضاً عیبی ندارد که در معالجاتی که دکترها لازم می‌دانند مرد بر سر زن بیاید و امثال اینها، آن وقت دیگر بتدریج در زندگی داخلی خانه‌تان هم ادامه پیدا می‌کند. (س): حالا نکته اینجاست که حاصل این امر در مسأله رهبری و

اجتماع چه می‌شود؟

(ج): اول باید دید از «حکومت» چه تعریفی داده می‌شود؟! آیا حکومت را به معنای «سرپرستی حوادث» تعریف می‌کنند و این امر را مدار کلام قرار می‌دهند یا اینکه حکومت را به عنوان پیش‌گیری از هرج و مرج قرار می‌دهند؟ ملاک مجری بودن را قدرت ایجاد نظم برای جلوگیری از تخلف (نسبت به قوانین شرع) می‌دانند یا به معنای ایجاد ساختارهای متناسب با توسعه اسلام؟ متأسفانه تعریفی که در حوزه‌ها رایج است اینکه «الاصل عدم الولاية» در حالیکه این حرف درست نیست. اگر فردی توجه داشته باشد که «حکومت» سرپرست توسعه است و سازنده مبتلابه و ساختار نظام است، دیگر اصلاً نخواهد گفت: «الاصل عدم الولاية». مگر بناست ما ولایت کفار را بپذیریم تا چنین بگوئیم؟! همان گونه که می‌گوئید «انسان»، خالی از اکوان نیست، خوب «جامعه» هم خالی از اکوان نیست و بدون یک توسعه و ترقی هم نیست. چگونه هست که در مورد «فرد» می‌گوئید خیالات مختلف و قوه واهمه او می‌تواند زمینه‌پدایش احتمالات و یا تطرق احتمالات را فراهم کند و سپس تهذیب بشود یعنی در جهت

خاصی تعلیم ببندد، تدریجاً قدرت اجتهاد پیدا می‌کند، خوب «جامعه» هم همین طور است؛ یعنی روابط مختلف می‌تواند مطرح باشد، و روابط مختلف هم می‌تواند علت فعالیت‌های مختلفی باشد. می‌خواهم عرض کنم که «تکامل اجتماعی»، تعطیل پذیر نیست که از اینجا وارد «فلسفه تاریخ» خواهیم شد. و خلاصه «منطق التقاطی» نمی‌تواند این مسأله را درست تحلیل کند. یعنی تکامل اجتماعی، تکامل ارتباطات و تکامل تفاهم و به عبارتی تکامل چه در ارتباطات روحی و یا ارتباطات مذهبی و یا ارتباطات حسی را نمی‌تواند ملاحظه بکند و چون نمی‌تواند ملاحظه کند، تعریف «حکومت» در نزد آنها در یک سطح بسیار بسیار نازلی مطرح خواهد شد. یعنی «حاکم» فقط پیشگیر از تخلف می‌شود و وقتی اینجا ولایت تشریحی و تکوینی و... را تقسیم می‌کنند و ذکر می‌کنند که حق قانون‌گذاری از خدای متعال است. مسأله جالبی که اینجا وجود دارد این است که در مورد حق خدای متعال می‌گویند چون او «مالک» و «خالق» است می‌تواند تصرف بکند! نمی‌گویند چون «رب» خلق بیهوده نکرده است چنین و چنان است. پس بین این دو حرف، خیلی فرق هست. فردی می‌گوید خالق و مالک است و متصرف است و لذا هر فردی را هم خواست رئیس حکومت می‌کند و هر قانونی هم خواست وضع می‌کند. به قول آن بنده خدا که می‌گفت: «در کف شیر نر خون خواره‌ای

غیر تسلیم و رضاء کو چاره‌ای!

این یک گونه تعریف از خداست که خدای قهاری خواهد شد که خلاصه خیلی هم بوی آن «حکمت» در اینجا نمی‌آید! یعنی مثل این که بعدش حکیم است!! اما فرض دیگر هم این است که اصلاً این گونه تعبیر نکنیم بلکه بگوئیم خدای متعال خلق کرده و لغو هم خلق نکرده است و می‌خواهد اعطاء بکنند، و اعطاء کردن هم پرورش دادن.

پس «پرورش» بدون «ربوبیت» و لوازم ربوبیت امکان پذیر نیست لذا «ولی» است.

(س): بنابراین لازمه جهان‌بینی التقاطی این خواهد شد که (در عمل و در صحنه اجتماع) این منطق و دیدگاه، ابزار جریان قوانین اجتماعی حاکم می‌شود و نه مبدع «قوانین اسلامی».

(ج): به عبارت دیگر مبدع ساختارها، مبتلابه‌ها، نظامها و قوانین نظام نخواهد بود. البته این نکته‌ای را که اشاره می‌فرمایید مسأله مهمی است که باید بعداً به آن بپردازیم.

(س): بنابراین آخرین نتیجه‌ای که می‌گیریم این است که، در واقع «رهبری التقاطی»، رهبری ایجاد حادثه نیست بلکه «رهبری انفعالی» است. یعنی زمینه‌ساز ایجاد حوادث برای توسعه اسلام نخواهد بود.

(ج): یعنی این نوع «رهبری» فقط معلم اخلاق جامعه خواهد بود و تنها می‌تواند ارشاداتی بکند والا در چیزی که ایجاد می‌کند، به تبعیت از شرایط جهانی است. (البته این تبعیت، از تبعیت مثلاً یک روحانی که «مااضطرّ الیه» مسلمین را تشخیص نمی‌دهد خیلی وسیع‌تر است. چون چنین رهبری می‌تواند این اضطرار را تشخیص دهد). مثلاً وقتی با یکی از فضلاء در مورد قضیه «بانک» برخورد کردم (که از فضلائی به نام و از معاریف حوزه هم هستند و در آن مجلس چندین نفر دیگر هم بودند) ایشان خیلی صریح می‌گفت که می‌توان «بانک» را درست کرد! حالا توجه کنید به این نکته که اگر

«شرع» فقط درست‌کننده باشد و گاهی هم یک مقداری از حاشیه‌ها و تعبیرها را اصلاح کند، نتیجه‌اش چه می‌شود؟! در این صورت در مورد نوع مبتلابه‌هایی که برای جامعه پیدا می‌شود، در مورد تمامش فقط شرع، اصلاح‌گر خواهد بود. یعنی وقتی می‌گویند کارشناس برود و ملاحظه و بررسی کند و سپس نتیجه را بگوید، در مورد همه اینها، مسأله «عدم مخالفت قطعیه» را مطرح می‌کنند. بعد هم اگر

راهی داشته باشد که مثلاً طبق عناوین، تجزیه‌اش کنند تا عدم مخالفتش رقیق شود، در نهایت به این صورت درخواست درآمد که «مخالفت قطعی» ندارد. و بعد از این مرحله هم میگویند: اصلاح شده و می‌توان عمل کرد و مشروع هم هست! خلاصه یک «کارشناس» موارد «ماضطرّ الیه» را به ترتیب برای آقایان می‌شمارد و آنها هم طبق آن ردیف می‌گویند: این مضطر است، آن مضطر است و الی آخر!!

(س): حالا سه نکته در اینجا وجود دارد که در مورد هر کدام صلاح بدانید، استفاده می‌کنیم: مسأله اول راجع به تفکیک این سه موضوع است. فعلاً وارد قسمت سوم نمی‌شوم چون محور بحث جلسه گذشته، قسمت اول بود. در مورد تفکیک این دو فراز اول یعنی «نظام ولایت» و «فلسفه تاریخ»، به نظر رسید که قسمت اول (نظام ولایت) در واقع همان «بررسی انسان در جهان بینی الهی» است. پس موضوع بررسی، «انسان و قوای انسانی» است (غرض این است که در هر قسمت «موضوع»، و «هدف» را مشخص کنیم تا محدودهٔ سؤالات در هر قسمت مشخص شود). بنابراین موضوع بررسی، انسان و قوای انسانی است و «هدف» هم، بحث توسعه اراده و اصالت اراده بر علم و... است.

(ج): می‌توانید بگویید: «جایگاه انسان‌شناسی در جهان بینی» یعنی در این جهان بینی نظام ولایت که ما صحبت می‌کنیم «انسان» خلیفه‌الله است، خلافتش را چگونه بدست می‌آورد و اعمال می‌کند؟

(س): یعنی مسئله خلافت انسانی و توسعه آن.

(ج): بله، توسعه خلافت الهی در جهان بینی ما.

(س): پس در این سطح فعلاً کاری به تکامل تاریخ و جامعه نداریم. چرا که می‌خواهیم تنها در این سطح بررسی کنیم. بنابراین

اولین مدل، «مدل فرد و قوا» است.

(ج): به جای «فرد» بهتر است بگوییم «انسان».

۵- بررسی در سطح فلسفه تاریخ

(س): دومین سطح بحث، نظام ولایت تاریخی یا فلسفه تاریخ و فلسفه تکامل اجتماعی است. حالا آیا موضوع بررسی در این سطح، «جوامع انسانی» است و آن هدف بررسی، «اصالت ولایت در تکامل» است؟

(ج): در مورد اصالت ولایت در تکامل باید به این نکته توجه داشت که میدان فعالیت‌های انسان، اشیاء غیر انسان است و آنها ملحق به او می‌شوند. یعنی شما متصرف در اشیاء هستید و پس از اینکه ملحق به شما شدند (از طریق آن چه به شما ملحق شده است) آثار (تصرف) شما خیلی بالاتر خواهد بود. یعنی وقتی است که رابطهٔ بین دو انسان را فقط از طریق همین هوایی که کلمات را می‌رساند می‌دانیم. بگونه‌ای که تموج‌های مکانیکی در این هوا ایجاد می‌شود که اگر خود همین هوا نبود، انتقال و ارتباط بین محبت‌هایی که من دارم تا بخوام آن را برای شما توضیح بدهم تا بعد شما هم توجه به آن محبت‌ها پیدا کنید و علاقه‌تان زیاد بشود، حاصل نمی‌شد. مثلاً من شروع می‌کنم نظام حساسیت خودم را برای شما به وسیله کلمات (نسبت به معصومین^(ع)) توضیح میدهم و شما هم یک یافت‌های خاصی دارید که از پیداشدن برخورد نظام حساسیت‌های شما با نظام حساسیت‌های من، باعث تشدید یک تمایلات خاصی می‌شود. پس در اینجا رابطهٔ ما، اشیائی هستند که حرکت خودشان، تبعی است. یعنی هوا به تبع تصرفاتی که من به وسیله کلمات می‌کنم تموجش تغییر می‌کند. البته هوا تموج‌هایی دارد ولی تموج خاصی که در این ارتباط انجام می‌گیرد، به تبع تصرفات من است، پس هوا، برای رساندن کلام من به شما مسخره من می‌شود. البته یک نیروی

دیگری هم در «وا»، مسخر جامعه من و شما هست که مثلاً می‌توانیم صدایمان را از این طرف دنیا به آن طرف دنیا برسانیم. یعنی ما می‌توانیم تصرف در اراده هم کرده و توسعه اراده پیدا کنیم. و یا تصرف در تفکر هم بکنیم تا (توسعه در تفاهم ایجاد شود و هکذا تصرف در موضوع عمل هم کرده و همکاری و تعاون عینی بیشتری پیدا کنیم. بعبارت دیگر، تلفیق یک اراده با اراده‌های دیگر باعث می‌شود که یک مجموعه و یک نظام را درست کند. البته این «نظام»، بدون این واسطه‌ای که عرض کردم شدنی نیست. وقتی با هم شدند، از اولین مرحله، تحت تسخیر شماست که اشیاء، ملحق به شما می‌شوند اما بعد از این ارتباط (مرتباً) به صورت اجتماعی تقویت می‌شود. یعنی «ابزار» ملحق به شما شده و هر روز قدرت تسخیر کردن شما توسعه پیدا می‌کند. در این توسعه پیدا کردن، «تکامل خلافت» بدست پیدا می‌شود. بگونه‌ای که یک مرتبه از خلافت شما عن الله (جلت عظمته) در نظام حساسیت شما پیدا می‌کند و یک مرتبه‌اش در نظام تفکر و یک مرتبه هم در نظام عملکرد شما ظاهر ظاهر می‌شود. (البته این امر در اول کار است؛ یعنی همان مدلی را که در اولین سطح فرمودید).

ولی حالا یک چیز دیگری می‌خواهیم بگوئیم. می‌گوییم تبدیل به «تمایلات»، «ارتباطات» و... می‌شود یعنی این امور به وسیله اشیاء دیگر، می‌تواند سرعت بیشتری پیدا کنند. به عبارتی سرعت ارتباطات اراده‌ها، افزایش پیدا کرده و مقیاس آن عوض می‌شود. مثلاً مقیاس «دقت‌ها» و مقیاس «انضباط‌ها» (یعنی همکاری‌های عینی) عوض می‌شود. و وقتی مقیاس «سرعت» «دقت» و «انضباط» عوض شد، ارتباط اراده‌ها به یکدیگر و تبدیل شدن آنها به یک «ارگان» خیلی بیشتر خواهد شد. آنگاه است که آن ارکان، ارگان فعالی می‌شود. فرق است بین موجودی که در سلسله اعصاب آن، سلسله

ارتباطی تک سلولهایش کم باشند. مثلاً شما یک سلسله از جانداران را می‌بینید که دارای تحرک بسیار ضعیفی هستند ولی جاندارانی هم هستند که می‌توانند تحرک خیلی شدیدی پیدا بکنند. پس وقتی «توسعه تحرک» انجام گیرد، تبدیل به «تکامل» می‌شود.

حالا در این تکاملی که می‌تواند با تغییر مقیاس سرعت، دقت و انضباط جلو رفته و عوض شود (یعنی هر سه اینها می‌توانند در مقیاسهای سیاسی، فرهنگی، اقتصادی ضرب شوند) چه چیزی در آن اصل است؟ قطعاً «خلافت» اصل است. یعنی شما در دیگران و در ابزاری که ملحق به شما شده است تصرف می‌کنید. به عبارتی خدا را می‌پرستید و زمین را «الهی» می‌کنید به مقیاسی که در اختیاراتان قرار گرفته است. آیا به شکل اجتماعی در اختیار شما قرار گرفته است یا بصورت فردی؟ قطعاً به صورت اجتماعی است. یعنی «توسعه نظام خلافت و تکامل اجتماعی» مطرح است.

(س): پس می‌فرمایید غیر از «نظام انسانی» که به آن، «هماهنگی انسانی» گفتیم، اینجا علاوه بر انسان، یک چیز دیگری هم وجود دارد. (ج): بله، یک چیز دیگری پیدا شده و آن «نظام اجتماعی» است علاوه بر اینکه تکاملش هم تاریخی می‌شود. به عبارتی در تکامل تاریخی نظام اجتماعی، خلافت الهی را می‌بینیم و خلافت الهی هم توسعه پذیر است.

(س): بنابراین هدف بررسی در قسمت دوم چه می‌شود؟

(ج): فلسفه تکامل اجتماعی درست است.

(س): پس «فلسفه تکامل» عنوان بررسی در این قسمت است!

(ج): البته باید گفت «تکامل اجتماعی» که البته این هم تعبیر

رسانی نیست، بلکه تکامل خود «جامعه» است که واقع می‌شود.

(س): چون هنوز وارد «جامعه» هم نشده‌ایم پس آن، فراز سوم

است.

(ج): بحث این است که باید خلافت در پیدایش جامعه نظام پیدا کند.

(س): پس بفرمایید «تکامل خلافت اجتماعی»

(ج): یعنی «تکامل» تبدیل به «نظام خلافت اجتماعی» می شود. پس «نظام» آن را مورد نظر داریم نه اینکه موضوعاً خود تکامل اجتماعی را هدف قرار دهیم. یعنی «تکامل نظام خلافت اجتماعی» است. چراکه یک وقتی بحث از «تکامل در نظام ولایت اجتماعی» و بررسی شخص رهبری است ولی یک بحث هم این است که اصلاً خود «نظام» چگونه تکامل پیدا می کند؟

(س): یعنی یک زمانی می خواهیم «ساختارها و ابزار نفوذ و کیف سرپرستی» رهبری را بررسی کنیم و یک فراز هم در مرتبه بالا، بررسی «تکامل نظام خلافت اجتماعی» است.

(ج): در این حال برای آن یک منحنی درست می کنیم و می گوئیم «تکامل نظام خلافت اجتماعی» است. پس «تکامل نظامهای خلافت اجتماعی»، موضوع «فلسفه تاریخ» است که در آنجا اولین چیزی که اثبات می شود، وجود نظام و بحث وحدت و کثرت است؛ یعنی موضوع مهم آن این است که اصلاً چه ضرورتی دارد که نظام خلافت به وجود بیاید و انسانهای متصرفی پیدا بشوند؟

بنابراین بحث مهم این است که تکامل حرکت، تکامل افاضه، تکامل ولایت، تکامل تولی، تکامل تصرف و... در صورتی که همه را «فاعل تبعی» خلق کنند پیدا نخواهد شد. اول باید توجه داشت که اگر فقط یک «فاعل محوری» باشد آیا صحیح است لقب تکامل را به کار ببرید؟! قطعاً خیر! اگر سؤال شود چرا صحیح نیست؟ می گوئیم، چون اگر یک عدد باشد دیگر فرض این است که وحدت و کثرت نداشته باشد چون شما می گوئید یک دانه است! یعنی نباید یادمان برود که در نظر ما «کمال» با «بساطت» سازگار نیست و آن کمالی که با

بساطت سازگار است، تغییرناپذیر هم هست. البته این مسئله، مسأله بسیار مهمی است که آیا «تکامل»، میل به طرف «بساطت» است یا به طرف «وحدت و کثرت»؟ یعنی چه؟! یعنی باید هم تعدد و هم ارتباطها اضافه بشود.

من باب مثال عرض می کنم که در اول کار یک مجموعه داشتیم با ده عضو و هر عضو هم با ده رابطه با بقیه اعضاء ارتباط داشتند تا یک وحدت را به وجود می آوردند. (پس هر عضو به کلیه اعضاء ارتباط داشتند و طبیعتاً با نتیجه هم ارتباط داشتند) حالا گاهی می گوئید اگر این بخواهد کامل بشود کافی است تا فقط ارتباطات خودش عوض بشود. اما ما می گوئیم اگر ارتباط عوض بشود آیا اوصافش هم عوض شده است یا خیر؟ اگر بگوئید در اجزاء، منزلتشان عوض شده و چون «نظام» اصل بوده است، پس اوصاف هم عوض شده است. آنگاه جواب می دهیم اینکه می گوئید اگر روابط و ساختار نظام عوض بشود، اوصافش هم عوض می شود آیا اوصاف قبلی را واجد است و یا خیر؟ و آیا وقتی اوصاف قبلی عوض می شود اینطور خواهد شد که یک عکس اول داشتیم و حالا یک عکس دیگر و با خصوصیات دیگری داریم؟! خوب در این صورت چرا لقب «کمال» را به آن می دهید؟ اگر گفتید کارائی اوصاف بیشتر است بدین معنی است که کاری را که او نمی توانست بکند این می تواند انجام دهد که در آنصورت مسأله به گونه دیگری خواهد شد.

حالا اینجا یک بحث است که توضیح دقیقتری خدمتان می دهم. مثلاً یک کتابی در علم اصول دارید که این کتاب دارای دوازده فصل است و فرض کنید هر فصل آن هم، دارای ده مطلب است. بنابراین صد و بیست مطلب در این کتاب جمع شده است. پس یک «عنوان» دارید که این عنوان، متقوم به آن صد و بیست مطلب است. بعد مثلاً کتاب دومی می نویسیم که کاملتر از آن است؛ یعنی همه آن مطالب را

داراست علاوه بر اینکه کاملتر هم هست. حالا می‌توانید شما مسائل خود آن را (یعنی هر فصل، ده مطلب را) ننویسید بلکه مثلاً پنج سرفصل ذکر کنید که سر فصل‌های دوازده‌گانه آن زیر مجموعه این پنج عنوان قرار بگیرد. یعنی بگوییم «پنج»، ضربدر «دوازده»، شصت می‌شود و این کتاب دارای پنج فصل است هر فصلی از آن، دارای دوازده مطلب است. بعد اگر بگویند مطلب‌هایش کدام هستند؟ می‌گوییم مطلب‌های آن همان مطلب‌هایی است که در سرفصل‌های آن کتاب بود. و اگر بگویند پس زیر مجموعه‌هایش چطور می‌شود؟ جواب می‌دهیم آن پائین‌تری‌ها مضمّر در آن است.

پس عرض من این است که اگر بخواهید لقب کمال به آن بدهید و بگویید مطلب اضافه‌ای دارد و وحدت و کثرت جدیدی است، می‌توانید ذکر نکنید که هر کدام از آنها هم، ده مطلب، زیرمجموعه‌شان است ولی دیگر نمی‌توانید حذف بکنید! و علی فرض حذف کردن، موضوع متبدل شده است و علی فرض تبدیل موضوع، دیگر انسجام موضوع در حد آن نیست. یعنی دیگر هر عضو (مثلاً) به صد و بیست رابطه با بقیه اعضاء ارتباط ندارد، بلکه (مثلاً) به شصت رابطه ارتباط دارد.

پس وجود اوصاف و تعددش، وقتی می‌تواند انسجام و نسبت تأثیر بالاتر و نتیجه نیرومندتری تحویل دهد که بگونه‌ای اوصاف را درون خودش داشته باشد و البته اضافه هم شده باشد. پس اگر چنین شد، باید مرتباً «کثرت» افزایش پیدا کند و اگر «کثرت» افزایش پیدا بکند ولی نه در «اراده تصرفی»، بلکه فقط در «اراده تبعی»، آنگاه سیستمی را فرض کرده‌ایم که فقط یک محور دارد. یعنی مثلاً نبی اکرم (ص) را به عنوان محور، خلق کردند و مرتباً «فاعل تبعی» مثل درخت و شجر و کوه و... برای او خلق کنند اما اصلاً آدم را خلق نکنند! در این صورت وحدت و کثرت در تصرف (یعنی در اراده)

حاصل نمی‌شود. پس دیگر «توسعه اراده» در اینجا نیست. لذا «نظام اراده» هم نخواهید داشت بلکه فقط یک مرید متصرف دارید و یک عالم تابع! دقیقاً مثل فردی که صدا بزند و صدایش هم مثل بلندگو در کوه پیچد! بله، در این صورت صدای توحید هم پیچیده است و بازتاب آن هم صدای توحید است، و لکن اینکه سهیم در همه اراده‌ها و شفیع نسبت به همه اراده‌ها باشد، دیگر معنا ندارد. در این صورت دیگر معنا ندارد که بگوییم «نظام اراده»، توسعه اراده و توسعه اطوار و گوناگونی‌های پرستش را ایجاد می‌کند. شما به صدها میلیون زبان (با حالت‌ها و اراده‌ها و احساسها و جایگاههای مختلف) می‌توانید خدا را پرستید. اگر چطور بشود؟! اگر «اراده متصرف» اضافه شود و در عین حال «متعلق» هم باشد.

بنابراین حتماً «نظام»، «اراده محوری»، «اراده متصرف» و «اراده تبعی» لازم دارد و هر کدام هم در داخل خودشان، حتماً سهمی از محوری در آنها هست. یعنی وقتی اینها از فاعل بودن در می‌آیند و تبدیل به نظام فاعلیت می‌شوند، دیگر که «فعل» مورد نظر است. در مرتبه اول می‌گفتیم فاعل محوری، فاعل متصرف و فاعل تبعی، ولی در قدم دوم می‌گوییم افعال تبدیل به یک «واحد» شده‌اند و آن هم «واحد تکامل پذیر» است. یعنی در تمام مراحل نظام فاعلیت که نگاه کنید، سهم تأثیر از محور، متصرف و تابع وجود دارد بعد از اینکه نظام فاعلیت (نه نظام فاعل) را توصیف کردیم برمی‌گردیم و سؤال می‌کنیم آیا خود اینها هم بسیط هستند؟ می‌گوییم ابد! آیا تکامل پذیر هستند؟ بله، اما در نظام.

بنابراین صحیح است که برای هر کدام از اینها هم یک نظام کوچک درست کنیم و بگوییم در درون هر فاعلی، محور نسبی آن و متصرف و تابعش وجود دارد. نهایت اینکه، متناسب با منزلتش می‌تواند کار بکند.

اگر تا اینجا تمام شد به سراغ «تکامل اجتماعی» می‌آئیم و صحبت ما این است که همان بحثی را که در باره انسان و اراده بود، الان در باره نظام اجتماعی در مورد «تکامل نظام اجتماعی» مطرح می‌کنیم. پس در تکامل نظام اجتماعی، سهم تأثیری که برای «ولایت» (یا فاعلیت محوری) قرار می‌دهید (ولو این سهم تا نازلترین سطح پائین آید) اصلی است؛ یعنی «نظام ولایت» سهم اول را دارد. بعد «نظام تولی»، سهم دوم را دارد و سپس «نظام تبعی»، سهم سوم را البته براساس مقیاس ارزشی (که بعدها خدمتتان عرض می‌کنیم) حداقل مقداری را که برای واحد اولیه (در سهم تأثیر) می‌توان در نظر گرفت این است که بگوییم: «۴،۲،۱» ولی دلایل این مطلب انشاءالله در جایگاه خودش باید بحث شود.

بحث دیگری که در آخر جلسه خدمتتان عرض می‌کنم این است که اگر تکامل تاریخی نباشد و سهم ولایت، بالاتر از همه باشد، طبیعتاً «سیاست» (که تمایلات است) «توسعه تمایلات»، «توسعه تعلق» و «توسعه عبادت» بازگشت به «نظام خلافت اجتماعی» و «نظام ولایت تکاملی» خواهد کرد. و «نظام تولی»، «نظام فرهنگ» و تفکر می‌شود.

در این صورت برای این ارتباطی که (فرهنگ) در حادثه‌سازی ایجاد می‌کند با تعبیر دیگری بیان می‌کنیم و آن اینکه: ضرورت‌های

اجتماعی، متفکرین بزرگ را وادار به تفکر برای حل آنها می‌کند. اگر سؤال شود «ضرورت‌سازها» چه کسانی بودند؟ می‌گوییم «ولایت سیاسی» یعنی «ولت سیاسی» صورت مسأله را می‌نویسد و این متفکر پاسخش را می‌دهد. مثلاً اگر سؤال شود چرا فلان صنعت و یا فلان تفکر در پانصد سال پیش پیدا نشده بود؟ جواب می‌دهیم چون نیاز اجتماعی‌ای وجود نداشته است. مثال ساده آن را می‌گوییم که وقتی هواپیمایی ساخته نشده بود معنا ندارد که فردی بیاید و در باره اینکه آیا این هواپیمای ساخته نشده باید به وسیله تراکم و احتراق حرکت بکند و یا بدنه‌اش چگونه باشد صحبت کند! یا مثلاً آن فردی که برای مسافرت سوار اسب می‌شده معنا ندارد که بگوید باید «دینام» این وسیله را برای حرکت درست کنیم! این اسب با کاه و جو حرکت می‌کند لذا در آن مورد باید صحبت از نعل و زین و امثال اینها کرد. پس تفکر و فرهنگ اجتماعی باید حول «ارتقاء جهت‌گیری عمومی» باشد؛ یعنی وقتی جهت‌گیری عمومی ارتقاء پیدا می‌کند، سؤال هم برای ساختارها (در کلیه مراحل) ایجاد می‌شود. و البته این مسأله، مسأله بسیار مهمی است که توجه شود «ولایت»، اساس در «تکامل» است.

«والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته»

« منزلت ولایت و رهبری »

تاریخ: ۷۳/۴/۱۴

جلسه ۴

تنظیم از: گروه تحقیقات مبنائی

استاد: حجة الاسلام والمسلمین حسینی

« بررسی پایگاه رهبری در جهان بینی الهی و نظام اجتماعی »

فهرست کلی

- ۱ - تلخیصی از مباحث
- ۲ - تبیین فلسفی ضرورت تعریف یک موضوع در سه سطح
- ۳ - ضرورت هماهنگی موضوعگیری‌ها در مکتب
- ۴ - تفاوت واژه‌ها در دو سطح بررسی
- ۵ - دو تعبیر از مفهوم التقاط
- ۶ - تاخر اراده از علم در دیدگاه مادی

ساختار مباحث

- مقدمه: تعریف جامع و هماهنگ موضوعات.....

۱- ضرورت ارائه تعریف جامع از یک مفهوم (در مکتب اسلام).....

- مراحل ضروری.....

الف - ضرورت تبیین فلسفی از مفهوم «حرکت» (در هر مکتبی) برای شناخت و ارزیابی «موضوعات».....

- حاصل این بحث، مشخص شدن «جایگاه هر موضوعی» است.....

= تفسیر از «حرکت» تبیین کننده چگونگی تبعیت و حاکمیت هر موضوع نسبت به دیگری است.....

- نتیجه: در بررسی هر «موضوع»، «حرکت» رکن در تعریف آن است.....

ب - ضرورت شناسایی «متغیر اصلی» در «نفس حرکت».....

- ضرورت بررسی احتمالاتی در متغیر اصلی حرکت (تضاد، تأثیر متقابل و...).....

- نتیجه: اصل در «حرکت»، «سرپرستی و ولایت» است (بنابر مفروضات قبلی).....

= قابل توصیف بودن «حرکت» بر اساس «اصالت ولایت».....

= مجرد نبودن «حرکت» از «اراده و سرپرستی».....

ج - ضرورت توصیف «تکامل حرکت» (بحث فلسفه تاریخ).....

- در این مرحله، «حرکت» در «موضوع حرکت» مورد بررسی قرار می‌گیرد.....

- توصیف «حرکت» در «موضوع حرکت» (حرکت توسعه یافته تر) بیان «تکامل حرکت» است.....

د - ضرورت توصیف «نظام تکامل حرکت».....

- در این مرحله، «نظام اراده‌ها» و «محور» آنها، موضوع بررسی است.....

= توصیف متغیر اصلی (اراده) به صورت نظام اراده‌ها (ولایت).....

- نتیجه: (در شکل نظام اجتماعی) «رهبری»، محور نظام اراده‌هاست.....

- نتیجه: مخالف «ولایت فقیه»، مخالف «تکامل الهی جامعه».....

هـ - نتیجه گیری.....

- نتیجه اصلی: لزوم توصیف تمام جوانب و ابعاد «حرکت» (تعریف جامع).....

- ۱- نتیجه فرعی: ضرورت هماهنگ بودن توصیف از «حرکت» در هر مرحله با مراحل دیگر (تعریف هماهنگ)
- ۲- ضرورت هماهنگی تعاریف (در مکتب).....
- تحلیلی فلسفی از لزوم هماهنگ بودن تبیین مفاهیم.....
- الف - انسان دارای نظام حساسیتها (اخلاقیات).....
- ب - ضرورت انسجام داشتن وحدت و کثرتها در نظام حساسیت.....
- نظام دادن حساسیتها به معنای معین کردن اولویتها حول یک محور است.....
- لازمه فرض ناهماهنگ بودن در نظام حساسیتها، تشتت در قدرت کارآئی است.....
- = وجود «تشتت» و نبود «وحدت»، منجر به عدم قدرت تعیین اولویتها در تصمیمگیریها می شود.....
- ج - نتیجه انسجام نظام حساسیتها.....
- لازمه نظام دادن به حساسیتها، عدم تردید در موضعگیری (دارا بودن قدرت تصمیمگیری و جزمیت).....
- لازمه جزمیت داشتن، قدرت تفکر و سپس توانایی در عمل.....
- راسخ نبودن در اراده، سبب سلب قدرت تفکر در حوادث.....
- = عدم توان در هماهنگی حساسیتها به معنای تابع شدن اراده از حساسیتها.....
- «قدرت تمحض»، حاصل نظام هماهنگ حساسیتها و رسوخ اراده در آن است.....
- لازمه قدرت تمحض، قدرت تفکر در بالاترین مرتبه.....
- د - نتیجه: ضرورت تعریف هماهنگ موضوعات در تمام سطوح (انسان شناسی، فلسفه تاریخ و جامعه شناسی).....
- = در دیدگاه اسلام، هر «موضوع» در تمام سطوح (به صورت هماهنگ) تعریف می شود.....
- = ضرورت اعلام نظر و موضعگیری مکتب (اسلام) در تمام سطوح.....
- لازمه فرض تشتت و انحصار «دین» به مسائل آخرتی و رها کردن مسائل دنیوی، تزلزل در نظام دینی و آسیب پذیر کردن نظام اجتماعی اسلام.....
- = لازمه عدم دخالت دین در مسائل اجتماعی، به وجود آمدن تزلزل در نظام اجتماعی اسلام.....
- بخش اول: بررسی پایگاه ولایت و سرپرستی در جهان بینی الهی.....
- * - تبیین نکاتی در تکمیل عناوین سابق؛.....
- نکته اول - بحث تطبیقی جهان بینی مادی.....

– لازمه محکومیت قوای انسانی به قوانین مادی، تأخر اراده از علم است.

– لازمه محکوم بودن اراده به قوانین مادی، تنزل مقام رفیع انسانی به پرستش حیوانی.

– ضرورتاً، «اراده» به نسبت‌هایی متولی به قوانین بالاتر (نظام قوانین) است.

نکته دوم – بحث تطبیقی جهان بینی التقاطی.

– تفاوت «التقاط» در «بینش دینامیزم قرآن» با «منطق قیاسی» در مرحله «التزام» و «عمل».

– لازمه دینامیزم در مرحله التزام، مبنا قرار دادن تفکر مادی در روش استنباط.

– لازمه دینامیزم در مرحله عمل، تابع قرار گرفتن نسبت به ایجاد حوادث توسط نظام کفر.

– بخش دوم: بررسی پایگاه ولایت و سرپرستی در فلسفه تاریخ.

– بخش سوم: بررسی پایگاه ولایت و سرپرستی در نظام اجتماعی.

– تبیین بحث.

۱ – بیان استدلالی.

الف – لزوم تبعیت «تمایلات اجتماعی» از «اراده اجتماعی».

– دلیل لزوم در ضرورت وحدت یافتن امیال انسان (در مدل انسان‌شناسی) به تبعیت از اراده اوست.

– نتیجه: تفسیر ضرورت نظام یافتن تمایلات حول اراده اجتماعی در جامعه (به دلیل ضرورت هماهنگی انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی).

ب – محور قرار گرفتن «برترین اراده‌ها» در نظام اراده‌های اجتماعی.

– برترین اراده، شدیدترین اراده‌ها و متولی‌ترین افراد است.

– آزمون شدیدتر بودن، در رویارویی و مقابله با استکبار و کفر است.

– در «فرد»، آزمون تحرک اراده و نظام حساسیت‌ها به رویارویی با تحریک‌های نفس بود.

– در «جامعه»، ضرورتاً محور اراده‌ها در مقابله با اراده‌های جمعی کفار قرار می‌گیرد.

– ضرورت رعایت صالح توسعه اسلام (در این درگیری) برای ایجاد حوادث اجتماعی جدید و در نهایت پیروزی اراده الهی بر کفر.

ج – لزوم تبعیت «ساختارهای اجتماعی» از «اراده اجتماعی».

– بوجود آمدن ساختارهای متناسب (فرهنگ، اقتصاد و...) با حساسیت‌ها و تمایلات اجتماعی (پس از سازماندهی توسط اراده اجتماعی).

– در «فرد» (پس از دارا شدن نظام حساسیت‌ها)، مرتبه دوم تصرف «فاعل»، در ایجاد «علم» بود.

..... نتیجه: در مرحله دوم، ساختارهای متناسب (تکیف، تبدل و تمثیل) با نظام حساسیت‌ها به وجود می‌آید.

..... د - نتیجه: حاصل تقدم نظام حساسیت‌های اجتماعی بر قانون‌سازی، تقدم «نظام ولایت اجتماعی» بر «نظام قوانین اجتماعی» است.

..... ۲- تبیین لوازم

..... - آثار فلسفی

..... الف - جهت داری «علم و فرهنگ»

..... - جهت دار بودن «علم» (در انسان) به دلیل حکومت «انگیزه» بر آن

..... - جهت دار بودن «فرهنگ» (در جامعه) به دلیل حکومت «تمایلات» بر آن

..... ب - تولیدی بودن «علم و فرهنگ»

..... - بالنسبه شریک و سهیم در ایجاد و بالنسبه تابع قرار گرفتن

..... ج - تفاوت داشتن جنبه قانونیت علم به نسبت مادون و متصرف (قانون‌گذار)

..... - آثار اجتماعی

..... الف - «منزلت سیاست»، حکومت بر تمایلات اجتماعی، توسعه آنها و قدرت اجتماعی است

..... - نتیجه: تقدم «سیاست» بر «فرهنگ» (به دلیل اصل بودن نظام ولایت اجتماعی در «تمایلات و ساختارهای اجتماعی»)

..... - نتیجه: ضرورت ایجاد ساختارهای اجتماعی (فرهنگ و...) متناسب با منزلت سیاسی

..... = ضرورت تغییر ساختارهای توسعه تفاهم (فرهنگ) متناسب با منزلت سیاسی جامعه (رهبری)

..... = ضرورت تغییر در سطوح مختلف فرهنگ (ابزارهای محاسبه، منطق، ادبیات و...) جامعه

..... - نتیجه: «حکومت»، سازنده مبتلابه‌ها (محدث حوادث) و «فرهنگ»، پاسخگوی نیازهای جامعه

..... ب - تبیین حوزه تصمیم‌گیری‌های رهبری

..... - «حوزه سیاست»، در محدوده «نظام توسعه قدرت و تکامل اجتماعی» قرار دارد

..... - نتیجه: «رهبری» در جامعه، عهده‌دار «سرپرستی تکامل اجتماعی» است (و نه محدود به امور جزئی و خرد)

منزلت ولایت و رهبری

« بررسی پایگاه رهبری در جهان بینی الهی و نظام اجتماعی »

استاد: حجة الاسلام والمسلمین حسینی

۱ - تلخیصی از مباحث

برادر حسینی: به نظر می‌رسد اگر قبل از ورود به بحث «بررسی پایگاه ولایت و سرپرستی در جهان‌بینی»، دو مقدمه اضافه شود روال بحث منطقی‌تر خواهد شد یکی اصل ضرورت این است که در مکتب اسلام می‌بایست هر موضوعی در سه رتبه مورد بررسی قرار گیرد یعنی همان نکته‌ایی که در جلسه قبل هم فرمودید مبنی بر اینکه گاهی در اعتقادات چیزی گفته می‌شود؛ ولی به فلسفه تاریخ که می‌رسیم یا یک چیز دیگری می‌گوئیم و یا اصلاً به آن حرفمان عنایت نداریم و وقتی هم به نظام اجتماعی می‌رسیم بار دیگر به نحوه دیگری سلوک می‌نماییم پس قبل از ورود در بحث، خوب است این نکته بحث شود یا اینکه اشاره مختصری به آن گردد که یک مفهوم بخصوص مسئله «خلافیت» می‌بایست در سه سطح تعریف شود علاوه بر اینکه می‌بایست «هماهنگ» هم توصیف شود.

نکته دوم راجع به رشد یا برابری مفاهیم است که به نظر می‌رسد به این بحث هم می‌بایست اشاره شود یعنی اینکه ما در مباحث فلسفی از اراده و علم و حساسیت و فعل و عمل سخن گفته؛ ولی در مباحث اجتماعی رهبری و فرهنگ و تمایل و اقتصاد را جایگزین این مفاهیم می‌کنیم.

۲ - تبیین فلسفی ضرورت تعریف یک موضوع در سه سطح

حجة الاسلام والمسلمین حسینی: نکته مهمی که در مورد مطلب اول شما مطرح است این است که آیا تنها مکتب اسلام می‌بایست مطابق جهان‌بینی بوده و متناسب با تکامل و تکامل نظام اجتماعی باشد یا اینکه هر مکتبی می‌بایست این گونه باشد یعنی هیچ مکتبی نمی‌تواند منزلت یک موضوع (هر موضوعی که باشد) در تعریفش از حرکت راه، ارزیابی نکند یعنی مکان و منزلت هر موضوع ابتدا می‌بایست نسبت به حرکت توصیف گردد؛ البته این مطلب در صورتی است که بخواهد در پایان، موضوعی را که مورد ارزیابی قرار می‌دهد؛ حرکت در تعریف آن رکن باشد مثلاً شما در پایان می‌خواهید در مورد تصمیم‌گیرها و رشد و توسعه بحث کنید و از تصرف در امور سخن گفته تا از یک وضعیت به وضعیت دیگر انتقال بیابید که در این نفس تعریفتان، موضوع حرکت رکن است که در این صورت ابتدای کار می‌بایست روشن شود که از نظر فلسفی حرکت چیست؟ و پایگاه موضوع شما در حرکت چیست؟ شاید سؤال شود چرا به چنین بحثی احتیاج داریم؟ در جواب باید گفت این امر برای این است که معلوم شود این موضوع مورد بحثتان، نسبت به چه چیزی می‌تواند تابع باشد و نسبت به چه چیزی می‌تواند تابع نبوده و حاکم باشد که این مسئله را به عنوان یک اصل کلی می‌توان در

بعد از اینکه در نهایت امر متوجه شدیم در بررسی هر موضوع حرکت رکن در تعریفش می‌باشد، حال باید ببینیم وقتی منزلت این موضوع در حرکت سنجیده می‌شود؛ «متغیر اصلی» در خود حرکت چیست؟ و این که بفهمیم متغیر اصلی در حرکت چیست امر بسیار مهمی است یعنی آیا متغیر اصلی در حرکت مثلاً تضاد است یا تأثیر متقابل یا چیز دیگری است؟ اگر گفتیم حرکت با پنج یا دو عامل شناخته می‌شود و منزلت موضوع شما هم مثلاً منزلت سوم هست باید دید متغیر اصلی اش چیست؟ و این موضوع شما در آن مجموعه چه نسبتی پیدا می‌کند؟ که بنا بر بیانی که قبلاً عرض کردیم اصل در حرکت (مطابق نظر ما) سرپرستی و ولایت بوده و حرکت به وسیله آن قابل توصیف است به عبارت دیگر حرکت مجرد از اراده و سرپرستی اراده نیست یعنی اراده (تولی) متقوم است به ولایت! و جریان ولایت هم در توسعه متقوم به اراده است که در این سطح بحث از حرکت است.

در سطح بعدی نمی‌توانید از حرکت توصیف دهید؛ ولی توصیفی از فلسفه تاریخ و تکامل ندهید به عبارت دیگر حرکت را در موضوع خود حرکت هم بایست مورد دقت قرار داد، «حرکت در موضوع خود حرکت» همان «تکامل» می‌شود یعنی حرکت بیشتر! حرکت بیشتر هم به معنای حرکت توسعه یافته‌تر و متکامل‌تر است که اگر این مسئله را هم بررسی نمودید آن‌گاه می‌توانید بگوئید فلسفه تاریخ هم معین شد که بعدش می‌گوئیم فلسفه تاریخ حکم می‌کند که اگر آن چیزی که متغیر اصلی (اراده) است؛ اینجا شکل ولایت پیدا نکرده و نظام اراده نشد؛ دال بر گسیختگی است یعنی همان موضوع به صورت کاملتر می‌بایست در اینجا ظاهر شود یعنی اگر آنجا گفتیم متغیر اصلی اراده و سرپرستی اراده به وسیله اراده بالاتر است در

اینجا هم می‌بایست نظام اراده‌ها و رهبری (محور اراده) را مطرح کنیم که اگر چنین چیزی گفتیم در مرتبه پائین‌تر می‌گوئیم کسی که مخالف ولایت فقیه باشد مخالف تکامل الهی جامعه بوده و خواهان تکامل مادی جامعه است بنابراین منزلت کسی که ولایت فقیه را نفی می‌کند این است که یا نظام الهی تکامل جامعه را نمی‌فهمد و یا اگر می‌فهمد دارد آن را انکار می‌کند و می‌گوید من تکامل مادی را می‌خواهم (تا اینجا پاسخ مقدمه اول روشن شد).

۳- ضرورت هماهنگی موضعگیری‌ها در مکتب

برادر حسینی: پس این بیان فلسفی ضرورت هماهنگی بود حالا اگر بخواهیم بیان مصداقی این مطلب را بگوئیم به این صورت میشود که اگر کسی از ما سؤال کند چه ضرورتی دارد که شما مسئله خلافت و نظام خلاف یا رهبری را در اصول اعتقادات و در فلسفه تاریخ و در نظام اجتماعی به یک صورت تعریف کنید؟...

حجة الاسلام والمسلمین حسینی: یعنی با یک هماهنگی تعریف کنید؟

برادر حسینی: بله! که در این مورد جواب می‌دهیم که یا مکتب می‌خواهد در این سه موضوع موضعگیری کند یا اینکه نمی‌خواهد موضعگیری کند که اگر بخواهد؛ می‌بایست تکلیف هر مفهومی (نه تنها مسئله خلافت) را در این سه سطح مشخص نماید.

حجة الاسلام والمسلمین حسینی: (اگر بخواهید جزئی‌تر و مصداقی ملاحظه نمائید خدمتان عرض می‌کنم) شخص دارای یک اخلاق و نظام حساسیت است اگر این نظام حساسیت وحدت و کثرتش به انسجام لازم نرسد یعنی انسان در بعضی از امور و در بعضی از زمانها سراغ دنیا رود و در بعضی از امور و اوقات به دنبال آخرت برود (یعنی نظام حساسیتها درون متناقض باشد و هماهنگ نشده باشد) به هر میزان که تشتت باشد یعنی وحدت نظامتان به هم بریزد و دو

جهته شود. همان نسبت قدرت کارایی شما مبتلا به تشمت خواهد شد یعنی در روز حادثه و درگیری و موقع تصمیم‌گیری بزرگ، قدرت تعیین اولویت نخواهید داشت اگر کسی بتواند برای هر یک از کثرت حساسیتهايش در یک نظام یک جایی معین کند یعنی تعیین اولویت و تعیین توجه کند و در آن را یک مجموعه آورده که هر کدام جای خاصی داشته و حول یک محور بوده و نسبتهای آنها با یکدیگر مشخص باشد در این صورت دیگر در موضعگیری‌ها مردد نخواهد شد قدرت تصمیم‌گیری داشته و می‌تواند جزمیت پیدا کند که اگر جزمیت پیدا کرد آن وقت می‌تواند قدرت تفکر و بعدش قدرت عمل پیدا کند اگر اراده نتواند راسخ شود یعنی نتواند هماهنگی همه حساسیتها را بدست آورد بعبارت دیگر اگر نظام حساسیتها تحت سیطره‌اش نباشد بلکه اراده تابع حساسیتها شود در این صورت در حوادث قدرت تفکر از او سلب می‌شود چون قدرت تمحض ندارد قدرت تمحض (یعنی ممحض شدن و مستمر شدن اراده) را کسی خواهد داشت که دارای نظام هماهنگ حساسیتها باشد و در همه حساسیتهايش اراده رسوخ پیدا کرده باشد که این شخص طبعاً می‌تواند تفکر کند این می‌تواند در شدیدترین وضعیتها هم راحت و با آرامش وارد تفکر شود هیچ‌گاه دست پاچه نمی‌شود سر نخ از دستش در نمی‌رود که بگوید: «حالا نمی‌دانم چه کنم» در برابر حوادث احساس زبونی نمی‌کند.

اگر انسان به جریان کربلا توجه کند یک ذره تزلزل نمی‌بیند یک ذره دودلی در آنها نمی‌بیند حتی بچه پنج ساله اینها (عبدالله بن حسن^(ع)) که در آن وقایع حضور دارد! این مسائل شوخی نیست یعنی یک وقتی ما اینجا زیر کولر (جای راحت و آرام) داریم حرف می‌زنیم ولی یک وقتی بچه پنج ساله و میدان جنگ و اسبهای دشمن و بدن‌های پاره پاره هست مطلب چه هست که بچه پنج ساله

اینها، به راحتی در دل شدیدترین شرایط مخاطره، با آرامی کار می‌کند یعنی ایشان برای جنگ هم نرفته بود چون مثلاً قاسم بن حسن^(ع) برای جنگ تشریف بردند و آمدند برای شهادت اذن گرفتند؛ اما عبدالله بن حسن^(ع) برای احوال پرسی رفته است و موج حوادث آنجا ایشان را نترسانده و دست پاچه نمی‌کند یک لحظه او را مردد نمی‌کند که به طرف خیام برگردد؛ بلکه خیلی راحت در سینه این امواج می‌رود یا یک دخترک چهارده ساله صولت این لشگر را با این همه جنایت و خشونت دیده، در بیان استدلالش دچار لکنت زبان و مشکل نمی‌شود یعنی شدیدترین ضربهای ممکن بر روح ایشان آمده است که اگر بر امثال ما می‌آمد حتماً دیوانه شده و محو می‌شدیم وابستگی و علاقه اینها به امام زمانشان (حضرت ابا عبدالله علیه السلام) بالا بود مثلاً روزی که حضرت امام (ره) رحلت کرده بود خیلی‌ها دست و پایشان را در کارشان گم می‌کردند تازه ایشان ترور و شهید نشدند؛ ولی آنها آن‌گونه وقایعی را مشاهده کرده و با این وصف که علاقه شدیدی به امام زمانشان هم داشتند! یعنی مسئله، غیر از مسئله شهادت پدر است چون این بچه‌ایی که این‌گونه صحبت می‌کند دارای معرفت شناختن امام زمانش می‌باشد این بچه با یک مرد جلاد خشن صحبت می‌کند؛ ولی در استدلالش و نمی‌ماند اینها مسائل مهمی است که قابل دقت و مطالعه است این جزمیت در این حد اعلا که حوادث به هیچ وجه آنها را تکان نمی‌دهد و اینها از کوچک تا بزرگ مسلط بر حادثه هستند و از کوچک تا بزرگشان اصلاً احساس ضعف و زبونی و خاری نمی‌کنند و در رفیع‌ترین شکلش موضعگیری سیاسی می‌کنند و بطور مرتب دشمنانشان را به عجز می‌اندازند اینها مطالبی است که بدون وجود یقین در عالی‌ترین مراتب ممکنش یافت نمی‌شود.

اگر بنا باشد تشمت باشد و بگوئیم دین برای آخرت برنامه آورده

و دنیا هم علی بن ابی طالب بر نامه دارد یعنی بگوئیم «شما در نیمی از امورات خودت فکر کن و در نصف آن سراغ دین بیا» حالا من نمی گویم نصف، بلکه می گویم اگر ۹۹ درصد از دین باشد و یک درصد دنیاداری باشد و ربطی به دین نداشته باشد ما می گوئیم این یک درصد و یک قسمت به نسبت خودش تمام نظامتان را متزلزل می کند چون نظامتان یک ماشین و یک مجموعه است و نسبت تأثیر تردید در همه نفوذ می کند و نظام شما را آسیب پذیر می کند اینگونه نیست که آسیب پذیری را از بین ببرد خاصه اینکه وقتی گفته می شود امور اجتماعی را می توان از دین جدا نمود قطعاً معنایش یک درصد نیست بلکه قضیه برعکس است شما حتی در بخشی که به جامعه کاری ندارید و کاری به ارتباط با دیگران نداشته بلکه قسمت ارتباط شخصی شما با خدای متعال است؛ اساساً عملکرد این ارتباط هم در ارتباط با دیگران است یعنی اگر آن را محور هم قرار دهید می بایست کلیه شعبی که دارید آنها را مورد توجه قرار دهید یعنی اگر همه ارتباطات اجتماعی تان را منتزع از ارتباط الهی کردید و گفتید ما اینها را به دست دیگران می سپاریم این همانند مسئله کوفه می شود که می گفتند: «یابن رسول الله ما دلمان با شماست اما دستمان با دشمن است» که حضرت فرمود: «بیا بید عکس این عمل کنید و دلتان با دشمن ما باشد ولی دستتان با ما باشد» سر این مطلب این بود که نفاق تسلیم شده نسبت به اسلام (که در صدر اسلام بود) می توانست وسیله برای توسعه اسلام قرار گیرد ولی نفاق تسلیم شده به کفر بر علیه اسلام بود.

بنابراین نظام یافتن «حساسیتهای روحی، اطلاعات و اعمال» اولین قدمی است که بعدش نظام یافتن «تمایلات اجتماعی، تفاهم اجتماعی و موضعگیری اجتماعی» را می بایست براساس انسان شناسی تان تعریف نمایند یعنی علاوه بر بحث تکامل می بایست

رابطه بین انسان شناسی و جامعه شناسی تان را هم بیان کنید.

۴ - تفاوت واژه ها در دو سطح بررسی

برادر حسینی: در مورد مسئله برابری واژه ها چه توصیفی دارید یعنی در مقابل اراده، رهبری را قرار می دهیم و در مقابل علم، فرهنگ و در مقابل حساسیت، تمایلات و در مقابل افعال، اقتصاد را قرار می دهیم؛ البته برابری تعبیر درستی نیست.

(ج): نظام اراده ها، نظامی است که تمایلات اجتماعی را می تواند سامان دهد یعنی نظام اراده های اجتماعی را سامان دهد به عبارت دیگر میلها را (که همان نظام حساسیت اجتماعی است) سرپرستی می کند آنجا تمایلات را ذکر می کردیم و می گفتیم که مثلاً شما متناسب با زیستتان میل به هوای خنک دارید یا میل به آب دارید و... که مرتباً میلها را متذکر می شدیم بعد می گفتیم اگر اینها نظام پیدا نکند و جایگاهشان معین نشود و بر دو پایه بخواهد قرار گیرد و اراده شما بر آن نافذ نباشد شما در عملکرد ضعیف خواهید بود بعد می گفتیم وحدت اینها تحت اراده است اینجا هم در مقابل می گوئیم میلهای اجتماعی، تحت اراده اجتماعی است در نظام اراده اجتماعی، برترین اراده که متعلق ترین عشق یا متولی ترین فرد یا کسی که اراده اش شدیدتر باشد؛ محور می شود. حالا یک سؤال این است که آزمون نسبت به شدیدتر بودن در چه چیزی است؟ این است که در مقابله با استکبار و کفر باشد همانند آنجا که می گفتیم آزمون نظام حساسیتهای و اراده به این است که ببینیم اراده در مقابل تحریکهای نفس چه کار می کند آیا رتبه تولى اش به اندازه ای هست که هوای نفس را کنار زده و آن را تسلیم کرده و رسوخ پیدا کند؟ در مورد اراده های اجتماعی هم می گوئیم آیا محور اراده ها در مقابله با اراده های کفار (که نظام تمایلات آنها هم تحت نظام ولایت استکبار شکل می گیرد) است؟ وقتی این دو پرچمدار در مقابل هم

می‌ایستدند شدیدترین امتحان برای ولی الهی واقع می‌شود چون یا می‌خواهد مصلحت توسعه اسلام را رعایت کند یا اینکه می‌خواهد آن را رعایت نکند، در ایجاد حادثه، حتماً می‌بایست مصلحت توسعه اسلام را رعایت کند تا اینکه این نظام اراده بر نظام اراده مقابل پیروز شود (یعنی مطابق این مطلب با آنجا) در آنجا هم گفتیم اراده در مرتبه دوم وارد نسبت نظام اجتماعی می‌شود و تکلیف و تبدیل؛ تمثیل پیدا می‌کند یعنی اراده پس از سازماندهی میله‌ها و ساختن حساسیت (یعنی وقتی انگیزه‌های حاکم بر علم را که درست کند) می‌تواند ساختارهای متناسب آن را هم بسازد «علم» «ساختار سازی» متناسب با حساسیتهاست چه در فکر اجتماعی‌اش که همان ادبیات و تفاهم و ارتقاء فرهنگ می‌شود و در شکل فردی‌اش هم می‌گوئید علم جهت‌دار چه علمی است؟ می‌گوئیم انگیزه حاکم بر آن است چون به دنبال یک مقصدی است؛ البته این مطلب در جایی است که شما علم را تولیدی بدانید یا حداقل یک سهم آن را تولیدی بدانید یعنی بگوئید یک سهم آن مجبور است نسبت به دیگران (ولات) تابع باشد و یک سهم می‌بایست مشارکت داشته و یک سهم هم این، در ایجادش حاکم است یعنی این یک نحوه ارتباطی را ایجاد می‌کند که برای مادونش حکم قانون را دارد؛ ولی برای خود این که متصرف و قانون‌گذار است؛ حکم قانون را نخواهد داشت ساده‌ترین مثال این است که قوانین راهنمایی و رانندگی در یک جا قانون است و اگر از آن تخلف کنید مجرم هستید؛ ولی در راهنمایی و رانندگی در یک کمیسیون بحث می‌کنند و می‌گویند در کجای خیابان چراغ قرمز گذاشته و در کجا چراغ چشمک زن قرار دهیم و هم چنین در کجا تابلوی توقف ممنوع و در کجا تابلوی آزاد بگذاریم که بالطبع در آنجا این مطالب برایشان همانند عابر، قانون نیست بلکه عابر می‌بایست تسلیم این علامت باشد؛ ولی در آنجا بحث از این است که این

علامتها را کجا بگذاریم یک قدم بالاتر این است که آنها بحث می‌کنند از اینکه تعداد علامتها بایست چند عدد باشد و چگونه سیرها را می‌بایست کنترل و هدایت کرد یک قدم بالاتر این است که می‌گویند چگونه شهرسازی بکنیم و نقشه ترافیک شهر چگونه باشد و رفت و آمدها و حمل و نقلها چگونه باشد و متناسب با آن چه آئینامه‌هایی تهیه شود. بله! ممکن است شما یک مشترکات عمومی را ملاحظه نمائید کما اینکه در شهرسازی هم مشترکات را می‌بینید کما اینکه در بالاتر از آن هم مشترکات را می‌بینید ولی آن مقدارش که در اختیار مثلاً کمیسیونها یا هیئت‌های متناسبی است که روی آن تصمیم می‌گیرند، تصمیمات آنها برای پائینی‌ها قانون است.

اگر بنا باشد حساسیتتان بر ایجاد ارتباطتان و قانون سازیتان حاکم باشد؛ «نظام ولایت» بر نظام قوانین «حاکم» می‌شود یعنی می‌بایست معنای نظام سیاسی را خیلی بالاتر از سیاست بازیها بگیرید بگوئید نظام توسعه قدرت و نظام تکامل اجتماعی! رهبری تکامل در دست کیست؟ اگر تکامل را آوردید همه تسلیم هستند چون تنجز تکلیف مگر می‌توان با فقدان قدرت جمع شود؟ آنجا (در ایجاد حادثه و حادثه تکاملی) «مبتلا به» را رقم می‌زنند بعدش شما می‌توانید بگوئید تکلیف منجز است یا نیست، تکلیف منهای قدرت که معنایی ندارد پس «حکومت» آنجایی که محدث حادثه است (یعنی حاکمیت منزلت) بر اینجایی که پاسخ به مبتلا به می‌گوید بسیار واضح است یک جمله حضرت امام (رض) دارد که جمله بسیار زیبایی است ایشان می‌فرمایند «مصلحت حکومت با یک حکم و یک فصل و کلیه ابواب فقه، موضوعاً قابلیت تراحم ندارد» یعنی آن حکم در کنار این حکمها نیست که ببینیم اهم هست یا خیر؟ بلکه مصلحت حکومت، قدرت ساز و مبتلا به ساز است این امر منزلتاً در منزلت معارضه با چیزهایی که حکم مبتلا به‌ها را می‌گوید؛ نیست.

پس منزلت سیاسی به طور کلی، (در این تعریف) حکومت بر تمایلات و توسعه تمایلات و قدرت اجتماعی است که بالا قرار می‌گیرد که متناسب با بالا قرار گرفتن این، می‌بایست ساختارهای متناسب با این درست شود این ساختارها از ساختارهای تفاهم (یعنی فرهنگ که توسعه تفاهم شود) شروع می‌شود حالا خود مسئله توسعه تفاهم حتماً سطوحی دارد در یک سطحی حتی خود منطبق هم می‌بایست عوض شود یعنی ابزار محاسبه هم بایست عوض شود. رابطه این با مثلاً تعبد به وحی چگونه می‌شود؟ خوب این هم یک سؤالی است این هم یک حرفی است علی‌حده که بگوییم قوانین مفاهمه و ادبیات در چه سطحی از آن هست که باید دید آیا کاملاً آزاد از این تصرف اجتماعی است؟ یا تابع یک تصرف بالاتری است؟! که می‌گوئیم بله! تابع اولیاء تکامل تاریخ است در نظر ما اولیاء تکامل تاریخ چه کسانی هستند؟ ائمه هستند که حاکمیت آنها بر یک زمان و دو و سه زمان نیست یعنی همان طور که فلسفه تکامل را ذکر می‌کنیم به «ولّیّ تکامل تاریخی» هم می‌بایست متذکر شویم ولّیّ تکامل تاریخی نبی اکرم (ص) و ائمه طاهیرین هستند سایر انبیاء هم تولی به ولایت اینها داشته‌اند مثلاً در باره حضرت صدیقه طاهره وارد شده که «و به معرفتها دارت القرون الاولی» به معرفت او قرون اول، اداره شده است یعنی معرفت ایشان شرط نبوت بوده است (حالا خود این مطلب که اگر معرفت ایشان شرط نبوت شد ولایت آن زمان چگونه ارتباط پیدا می‌کند بحثی است که از موضوع این بحثمان خارج است) ائمه طاهیرین اولیاء تکامل تاریخی هستند الان هم ولّیّ تکامل تاریخی، حضرت بقیه الله صلوات الله و سلامه علیه هستند و طبیعی است که حضرت آیت الله العظمی الامام خامنه‌ای هم در حادثه سازی به ولایت ایشان تولی داشته باشند، واضح است که این تولی در تبعیت فرهنگی از فرهنگ ائمه طاهیرین هم حتماً

بایست باشد (توجه کنید) اینکه از فرهنگ ائمه طاهیرین تبعیت کنند غیر از تبعیت از فرهنگ و ادبیات جامعه است! جامعه باید از فرهنگ موضوعگیری ایشان (رهبر) تبعیت کند یعنی فرمایشات ایشان می‌بایست نقل و نبات اجرایی جامعه بشود؛ ولی طبیعتاً خود ایشان (رهبر انقلاب) متولی به اولیاء الهی تاریخی هستند.

۵- دو تعبیر از مفهوم التقاط

برادر حسینی: این التقاطی که قبلاً فرمودید تفکیکش با بینش اصالت ماده و بینش دینامیزم قرآن چه می‌شود؟
(ج): آقایان به «دینامیزم در مرحله عمل» مبتلا می‌شوند نه «دینامیزم در مرحله التزام»! دینامیزم در مرحله التزام آن است که در موضوع استنباط، التقاط را وارد کند؛ ولی دینامیزم در مرحله عمل آن است که این عملش مرتباً به دنبال ایجاد حادثه کفار باشد که در این عمل تابع منطقی که حاکم بر مبتلابه سازی اش هست؛ خواهد شد یعنی بین التزام و عمل فاصله می‌افتد.

(س): این تعبیر غیر از تعبیر التقاطی در بینش دینامیزم قرآن است یا اینکه...؟

(ج): التقاط را می‌بایست در چند سطح تعریف بفرمائید.

(س): یعنی اینجا معنای اعم آن مورد نظر است.

(ج): احسنت! یک التقاط در مرحله التزام است و یک التقاط در مرحله عمل است.

۶- تاخر اراده از علم در دیدگاه مادی

(س): شما می‌فرمودید در دیدگاه مادی وقتی که قوای انسانی (یعنی اراده و علم و...) محکوم قوانین شد در این صورت تقدم اراده بر علم بی‌معناست.

(ج): انسان در منزلتی قرار دارد که می‌تواند خودش را از ملائکه رفیع تر کند؛ ولی هرگاه اراده خودش را نازل قرار داد همانند حیوانات،

که خدا را از طریق توجیه به آب و علف و خوراک و... (یعنی التذادات مادی) می‌پرستند؛ خواهد شد به عبارت دیگر همه از رحمت خدای متعال متنعم هستند منتها یک کسی این تنعم را تنعم مادی نازل قرار می‌دهد و با خوردن آب و نان سرور پیدا می‌کند آن هم با حال غفلت! (یعنی توجه کردن به خود آب و نان، همانند حیوان!) در حالیکه منزلتش، منزلت حیوان نیست؛ ولی یک کسی دیگر وقتی این آب و نام را می‌بیند آن را پیام رحمت دوست میداند و التفاتش به کلماتی است و به حالاتی است که باز آنها را هم کنار زده و سعی می‌کند هیچ کدام از آنها موضوع طریق نشوند آن کسی که اراده‌اش را تسلیم آن کیفیتها (یعنی کیفیتهای ملکوتی) قرار داده و با آن کیفیتها ابتهاج می‌یابد از ملائکه بالاتر است و نفوذ اراده‌اش (هم که بعداً بحثش را عرض می‌کنیم) در توسعه و تکامل تاریخ بیشتر می‌شود یعنی عملش باقی می‌ماند چون تکامل تاریخی جهان، محورش در نتیجه، حتماً به نفع تکامل الهی است؛ یعنی شخص می‌تواند خود را به اندازهٔ صد هزار حیوان بزرگ کند که (توجه داشته باشید) صد هزار حیوان شدن با قدرت کارش منافاتی ندارد می‌تواند خیلی از کارها را انجام دهد؛ ولی صد هزار حیوانی است که قانون حیوانیت بر او حاکم است اگر کسی خیالاتش شبیه خیالات حیوانات شد خوب! منزلت این شخص سقوط کرده و او در آن منزلت نازل کار می‌کند و این غیر از خیالاتی است که صحیح بوده و به دنبال خدمت و بندگی و امثال ذلک باشد که ملکوتی است.

(س): یعنی نمی‌شود اراده محکوم قوانین باشد اما مقدم بر علم باشد؟

(ج): خیر! البته (توجه داشته باشید که) اراده حتماً به یک

نسبتهایی متولی به قوانین بالاتر هست.

(س): این قوانین مادی است.

(ج): خیر! ماده و قوانین مادی برای شما درست شده؛ ولی به میزانی که متصرف وجود مبارک علی ابن ابی طالب (ع) است شما می‌بایست به آن میزان متولی باشید و همین طور ولات پائین‌تر! تا اینکه متولی به ولایت شما هست یعنی متصرف فیه شماست که در آن نسبت، اراده شما نافذ است مگر اینکه دل‌باخته آن شوید.

(س): یعنی اگر نظام قوانین را ببینیم دیگر در این صورت تقدم اراده بر علم بی‌معنا می‌شود.

(ج): اگر شما قوانین را از همدیگر نبرید یعنی آن را در مقابل نظام ولایت قرار دهید و در بالاترین سطح، مشیت بالغه ربوبیه را در نظر بگیرید که آن را در تمام ذرات بیاورید نه اینکه بگوئید نمی‌آید، چون آن سهمی که مشیت ربوبیه است، معنا ندارد که در آن مورد بگوئید «دنیا، دنیا نباشد و الان آخرت باشد» چون این قسمت حتی به دست اولیاء نعم هم نیست؛ بلکه این قسمت تنها بدست مشیت بالغه خود حضرت حق است که چه موقع قیامت بنا می‌شود و امثال ذلک، یعنی خود آل محمد (صلوات الله علیهم اجمعین) فرجشان را از خدا می‌خواهند و در یک سطح برای فرج دعا می‌کنند و تکامل عالم در آن مقیاس، تنها مربوط به مشیت بالغه ربوبی است همین محور هم در تمام ذرات عالم حضور دارد که در یک سطح هم مربوط به نبی اکرم (ص) است و در یک سطح هم مربوط به آقا امیرالمؤمنین (ع) است تا با آن سطحی می‌رسد که از ائمه طاهرین پائین‌تر آمده و مربوط به ولات اجتماعی شده و در نهایت به متصرف فیه شما می‌رسد.

«والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته»

« منزلت ولایت و رهبری »

تاریخ: ۷۳/۴/۱۸

جلسه ۵

تنظیم از: گروه تحقیقات مبنائی

استاد: حجة الاسلام والمسلمین حسینی

« بررسی پایگاه رهبری در نظام ولایت اجتماعی »

فهرست کلی

- ۱- تلخیصی از مباحث.....
- ۲- سهم تأثیر اصلی در جامعه.....
- ۳- تقووم ولی و امت.....
- ۴.....

« بررسی پایگاه رهبری در نظام اجتماعی » ساختار مباحث

تاریخ: ۷۳/۴/۱۸

- بخش سوم: بررسی پایگاه ولایت و سرپرستی در نظام اجتماعی

* - تبیین نکاتی در تکمیل عناوین سابق؛

۱ - موضوع بحث: بررسی کیفیت سرپرستی اجتماعی و ابزارهای نفوذ

۲ - سؤال اصلی: آیا در جامعه، سیاست (تصمیم‌گیری‌های رهبری) اصل است یا فرهنگ و اقتصاد؟

= سهم تأثیر اصلی در جامعه از آن کیست؟

۳ - هدف بحث: اثبات اصالت سیاست‌گذاری‌های رهبری در نظام اجتماعی

۴ - تبیین بحث

اول - بیان استدلالی (براساس مفروضات فلسفه نظام ولایت)

الف - ضرورت اصل بودن «اراده»

ب - نتیجه: قانون ساز بودن «اراده» (نفی اصالت «قانون»)

= نظام نسبت قوانین، تابع «نظام فاعلیت» و توسعه آن

ج - معنای توسعه فاعلیت در کثرت فاعل‌ها و وحدت و انسجام بیشتر (نفوذ اراده‌ها)

د - لازمه توسعه فاعلیت، تغییر فاعلیت‌های تبعی است

هـ - نتیجه: حضور سهم تأثیری از «تبعی، تصرفی و محوری» در «فاعلیت»

= حرکت فاعلیت تبعی تابع «نسبیت قوانین» و دارای سهم تأثیری از «فاعلیت تصرفی»

و - نتیجه: انسان در نظام قوانین به نسبت تابع است و به همان نسبت ملتزم تولى به قوانین است

= هر فاعل به نسبت تصرفش، قانون ساز (علم‌ساز برای مادون) و به نسبت، متولى به فاعل بالاتر (دارای علم) است

ز - نتیجه و نمود مسأله در جامعه: عدم حکومت قوانین ماده بر تکامل تحرک اجتماعی

= اصل نبودن توسعه رفاه در توسعه تحرک روانی بشر

= تقوم سرپرستی تکامل اجتماعی بر ساختارهای اجتماعی (قوانین، علوم و...)

دوم - تبیین لوازم

- آثار اجتماعی

الف - چگونگی تقوم «ولی» و «امت» (نقش رأی مردم در نظام اجتماعی)

- براساس مفروضات فلسفه نظام ولایت؛

* - در «نظام تکامل»، «قانون»، اصل نیست بلکه «فاعلیت» اصل است

* - «توسعه زمانی» و «توسعه مکانی»، لازمه «تکامل نظام فاعلیت» است

- * - نفوذ و بسط فاعل بالاتر در فاعل پایین تر به معنای «توسعه مکانی فاعل بالاتر» است.....
- * - تعلق و تولی از فاعل پایین تر به فاعل بالاتر به معنای «توسعه زمانی فاعل پایین تر» است.....
- توسعه زمانی (فاعل پایین تر) یا تعلق زمانی و یا تعلق تکاملی.....
- * - نتیجه: «نظام فاعلیت» محدود به «تکامل» است (در کمیت و کیفیت).....
- بسته بودن نفوذ فاعلیت بالا (در پایین) نسبت به «تکامل».....
- = انجام هر اقدامی (به صورت مطلق) از جانب فاعل بالا ممکن نیست (عدم امکان تحقق هر گونه پرستش زمانی).....
- دلیل این امر در محدودیت فاعلیت فاعل به حکومت قوانین نیست (محدود نظام فاعلیت به «تکامل».).....
- «فاعل»، به واسطه مجموعه (تعداد کمی و ارتباط کیفی اش) قادر به پرستش خداست.....
- نتیجه و نمود مسأله در «جامعه»؛.....
- * - «ولی» به میزان «مرحله تکامل»، دارای «قدرت تصرف» است.....
- مرحله تکامل به معنای میزان اعطای مولا برحسب مرحله رشد است.....
- لازمه اعطای رب، پیدایش «امکان جدید» و از طریق «ایجاد فاعلیت» انجام می شود.....
- * - «ولی» نمی تواند هر نوع فعالیتی انجام دهد به دلیل محدود بودن به تکامل (در تعداد و کیفیت).....
- * - «ولی» (فقیه)، محور تکامل در جامعه.....
- فاعل محوری (ولی) در جامعه، محور تکامل است.....
- * - تعلق امت به رهبری، تعلق زمانی و تکاملی است.....
- * - تعلق رهبری به امت در «امکان و توسعه آن» است.....
- با «توسعه امکان» (شدیدتر شدن تولی ها)، امکان موضعگیری های رهبری در حادثه سازی بزرگتر ایجاد می شود.....
- * - نتیجه: رأی مردم، زمینه ساز تصرف نظام فاعلیت با محوریت «رهبری» است.....
- = تولی امت، سیاست ساز نیست بلکه «زمینه ساز» سیاست هاست.....
- ب - تبعیت «فرهنگ» از «سیاست».....
- نقش «حوزه و دانشگاه» به عنوان دوازوی فرهنگی ولی فقیه.....
- نقش دانشگاهها در تولید، اندازه گیری و ارزیابی معادلات (برای جریان دادن بوسیله ولی فقیه).....
- نقش حوزه ها در تعیین و اعلام نظر شرع در باره قوانین و مسائل مبتلا به جامعه.....
- نتیجه: استفاده و بهره گیری از نیروهای فکری در جهت طرح و حل موضوعات مبتلا به (جامعه اسلامی) و مورد نیاز ولی فقیه.....
- ج - لزوم جریان سیاستهای رهبری در تمامی ارکان جامعه.....
- ضرورت وجود «وحدت کلمه» (جریان حرف واحد در جامعه) و حس نیاز به آن برای جلوگیری از تشتت و از هم پاشیدگی.....
- مرحله عالی ظهور وحدت کلمه، در جریان پیدا کردن کلام رهبری در تمام سطوح جامعه است.....

منزلت ولایت و رهبری

« بررسی پایگاه رهبری در نظام ولایت اجتماعی »

استاد: حجة الاسلام والمسلمین حسینی

۱- تلخیصی از مباحث

برادر حسینی: جمع‌بندی کل مباحثی که تا اینجا خدمتتان داشتیم (بدون اشاره ملاحظه مباحث جزئی که در ساختارهای دیگر مفصلاً ذکر شده) این است که ظاهراً کل بحث را می‌توان در چهار قسمت خلاصه نمود ۱- مقدمه: که در این مقدمه به سه نکته اشاره می‌شود ابتدا مسئله ضرورت تبیین موضوعات در مکتب اسلام در سه سطح، جهانی، فلسفه، تاریخ و نظام اجتماعی است که در جلسه قبل یک توجیه فلسفی بر این قضیه داشتید که علاوه بر این می‌بایست اشاره شود که بین اصول اعتقادات متعارف و اصول اعتقاداتی که یک موضوع را در ۳ سطح به صورت هماهنگ تعریف می‌کند؛ تفاوت وجود دارد نکته دوم مسئله ضرورت تفکیک این سه سطح است؛ اما نه تفکیکی که به معنای انفصال این سه سطح باشد؛ بلکه این تفکیک به معنای سرپرستی فلسفی است که این را به دو تعبیر می‌توان عنوان نمود یکی اینکه این تفکیک به معنای بررسی فلسفی حرکت از همه جوانب آن (متغیرها، رشد حرکت، شاخصه‌های رشد) است یا به عبارت دیگر همان بررسی یک موضوع در دیدگاه مکتبی به تمام ابعاد می‌باشد یعنی وقتی این سه سطح را تفکیک می‌کنیم نمی‌خواهیم بگوئیم که فلسفه

تاریخ از اعتقادات و از نظام اجتماعی جدا است؛ بلکه می‌خواهیم بگوئیم اگر یک موضوع را بخواهید بررسی نمائید می‌بایست با توجه به این ابعاد بررسی کنید در غیر این صورت مانند این است که حرکت را بدون متغیر اصلی و بدون شاخصه‌هایش و بدون مسئله رشدش مورد لحاظ قرار بدهیم، و نکته سوم مسئله ضرورت هماهنگی تاریخ در این سه سطح است که ظاهراً در جلسه دوم به این مطلب عنایت فرمودید، تا اینجا مقدمه بود که بعد از آن وارد سه بخش می‌شویم. ۲- پایگاه ولایت و سرپرستی در جهان‌بینی الهی ۳- پایگاه ولایت و سرپرستی در فلسفه تاریخ (نظام ولایت تاریخی و تکامل خلافت اجتماعی) ۴- بررسی پایگاه ولایت و سرپرستی در نظام اجتماعی (توسعه جامعه و ابزارهای نفوذ)

به نظر می‌رسد کاری که در این سه بخش (سه قسمت اخیر) می‌بایست انجام شود به صورت مختصر و مجمل این است که باید در هر کدام از این بخشها، چهار عنوان را معین نمائیم ۱- تبیین موضوع بحث در تمام سطوح ۲- مسئله تبیین سؤال اصلی؛ چون می‌بایست معین شود که ما در هر بخش دنبال جواب به چه سؤالی هستیم؟ ۳- مسئله تبیین هدف بحث؛ چون در واقع ادعا در آنجا مشخص می‌شود ۴- خود مسئله تبیین

بحث؛ که بیان استدلالی آن و لوازم فلسفی و اجتماعی آن می باشد.

حالا من تنها یک اشاره کلی و مختصری در این باره خدمتتان عرض می کنم که اگر حضرت عالی نکته ایی لازم می دانید اضافه فرموده و مطلب را اصلاح نمائید و در ادامه نیز با جواب دادن به چند سؤال بحث را تبیین فرمائید.

در قسمت اول (تبیین موضوع بحث) سه موضوع مطرح است ۱- توسعه خلافت الهی انسان، که در واقع این همان سطح اول بررسی است چون سطح اول بررسی؛ شامل توسعه خلافت الهی انسان یا به عبارت دیگر، جایگاه انسان در جهان بینی است. ۲- تکامل نظام خلافت اجتماعی که همان سطح دوم است ۳- ساختارها و ابزار نفوذ یا به عبارت دیگر کیف سرپرستی در جامعه، که سطح سوم بررسی است.

«سؤال اصلی» این سه سطح به این ترتیب است ۱- در سطح اول به دنبال این سؤالیم که پایگاه رهبری اجتماعی در جهان بینی ما چیست؟ به عبارت دیگر آیا اراده اصل است یا علم یا انگیزه اصل است؟ ۲- در سطح دوم به دنبال این سؤال هستیم که چه چیزی از بین فعالیت های محوری و تبعی و تصرفی در تکامل اصل است؟ یعنی اینجا روی تکامل پافشاری می شود ۳- در سطح سوم دنبال این سؤالیم که آیا در جامعه، تصمیم گیرهای رهبری؛ (یا به عبارت دیگر سیاست) اصل است یا فرهنگ و اقتصاد؟ که این سؤالات اصلی ما در این سطوح است.

مرحله سوم که تبیین هدف بحث است به این ترتیب است که ادعای ما در این سطوح عبارتند از ۱- ادعای ما در قسمت اول این است که اراده در نظام انسانی اصل است ۲- در قسمت

دوم هدف و ادعا اثبات نمودن این امر است که در نظام تکامل اجتماعی، فعالیت محوری، اصل است یا به عبارت دیگر سهم تأثیر اصلی در تکامل تاریخی به ولایت محوری سپرده شده است ۳- در قسمت سوم هم ادعا و هدف از بحث، اثبات اصل بودن رهبری و تصمیمات ایشان در نظام اجتماعی است ۴- در قسمت چهارم که در واقع بیان استدلالی دیگری با تفصیل خاص خودش است (که حالا من وارد آن نمی شوم) تبیین لوازم و آثار اجتماعی قسمت اول و دوم است (که در این جلسات از حضرت عالی استفاده نمودیم) که همان آثار اجتماعی در نظام حکومت، آثار اجتماعی در مسئله رهبری و ایجاد حوادث است.

۲- سهم تأثیر اصلی در جامعه

اما قسمت چهارم! (تبیین بحث) که اگر حضرت عالی چند نکته به بحث اضافه فرمائید ظاهراً دیگر بحث کمبودی نداشته باشد در مورد بحث نظام ولایت اجتماعی (که آخرین سطح بحث است) من ۴ سؤال یادداشت کرده ام که هر کدام را اصلاح می دانید توضیح فرمائید ۱- (اولین سؤال که می خواهم نسبت به آن توضیح بیشتری فرمائید) سهم تأثیر اصلی در جامعه از آن کیست؟ (که در واقع این همان سؤال اصلی بحث این سطح است) یعنی به نظر می رسد در اینجا باید یک توضیحی راجع به برابری مفهوم رهبری با حوزه سیاست داده شود.

حجة الاسلام والمسلمین حسینی: رهبری، حوزه سیاست است.

(س): رهبری را با حوزه سیاست مترادف یا مساوی یا هرطور دیگر که بگیریم؛ در تبیین این سؤال که «سهم تأثیر اصلی در جامعه از آن کیست؟» این نکته باید توضیح داده شود،

علاوه بر این، لوازم اجتماعی ادعای ما در این مورد می‌بایست تبیین شود یعنی اگر ادعای ما در این بحث این است که تصمیم‌گیرهای رهبری در نظام اجتماعی اصل است (اگر چه یکی دو نکته قبلاً در این مورد اشاره فرمودید) می‌بایست توجه شود که لوازم اجتماعی این ادعا در جامعه چیست؟ به خصوص با توجه به این نکته که بین عدم تبعیت تصمیم‌گیرهای رهبری و در نظر داشتن شرایط اجتماعی چه تفاوتی وجود دارد؟

(ج): قسمت اخیر سؤالتان را توضیح دهید؟

(س): یعنی یک بار می‌گوئیم که تصمیم‌گیرهای رهبری نباید تابع فرهنگ و اقتصاد و... باشد و بار دیگر می‌گوئیم آیا رهبری بدون در نظر داشتن جو و شرایط می‌تواند حکم کند؟ خوب! بین این دو مسئله چه تفاوتی وجود دارد؟

(ج): به نظر می‌رسد می‌بایست برای جواب به این سؤال به بحث جهان‌بینی اشاره کرده و ببینیم درباب حرکت چه می‌گوئیم؟ در جهان‌بینی درباب حرکت می‌گوئیم نظام فاعلیت «متقوم به هم» است. بعد از اینکه در آنجا گفتیم قانون، اصل نبوده بلکه اراده، قانون‌ساز است؛ یعنی نظام فاعلیت که نظام نسبیت را تحویل می‌دهد و قوانین حاکم بر نسبیت هم، فاعلها هستند به عبارت دیگر نسبیت و قوانین حاکم بر آن، تابعی از توسعه فاعلیت است و توسعه فاعلیت هم به معنای این است که تعداد فاعلها زیادتر شده و نفوذ اراده‌ها، انسجام و وحدت بیشتری پیدا کند آن وقت حتماً قوانین حاکم بر نسبیت فاعل، در مقیاس تبعی تغییر خواهد کرد (پس فاعلیت مطرح است نه فاعل) در فاعلیت، حتماً سهم تأثیری از تبعی و سهم تأثیری از تصرفی و سهم تأثیری از محوری است.

در آنجایی که می‌گوئیم حرکت فاعلیت تبعی، تابع نسبیت است؛ قوانین حاکم بر آن، همان انعکاس سهم تأثیر فاعلیت تصرفی است (که طریق تولی، فاعلیت تبعی می‌شود) حرکت ماده چه چیزی می‌شود؟ سهم تبعی می‌شود که سقف مافوق آن، سقف تصرفی است. اگر نظام قوانین را ملاحظه کنیم خود ما هم در یک سطح تبعی هستیم که در آن سطحی هم که تبعی هستیم می‌بایست ملتزم به تولی به قوانین باشیم؛ البته باید توجه شود که ملتزم به پذیرش قانون بودن غیر از این است که قانون مطلق فرض شود چون گاهی قانون، مطلق فرض شده و اراده مجبور می‌شود، ولی گاهی هم می‌گوئید من مجبور بوده و دستم به واسطه این قانون بسته است؛ اما رده بالاتر از من دستشان نسبت به خود این قانون هم باز است من متصرف در تکاملش نیستم؛ اما رده بالاتر از من، متصرف در تکامل خود این قانون هم هستند.

بنابراین چیزی را که در اینجا می‌خواهم عرض کنم این است که اصل نزاع بین اراده و قانون است نه بین علم و اراده! علم به چه دلیل اصل نیست؟ چون علم، کاشف قانون نیست چرا؟ چون قانون، مطلق نیست و علم، به قوانین تولی (تولی مشروط به مراحل تکامل) پیدا می‌کند لذا به میزان تصرف و به نسبت تصرفی که حاصل می‌شود؛ تولید واقع می‌شود، پس هر فاعلی، در آن نسبتی که تصرف می‌کند؛ قانون‌ساز است که طبیعتاً برای مادون خودش علم‌ساز هم هست؛ یعنی شرایط پیدایش علم را درست می‌کند که البته به یک نسبت هم، متولی به بالاتری است یعنی علم دارد علمی که (باصطلاح خودمان) طریق تولیدش می‌باشد که به تعبیر دیگر معنایی شبیه انکشافی می‌دهد. چون آن قانون بود و قانون حاکم بر او است، این

می‌بایست که نسبت، متولی به آن باشد، یعنی ملتزم است و اگر این قانون نباشد نمی‌تواند کاری کند.

حال از این مرحله یک قدم بالاتر رفته و می‌گوئیم به تبع اصل بودن فاعلیت و فرع بودن قانون، علم نمی‌تواند اصل باشد که نمود این مطلب در جامعه این است که شما نمی‌توانید بگوئید: توسعه رفاه و قوانین ماده، در توسعه تحرک روانی بشر، اصل است تا اینکه بگوئید قوانین ماده حاکم بر تکامل تحرک اجتماعی است که در این صورت علم در رتبه بعد از قوانین قرار گرفته و رهبری و قانونگذاری در رتبه بعد از علم خواهد بود در حالیکه ما کاملاً ضد این را می‌گوئیم یعنی می‌گوئیم: اراده و نظام فاعلیت، اصل است و قانون مشروط به او است و علم هم متناسب با قانون است یعنی دو چیز داریم تولید (تولید نسبت به پائین‌تر) و التزام (التزام نسبت به بالاتر) تا اینجا در مورد قسمت اول فرمایشات شما بود؛ البته قسمت اصلی جوابتان همان قسمت دوم است اما چون حضرت عالی تنها نسبت به علم و اراده اشاره کردید، ابتدا آن را توضیح دادم.

۳۴۰- تقویم ولی و امت

قسمت دوم این است که ما به یک نفوذ و بسط فاعل بالاتر از فاعل پائین‌تر قائلیم که این نحوه ارتباط را «توسعه مکانی» می‌نامیم و به یک نحوه نفوذ و تعلق از فاعل پائین‌تر به بالاتر قائلیم که به آن «تعلق زمانی» (تعلق تکاملی) می‌گوئیم نه تعلق مکانی! پس تولی از فاعل پائین به فاعل بالاتر در هر شکلی از آن که انجام گیرد معنی توسعه زمانی را برای فاعل پائین‌تر داراست و نفوذ از بالا به پائین در هر شکلی از آن که انجام بگیرد (یعنی چه الهی باشد و چه الحادی باشد) توسعه

مکانی خواهد بود یعنی برای تکامل نیازمند به توسعه زمان و مکان هستیم؛ اما اینکه دست بالاتر به پائین‌تر بسته بوده و هر اقدامی را نمی‌تواند بکند، برای این است که امکان شیء باید ایجاد بشود. پس هرگونه پرستشی در هر زمانی ممکن نیست و این نه به دلیل آن است که دستش به قوانین بسته است بلکه دستش به تکامل (کثرت پیدا کردن فاعل) بسته است یعنی اگر مثلاً تعداد فاعل ۱۰ عدد است، شما در آن واحد به بیشتر از ۱۰ زبان نمی‌توانید خداوند را بپرستید و اگر ۱۰۰ عدد شد ۱۰۰ بعد پیدا می‌کند و اگر میلیونها عدد شد هم، همین طور ابعاد بالا می‌رود یعنی به تعداد کمی و ارتباط کیفی، فاعل می‌تواند خدا را به واسطه مجموعه بپرستد یعنی درست است که فاعل محور، محور برای مجموعه است و فاعلیتها به وسیله تعلق را که از پائین‌تر به بالاتر توصیف می‌کنید؛ تکامل می‌یابند یعنی تکامل را به بالا مشروط می‌کنید پس ۱- قانون در نظام تکامل اصل نبوده بلکه نظام فاعلیت اصل است. ۲- مجموعه نظام فاعلیت هم از نظر تعداد محدود به مراحل تکامل است و هم از نظر کیفیت! و وقتی از نظر تعداد و کیفیت محدود شد طبیعی است که ولی هر نوع فعالیت را نمی‌تواند انجام دهد؛ اما نه به دلیل بند بودن دستش به قوانین؛ بلکه به دلیل بند بودن دستش به مرحله تکامل! و مرحله تکامل هم یعنی میزان اعطای مولا بر حسب مرحله رشد! یعنی پس از اعطای جدید خدای متعال، امکان جدید پیدا می‌کند. اعطای جدید، ابعاد، ارتباط، تفاهم و موضعگیری جدید را می‌آورد. او حضور شدیدتر (با هر بضاعتی که دارد) یعنی فعلیت تکلیف، پیدا می‌کند که آن حضور شدید به معنای ندیدن آنها و فدا کردن آنهاست نه وابسته بودن به آنها و تابع بودن نسبت به آنها! یعنی

با تمام توان ضرر به سجود می‌شود و خدای متعال متناسب با مرحله تاریخی اعطاء به او عطا می‌کند که اعطای رب از طریق ایجاد فاعلیتی است که متناسب با مرحله تاریخی هم از نظر تعداد و هم کیفیت اضافه می‌شود. بنابراین پائینی‌ها به بالائی‌ها تعلق زمانی دارند؛ لذا بالائی محور تکامل می‌شود که «محور تکامل» در شکل جامعه، «ولی فقیه» است و در نظام تکوینی هم به مشیت بالغه ربوبیه منتهی می‌شود یعنی محور نظام تکوین نبی اکرم (ص) است که از نبی اکرم (ص) به رحمت حضرت حق جلت عظمت می‌رسد که همان اعطای خدای متعال به نبی اکرم (ص) است که البته این در شکل پائین به بالا است ولی در عکس این مطلب ابتدا اعطا حضرت حق زمینه سجده بعد و حرکت بعدی می‌شود

پس مطلب مهمی که آن را در شکل جامعه هم می‌توانید بیان کنید این نکته است که تعلق را که ملت دارند، «تعلق زمانی و تکاملی» بوده لذا به طرف «رهبری» سیر می‌کند و تعلق را که رهبری به ملت دارد «امکان» است که این امکان به هر مقدار که توسعه بیشتری پیدا کند (یعنی تولی‌ها شدیدتر شود) برای رهبر امکان موضعگیری در حادثه‌سازی بزرگتر، حادث می‌شود «ولولا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر» از قبیل دومی است.

پس مهمترین مطلب این است که تولی، سیاست ساز نیست؛ بلکه زمینه‌ساز سیاست است، رأی مردم زمینه‌ساز است که متصرف در این زمینه، نظام فاعلیتی است که محورش شخص رهبر است.

حجة الاسلام والمسلمین حسینی: «دانشگاه» و «حوزه» باید بازوی

فرهنگی «ولی فقیه» باشند، بدین صورت که «مرکز تحقیقات

استراتژیک» (که یکی از ابزارهای شخص ولی فقیه است) باید برنامه تحقیقاتی کشور را تعیین نماید و مطابق این برنامه تحقیقاتی تنظیم شده، وزارت علوم و شورای عالی فرهنگ، عمل نمایند و بخش اجرایی آن را وزارت علوم و بخش مدیریت فکری آن را، شورای عالی فرهنگ برعهده داشته باشد. یعنی باید بتوانند «معادلات لازم» را تولید و اندازه‌گیری نمایند و به خدمت ولی فقیه ببرند تا بعد از آن جریان پیدا کند. علاوه بر دانشگاه، حوزه نیز باید بازوی ولی فقیه باشد. یعنی صحیح نیست که ما حوزه‌ای بریده و مستقل از ولی فقیه داشته باشیم؛ بلکه حوزه بایستی به نحوی باشد که ولی فقیه بتواند نظر شرع را در باره قوانین مبتلابه از حوزه درخواست کند، در این صورت، دیگر قضیه بدین شکل نمی‌ماند که همان درسهای موجود به صورت سابق رواج داشته باشد مثلاً در بحث مکاسب شروط صحت عقد را بحث نموده و مثلاً ۶۰ جلد هم (بلکه بیشتر) حاشیه و متن و غیرذک در کتابخانه حضرت آیت الله العظمی نجفی (ره) وجود داشته باشد؛ برای اینکه شروط صحت عقد چند عدد هستند حالا دو باره این آقا هم عین همان مطالب را منتها کمی این طرف‌تر بیان می‌کنند در حالیکه از این طرف ولی فقیه گفته است که مثلاً محورهای اصولی کار ما را ارائه دهید، مسلمین هم در فشار هستند روشن است این کاری که اینجا انجام می‌گیرد اصلاً مبتلابه مسلمین نیست؛ یعنی یک حجم کثیری از نیروی فکری در موضوعی که مبتلابه مسلمین نیست صرف می‌شود؛ یعنی انصاف مطلب این است که قطعاً پاسخ در حد حتی احتیاط دقیق آن هم (اگر بخواهیم بگوییم که جمع بینشان ممکن نیست) وجود دارد.

حالا ما الان اصلاً نمی‌توانیم وارد این بحث شویم یعنی نه

تنها صحبت از اینکه حوزه و دانشگاه می‌بایست همراه شود؛ حتی در حد اینکه مرکز تحقیقات استراتژی، می‌بایست وابسته به دفتر رهبری باشد هم نمی‌توان مطلبی طرح کرد یعنی دفتر بررسی مقام معظم رهبری نباید به یک عده خیلی خیلی محدود بشود؛ ولی طبیعی است که الان هیچ کدام از اینها را نمی‌توانیم مطرح نماییم؛ یعنی هنوز در جامعه، پایگاه رهبری آن طور که باید تعریف شود؛ تعریف نشده است؛ بلکه تازه صحبت از این است که سیاست‌گذاری حق رهبری است؛ ولیکن اینکه رهبری در این سیاست‌گذاری چه کارهایی باید بکند؟ و نسبت به داخل و خارج می‌بایست چگونه و چه موضعی بگیرد؟ هنوز مطرح نشده است یعنی الان ابزار لازم و کافی در اختیار رهبری نیست. مثلاً شخص حضرت امام (رضوان الله تعالی علیه) شخصاً رادیوهای خارج را گوش می‌دادند که قطعاً این کار درستی بود و این کنترل خوب بود؛ ولی اگر مثلاً ابزاری داشتند که متناسب با مدل اسلامی این مطلب را جمع‌بندی می‌کرد و می‌گفت که پرچمداری که امروز بروی شماست الان این موضع را داشته و برآورد قدرت شما با آن در مقابل به آن، این است؛ لذا هر گونه شما تصمیم بگیرید شما تابعیم خوب! این خیلی کاملتر بود و این مطلب خیلی تفاوت دارد با آن وضع! ما آن وقت از بعضی از کارکنان دفتر حضرت امام (ره) سؤال می‌کردیم شما چکار می‌کنید؟ آنها می‌گفتند هر روز تقریباً یک کیسه نامه برای حضرت امام (ره) می‌آید که عده‌ای آن را مطالعه کرده و در حدود ۴۰۰ صفحه خلاصه کرده و به حضرت امام (ره) می‌دهند که ایشان هر روز آن را بخوانند خوب! طبیعی است که این ۴۰۰ صفحه وقت زیادی می‌برد ولو شخص خیلی هم آن را سریع بخواند یعنی اگر هم بنا باشد

نامه‌ها نمونه‌برداری شود باید دید این مطالب می‌بایست چگونه جمع‌بندی شود تا آقا بتوانند به آن مطلع شوند؟ چرا و چگونه باید خلاصه شود؟

برادر دیندار: در هر صورت سؤال من این است که آنهایی که حوصله بحثهای فلسفی را ندارند به محض اینکه این مسائل مطرح شود می‌گویند این مسئله را ما چگونه باید در جامعه تشخیص بدهیم؟ یعنی این اولین سؤالی است که معمولاً مطرح می‌شود.

(ج): آیا منظورتان این است که آنها ابتدا می‌گویند این مسائل انجام گرفته یا نگرفته؟

(س): بله! اینکه چرا باید انجام بگیرد؟ و اینکه چگونه باید انجام بگیرد؟ سؤال می‌شود یعنی اینکه الان مقام معظم رهبری تشخیص داده‌اند و این سیاستها را ذکر فرموده‌اند...

(ج): ابتدا ملت می‌بایست ضرورت داشتن «حرف واحد» را حس کنند چون حرف متعدد و متشتت حتماً موجب پیروزی کفر می‌شود؛ یعنی یک جامعه‌ای هستیم که یا قائلید وحدت دارد یا وحدت ندارد که اگر بگویید وحدت ندارد معنایش این است که قطعه قطعه بوده و هر کسی مثل قطعه‌های نان می‌تواند ما را ببلعد یعنی اگر هر کسی برای خودش یک نوایی بزند؛ ساده‌تر از بلعیدن غذا توسط یک فرد گرسنه، می‌توان ملت را متلاشی کرد؛ یعنی، چه ملوک الطوائفی سیاسی باشد و چه ملوک الطوائفی فرهنگی یا ملوک الطوائفی اقتصادی باشد؛ قطعاً قدرت منسجم مقابل آن، قدرت پیروزی بر آن را خواهد داشت لذا باید وحدت کلمه وجود داشته باشد

البته الان در یک سطحی وحدت کلمه وجود دارد ولیکن این سطح لازم است ولی کافی نیست، وحدت کلمه باید به گونه‌ای

باشد که کلامی را که رهبر می‌فرماید در همه سطوح همان حرف تکرار شود و از هر کسی که سؤال کنند علاج درد شما چه چیزی است؟ بگویند که این حرف (کلام رهبر) اگر در باره ما پیاده شود به نفع ما هست همان طور که بنده الان می‌گویم اگر این سیاستها پیاده شود برای فرهنگستان بسطید حاصل خواهد شد می‌گویند چرا؟ در جواب می‌گویم این مسئله برای ما خیلی واضح است (دو دو تا چهار تا است) چون در آن صورت پول نفت، خرج تحقیقات اسلامی می‌شود و کارهایی که در راه پیاده کردن اسلام باشد معتبر و آبرومند می‌شود اگر یک چنین چیزی آبرومند شد یعنی به جای اینکه رفاه، آبرومند باشد اسلامی زندگی کردن (ولو ساده) آبرومند شد مسئله خیلی با وضع موجود تفاوت خواهد کرد. یعنی یک وقتی است که می‌گویند ما امکانات اجتماعی، قدرت اجتماعی، امکانات فرهنگی و قدرت اقتصادی را به کسانی می‌دهیم که در آبروهای مادی آبرومند باشند می‌گویم آبروهای مادی یعنی چه؟ می‌گویند: به معنای این است که در توسعه لذت مادی مردم مؤثر باشند یعنی می‌گویند: باید رده بندی کنید، مثلاً سهم تأثیر این رده (کارگر فنی) در بالا رفتن لذت مادی مردم این قدر است. رده بالاتر که متخصص است سهمش بیشتر است یعنی می‌گویند: اینها را درجه بندی کرده و به آنها اعتبار بدهید. در امور سیاسی هم می‌گویند معنی مدیریت، معنی ایجاد مثلاً توسعه امنیت، و... همه اینها را تعریف می‌کنند می‌گویند اینها را طبقه بندی کرده و بگویند که انسان سیاسی، انسانی است که بتواند موضعگیری‌های جامعه را هدایت کند می‌گویم چگونه هدایت کند؟ می‌گویند به گونه‌ای که «رفاه عمومی» مردم بیشتر شود که این همان درصد توسعه‌اش هست می‌گویم شخص

مدیر هم که در سطح پائین‌تر، مدیریت کلان دارد؛ در وزارتخانه، باید همان کاری که در رفاه انجام می‌شود، ایشان هم همان را انجام دهد در سطح مدیریت خرد هم رئیس یک کارخانه می‌بایست همین کار را انجام دهد که نتیجه این امر آن است که می‌گویند؛ آبرومندی سیاسی و آبرومندی فرهنگی و آبرومند اقتصادی (یک کارخانه یا انجمن اسلامی یا یک مدرسه) را براساس سهم تأثیرش در توسعه رفاه مادی مردم، طبقه بندی می‌کنم و برحسب مراتبشان (مراتب تأثیر) به آنها اعتبار می‌دهم یعنی به یک کسی می‌گویم دیپلمه و دیگری لیسانس و دکتری و فوق دکتری و به دیگری مدیر کارخانه و به دیگری رئیس بانک گفته و به دیگری می‌گویم که سیاست‌گذاری اصل پولی به عهده تو است و به دیگری هم می‌گویم شما در سازمان برنامه، تصمیم‌های اقتصادی در مقیاس توسعه را معین کنید

پس برحسب این مدارج، درجه اهمیت برخورداری و آبرومندی این افراد را بالا می‌برند، در امور سیاسی هم می‌گویند این انجمن خاص است که می‌تواند مردم را رشد دهد یا این یک روزنامه خاصی است و... یعنی اینجا هم، مراتب را بیان کرده و آن را توصیف می‌کنند و می‌گویند جامعه اینگونه اداره می‌شود

اگر آبرومندی سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، مردم جامعه حول یک محور مادی محاسبه شد طبیعی است که پول نقد، ترویج خواهد شد و اگر مردم به دنبال چنین چیزی رفتند دیگر کسی کاری به این امر ندارد که انقلاب چکاره است و چکاره نیست! در این صورت طبیعی است که یک دانشجو با استخبار و تفاخر با یک بسیجی برخورد کند یعنی مثلاً فرض کنید دو

همکلاسی را که یکی به جبهه رفته؛ ولی دیگری به درس مشغول شده است خوب! آن کسی که جبهه رفته شخص کارآمدی هم بوده و پرچم مبارک جمهوری اسلامی را با همزمان خودش به اوج رسانیده است پس چرا می‌گویند «ما برای چه به این شخص نمره و درجه دهیم؟ این شخص که کارآمد نیست؟!» حالا من می‌پرسم کارآمد در چه میدانی مد نظر است؟ آیا کارآمد در میدان توسعه بهجت مادی، مد نظر است؟ بله! یک بسیجی در این میدان کارآمد نیست آیا کارآمد در میدان توسعه آبرو و عظمت اسلام مد نظر است؟ که در این میدان ایشان خیلی کارآمد است به راحتی می‌تواند حزب اللهی‌ها را هماهنگ کرده و یک انجمن اسلامی را هدایت کند و وجودش دارای یک ارزشها و پارامترهایی است که انقلابیها کلامش را همانند نقل و نبات از ایشان می‌خرند؛ ولی از آن دکتری نمی‌خرند و فرضاً می‌گویند شما که در اروپا دنبال عشرت طلبی بودی! حالا آمدی ما را نصیحت می‌کنی! این برخورد طبیعی این وضع است، این دکتری که می‌خواهید به آن در سازمان تبلیغات یا وزارت ارشاد یا امثال آن مدیریت بدهید در چه امری کارآمدی دارد؟ این شخص کارآمدی دارد در اینکه همان کارها را در اینجا رواج دهد! مریدی هم که این

شخص پیدا می‌کند از همان تیره هست این شخص در تیره انجمن اسلامی، مرید پیدا نمی‌کند این آقای متخصص در آن رده خاص به خودش، مرید دارد بله! ممکن است شما بگویید هنوز سازمان کاری‌ای که حزب اللهی‌ها به واسطه آن نظام خاصی بیایند تا به سطح وزارتخانه‌ها و بالاتر برسند؛ نداریم خوب! این مطلب را من هم قبول دارم که چنین سازماندهی نداریم و اینکه باید چنین سازمانی تأسیس شود هم مورد قبول من است و اینکه تأسیس چنین سازمانی ممکن است هم مورد قبولم هست؛ اما این مطلب زمانی تحقق می‌یابد که این سیاستهای رهبر، موضوع بحث مردم شود و راههایی پیدا شود که بتواند واحدهای کوچک را به هم پیوسته کرده و توسعه داده تا به سطح وزارتخانه برساند پس این مطلب تحقق یافتنی است؛ ولی اگر گفتید دنبال این راه نروید و بروید کپیبرداری کنید مثلاً جهادسازندگی از روی برنامه وزارت کشاورزی و سپاه از روی برنامه ارتش کپی بسازد خوب! اگر می‌خواستید کپی بسازید از اول همان برنامه پیاده می‌شد؛ ولی اگر بخواهید بگویید ما بحث و بررسی کرده و آن کپی‌ها را نمی‌پذیریم و می‌خواهیم حول محور دیگری کار کنیم؛ طبیعی است که این مطلب چیز دیگری می‌شود.

«والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته»

۴

مفاهیم

صلح و تساوی

تدوین بررسی مفاهیم توسعه، صلح و تساوی

موضوع: بررسی مفاهیم توسعه، صلح، تساوی بعنوان پایگاه علوم سیاسی

۷۴/۸/۱۰

جلسه: ۱

(بدلیل نقص در نوار، قسمت پررنگ، بدون نوار ویرایش شده است)

برای بحث از سه محور اصلی به عنوان «تکامل»، «صلح» و «تساوی» باید ابتدائاً یک زیر ساخت فلسفی برای آنها قائل شد که تبلور آن زیرساخت در این سه موضوع محقق شده باشد؛ یعنی نفس این سه موضوع، اصل نیستند بلکه نمودی برای محورهای فلسفی هستند که آن محورهای فلسفی نیز باید، یک نظام را تحویل دهند. باید تکامل تعریف شود و متناسب با تکامل، تعاون را در مقیاس بسیار بزرگ - و نه در مقیاس خرد - تعریف کرد و نظام همبستگی و انسجام و تعاون، صلح را تعریف کند. چون صلح، شاخصه تعاون بشر است؛ با حفظ تنوع جغرافیایی و نژاد و زبان و خصوصیات که می توانند منشاء تقسیم بندی و شناسایی شوند و نه منشأ برتری و کرامت: «إنا خلقناکم من ذکر و أنثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا إن أکرمکم عند الله أتقاکم». محور بحث در اینجا باید به اینگونه باشد که: اگر انسانها همه یک رنگ و یک زبان بودند و هیچ اختلافی نبود؛ اساساً امکان ساخت نظام اجتماعی فراهم نمی شد و مشکلات زیادی بوجود می آمد. مثلا اگر «تساوی مطلق» فرض شود، اگر کسی مدارک اجتماعی خود مانند شناسنامه را عوض می کرد؛ کلیه حدود و روابط اجتماعی به هم می ریخت و هیچ نوع حجتی برای اثبات هویت خود و زن و

فرزند، قابل اقامه نبود و وسیله ای برای تمییز باقی نمی ماند. لذا اختلاف و تنوع، برای تنظیم نظام اجتماعی، امری ضروری است.

«تفاوت» مقوله ایست که وجود آن، از ظاهر بشر تا حالات ذهنی و روحی لازم است تا امکان «ارگانیزه کردن» فراهم شود. حتی اگر تفاوت‌های ظاهری وجود داشت اما «تفاوت ذهنی» نبود، حتماً به عده ای ظلم می شد؛ چون مشاغل نظام، «تساوی مطلق» را نمی پذیرد بلکه سیستم و نظام، «موازنه» را می پذیرد. البته موازنه، هم می تواند منشأ عدل شود و هم می تواند منشاء ظلم شود، اگر ناهماهنگ باشد. حال اگر از فرد عبور کنیم و درباره فامیل بگوییم: «بعد از آن که اختلاف به عدد ۱۰۰ رسید، دوباره عین همین اختلافات در فامیل دیگر تکرار شود»؛ باز هم اشکال اول وارد است همچنان که اگر این حرف درباره یک ملت گفته شود، باز دچار ایراد خواهد بود.

بنابراین این تنوع باید تا ملتها و رنگها و زبانها و نژادها و مناطق و همه جا پیش رود تا ارگانیزه کردن در سطح عالی ممکن باشد. بعد از فراهم شدن امکان ارگانیزه کردن، نکته مهم آن است که این اختلافات، ابداً اساس برتری نیست: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ» بلکه برتری به تقرب و اعمال اختیار و به «ولایت و تولی» باز می گردد. یعنی هر کس در زمینه ای که در اختیار اوست، آیا به همان میزان حضور پیدا می کند یا نه؟ به این ترتیب روشن شد که «تنوع، ضروری است» اما حال این سوال مطرح است که: ارگانیزه شدن به چه معناست؟ ارگانیزه کردن یعنی تنوع بجای حرکت بسوی «اختلاف و تنازع»، به سوی «تعاون» بیاید و «تعاون در امور سیاسی» (که در حقیقت، همان تولی و ولایت است) در مقیاس کلان آن، همیشه به معنای «صلح» است.

اما در امور فرهنگی، «فرهنگ صلح» را نتیجه می دهد به این معنا که نمی توان تنوع و اختلاف را به وحدت رسانید مگر با «یکتاپرستی» و مجعول بودن یکتاپرستی نیز ممکن نیست بلکه یکتاپرستی باید فطری و «مفطور» باشد. یکتاپرستی فطرت هم نمی تواند کار خودش را انجام دهد مگر اینکه «حقیقت ولایت و تولی» (نظام واحد) پذیرفته شود و لذا «صلح» فقط در «نظام ولایت الهی» امکان پذیر است. در نظام ولایت

الهی، «فاعل واحد» محور است و تولی و ولایتِ واحدی جریان دارد و یک نظام را ارگانیزه می کند؛ اما در بقیه نظامها، کفار مجبور به تنازع هستند و کافر نمی تواند از تنازع رها شود. سرّ مطلب در این است که کافر نمی تواند یک ولیّ را برای عالم و خود بپذیرد؛ یعنی کافر، اراده حاکمِ واحد را نمی پذیرد و به «ماده» تولی پیدا می کند.

تولی به ماده نیز، به معنای «تولی به اوصافِ متعددِ ابتهجاتِ مادی» است که با یکدیگر درگیرند و این، اولین اضطراب را در فرد ایجاد می کند و سپس تنازع را افزایش می دهد. این تنازع و تلونِ درونی، در نظام اجتماعی به تنازعهها و جنگها تبدیل می شود و به این دلیل، زیر بنای فرهنگی «جنگ»، تنازع مادی است و نه تنازع الهی. جنگ متالین، برای «پاکسازی محیط نظام ولایت از ناهنجاریها» است؛ یعنی بهنجار کردن و ارگانیزه کردن، ملازم با حذف ناهنجاریهاست. در واقع ناهنجاری و ستیز و جنگ، «ماهیت کار کفار» است اما جنگ برای ما حتماً یک امر تاکتیکی است و آنچه برای ما استراتژیک است، «درگیری با ناهنجاریها» است. به بیان دیگر، بهنجار سازیِ متکامل و صلح پایدار و عشق و ایثار، فرهنگ صلح است.

«اقتصاد صلح» نیز تعاون بر برّ و تقوا و گذشتن و نخواستن و برای دیگر خواستن است. در واقع خرج کردن فی سبیل الله و وجوه برّیه و امثال آن، به این معناست که اقتصاد ما سازگار با صلح است؛ همچنان که فرهنگ ما، فرهنگ صلح و آرمان نظام ولایت، استیلائی صلح و استیلائی عشق و استیلائی محبت است و درگیریها تنها، راه پاکیزه سازی هستند.

بنابراین «صلح»، «تعاون در مقیاس کلان» است که یک طرف آن، «تعاون خُرد» است و در بالای آن، «تکامل تاریخی» قرار دارد. اگر در منزلت تاریخی نگاه کنید - که در آن، موضوعات تغییر می کنند - «توسعه و تکامل» خواهد بود و اگر آن را در منزلت کلان ملاحظه کنیم، «صلح» خواهد بود. به عبارت دیگر «مبنای سیاسی صلح، مبنای فرهنگی صلح، مبنای اقتصادی صلح» مطرح است و باید صلح را برآیند و نتیجه در نظر گرفت. در واقع صلح اولاً، نتیجه یک مبنای سیاسی است؛ یعنی دارای یک پایگاه سیاسی است. سیاست اگر به تولی و ولایت و عشق تعریف شود و «تمایلات اجتماعی» در عینیت - و نه در فکر - به

نظام ولایت بازگشت می کند، آنگاه مبنای صلح در موضوع سیاست، نظام ولایت اجتماعی (عشق و تولی و ولایت نظام ولایت الهی) خواهد بود که بمعنای جریان محبت از طرف مولا به سوی عبد و از طرف عبد به سوی مولاست. وقتی نظام اجتماعی بر این پایگاه بوجود می آید، صلح در آن نظام جلوه گر است و لذا برای تعریف سیاسی از صلح، باید این «جریان محبت ولایت و تولی» را نشان داد. به این ترتیب، تعلقها و وابستگی های شدید زمانی و مکانی مطرح است که تعلق زمانی، مربوط به حرکت پایین به سوی بالاست و تعلق مکانی، مربوط به حرکت بالا به سوی پایین است. مانند ابتهاج اجتماعی که مردم نسبت به امام خمینی (ره) داشتند؛ تا حدی که بر روی صندلی او، هشت نفر از دنیا رفتند و بر فراز جنازه ایشان و بر دوش آقای ناطق نوری بود که چند نفر دیگر جان دادند! این، مبنای صلح است و نه تنها هیچ کس، تنازعی با امام خمینی (ره) ندارد، بلکه خود را فدای او می کنند. هم اینان دلدادۀ او هستند و هم او، دلدادۀ اینهاست و وابستگی بسیار شدید است و اصلاً تنازع وجود ندارد و همین، پایگاه سیاسی صلح است. پس اگر سیاست به تمایلات تعریف شود و تمایلات در تولی و ولایت ملاحظه شود، پایگاه عینی صلح، «نظام ولایت» است.

«پایگاه نظری صلح» نیز، آن منطقی است که چنین چیزی را تمام می کند و نه منطقی که «اله متفرقه» را معرفی می کند. یعنی همین نظام ولایت در «کیفیت نسبیت‌های نظری و کاربردی» جریان پیدا میکند و به یک «فرهنگ صلح» تبدیل می شود. سپس همین تمایلات سیاسی (یا ولایت و تولی) و نسبیت های نظری و کاربردی (یا فرهنگ)، بهمراه هم در «نحوه تولید، توزیع، مصرف مقدرات اجتماعی اقتصادی» حضور پیدا می کنند و «ایثار» و صرف مال فی سبیل الله و تعاون بر برّ و تقوا را نتیجه می دهند و این، «مبنای اقتصادی صلح» است.

در طرف مقابل، «مبنای سیاسی» ناهنجار است و باید بر اساس «خوف و طمع مادی» به هم احترام کنند و لذا در باطن، نفاق دارند. در فرهنگ، دچار «فرهنگ تنازع» هستند و در عینیت نیز، هیچ سودی به جامعه نمی دهند مگر اینکه قبلاً سهم خود را معین کرده باشند. مثلاً قرض الحسنه در دستگاه کفار معنا ندارد بلکه مقدار سودی که بر پول می آید، دنبال می شود و اصلاً خرج می کند و چیزی را به جامعه می دهد تا اضافه

ای را از جامعه بستاند. یعنی در حال تنازع با جامعه است و به دنبال «استثمار» و ایجاد ثمره جدید برای خود است. بنابراین سه مبنا معین شد که در کنه خود به یک ریشه واحد باز می گردند و شاخصه ها و نموده های صلح را در «موضع گیریه های سیاسی، تعاریف فرهنگی و محصولات اقتصادی» نشان می دهند. آن مبنای واحد، جریان تولی و ولایت بود که مبنای این سه قسم قرار گرفت: ۱. سیاست صلح یعنی ساختارها و ضوابطی که ارتباط جامعه به همدیگر را بر اساس تواضع و حفظ کرامت کسانی در نظام مدیریت تعریف می کند و مشارکت مردم را بر اساس استکبار و تحقیر و تحمیل برقرار نمی کند. ۲. فرهنگ صلح، باید معرفتی را تحویل دهد که به ولیّ واحد متولیّ باشد و نظام این دو با همدیگر درگیر نباشد ۳. اقتصاد صلح، ایثار را نتیجه می دهد.

صلح در یک تعریف کوتاه، «بهنجاری اجتماعی روابط انسانی» است و «جنگ» به ناهنجاری و درگیری معرفی می شود که در آن، هر یک، حذف غیر را می خواهد. در این صورت، درگیری با ناهنجاریها در جهت ایجاد بهنجاری، «جنگ اسلامی» است که پایگاه آن، باید «صلح اسلامی» باشد؛ یعنی جنگ می کند بر ضد کسی که «بهنجاری» را نمی خواهد. البته باید توجه داشت که این تعریف، دارای پایگاه و ریشه ای است: تمایلات چگونه به همدیگر ارتباط داشته باشند؟ «بهنجاری تمایلات»، ولایت و تولی و عشق را نتیجه می دهد و «ناهنجاری تمایلات»، خوف از یکدیگر، عدم اطمینان و عدم اعتماد نسبت به هم، نفاق، ریا، حرص، حسد و ... را موجب می شود.

به نظر می رسد این مباحث، برای کسی که دنبال تنظیم فلسفه علوم سیاسی است، مناسب خواهد بود. در این زمینه، ابتدا باید برای هر یک از «تکامل»، «صلح» و «تساوی» تعریفی ارائه داد و برای ابعاد «سیاسی، فرهنگی اقتصادی» هر یک نیز تعریفی معین کرد تا ۹ تعریف شکل بگیرد که در هر سه تعریف، یک «ما به الاشتراک» و در هر یک تعریف، یک «ما به الامتیاز» وجود داشته باشد. مثلاً «بهنجاری روابط اجتماعی» بعنوان تعریف صلح است که این بهنجاری، گاهی در «تمایلات» جاری است و «سیاست صلح» را نتیجه می دهد و گاهی در «مفاهیم» است که «فرهنگ صلح» را تبیین می کند و گاهی در «استفاده و بهره وری از

مقدورات» است که «اقتصاد صلح» را شکل می دهد. البته باید بتوان برای این امور، نمونه بهنجار (الهی) و نابهنجار (الحادی) معرفی نمود.

مثلاً اخلاقی که برای مشارکت اجتماعی و طبقه بندی توصیه می شود، تحقیر و تحریص نسبت به مقام است یا ایثار کردن مدیران؟ یعنی رابطه بین «سرسپردگی» و «سرسپاری»، یا «سرپرست» و «سرسپار»، یا «ولی» و «متولی» چه رابطه ای است؟ باید برای این رابطه، تعریف اسلامی ارائه کرد؛ مثلاً این رابطه در نظام اسلامی، بجای «خوف»، بر «محبت» استوار است ولی حب دنیا در رابطه الحادی، منشأ تنازع است و نه تعاون. در واقع تنازع و رقابت بر سر ریاست، ریاست طلبی و تشاخ بر سر منصب نباید وجود داشته باشد چون «تعاون بر خدمت» با «تنازع نسبت به قدرت» تفاوت دارد. اساساً فرق «تعاون بر برّ و تقوا» با «تعاون بر اثم و عدوان» همین است: دزدها، اگر هم با همکاری کنند، برای چاپیدن غیر است اما در اسلام، همکاری برای خدمت به غیر است.

اما «تنازع در مفهوم»، با تحمیل محرومیت و انتقال اطلاع در تولید، توزیع، مصرف محقق می شود؛ یعنی سفارشات تولیدی، مخصوص به یک عده خاص است و نه به نفع عموم. در واقع توزیع اطلاعات و مصرف و بکارگیری آن، در خدمت یک عده خاص است؛ در حالی که چنین چیزی در نظام اسلامی نیست. اسلام اولاً علاوه بر ایجاب تدریس یک دسته از اطلاعات، اخذ اجرت بر آنها را تحریم می کند که این دسته از اطلاعات، پایه های اطلاعات «سیاسی، فرهنگی، اقتصادی» (یا مبانی فرهنگی) را مشخص می کند. در روبروها هم، اخذ اجرت برای تدریس فقه و قرآن ممنوع است تا جایی که رساندن هر خبری به مسلمین که برای آنها نفع داشته باشد، بر ولیّ مسلمین لازم است....

تدوین جلسه

بررسی مفاهیم تساوی از نظر فلسفی در علوم سیاسی

۷۴/۸/۱۱

جلسه: ۲

«تساوی» گاهی در سطح «کمی» تعریف می شود که خود در سه شکل است: «تساوی کمی در سطح طبیعی (فطری)؛ تساوی کمی در سطح مدنی (اختیارات مدنی)؛ تساوی کمی در سطح اختیارات تکاملی». حال آیا می توان تساوی کمی را در میان انسانها ایجاد کرد و قبل از آن، آیا این تساوی به نحو طبیعی وجود دارد؟ یعنی برابری کمی محض که ساده ترین شکل آن، حذف اختلاف در چهره است. (قطع نوار) اندام های یک ارگانیزم با ارگانیزم دیگر، در کلیه سطوح جسمی و ارگانیزم «فیزیکی، ذهنی، و روانی».

یک بحث دقیق وجود دارد که: فرض «تساوی مطلق» حتی در اشیایی که همانند انسان، دارای اراده نیستند و نمی خواهند یک نظام اجتماعی و تاریخی بزرگ را به وجود بیاورند؛ یک فرض تخیلی و غیر واقعی است. تساوی مطلق سر از تساوی اوصاف در می آورد و نهایتاً هیچ گونه تغایر، تغییر، ترکیب و نظائر آن را نمی پذیرد. بنابراین از نظر مبنای فلسفی، تساوی مطلق یک مفهوم ذهنی است که به صورت تجریدی، از نفی و سلب «تغایر و ترکیب و تنوع و تعدد» به دست می آید و محکمی آن نمی تواند چیزی جز «بسیط مطلق» باشد که تعدد بردار نیست؛ یعنی «تعدد» با «تساوی مطلق» سازگاری ندارد.

پس از یک زیر بنای فلسفی می گوئیم: اصول مشترک و خصوصیات مختلف، به یکدیگر «نسبت» پیدا می کنند و «تساوی کیفی» را قابل تحقق می سازند. به این ترتیب، شعارهایی که از تساوی مطلق سخن می گویند، نه تنها در حقوق اجتماعی نمی توانند جایگاهی داشته باشند؛ بلکه در فطرت طبیعت و نظام تکوین

نیز هیچ جایگاه واقعی نخواهند داشت. در واقع پندار و توهم «تساوی مطلق» مقابله ای ساده اندیشانه با مظالم اجتماعی است و منشأ این گمان، تبدیل «تفاوتها» به «امتیازهای ناروا» است؛ یعنی به دلیل استکبار و ستمگری بود که «نفی هر گونه امتیازی» به شکل آرمانی طرح گردید. اما اگر مفهوم «امتیاز» تغییر نموده و به «مسئولیت» تبدیل شود؛ «اختلاف در مسئولیت» که «اختلاف در وظائف» را معین می کند، طبیعتاً امری معقول و ضروری است که هم پایگاه فطری دارد و هم در حقوق مدنی و هم در تکامل، پایگاه دارد.

در واقع اگر حقوق خرد را نیز، از یک طرف به «وجود توانمندیهای فطری و تکوینی انسان»، و از طرف دیگر به «نظام تکامل اجتماعی» بازگشت دهیم؛ واضح می گردد که انسان در حقوق مدنی، باید «تساوی کیفی» را در «موازنه» جویا گردد. به عبارت دیگر، عدل به معنای حذف اختلاف به صورت مطلق نیست بلکه به معنای حذف ستمگری و تجاوز است. مسئولیت هر کس، به نسبت مقدراتی است که به صورت فطری به او اعطاء شده است و «موازنه اجتماعی» بایستی پذیرای آن گردد و این امر نباید منشاء تجاوز به دیگران گردد. تنوع در اوصاف نظام (یعنی کثرت در آثار و حرکات یک نظام) در جریان تبدیل شدن به «وحدت»، نمی تواند بدون

«مجرا» واقعیت یابد. لذا هیچ نظامی، بدون سطوح مختلفی که کثرت را به وحدت تبدیل نموده و حقوق خرد را به کلان بدل نماید، نمی تواند وجود پیدا کند و هرگونه تحریکی که منادی «تساوی کمی مطلق» بوده و قادر بر «تعریف کیفی از تساوی» نباشد؛ نخواهد توانست «تنوع رو به گسترش آثار مختلف نظام اجتماعی» را از طریق یک مجرا و ساختار، به وحدت تبدیل کند. پس تبدیل حقوق خرد به حقوق کلان و حقوق کلان به جریان توسعه تاریخی، تنها با تعریف کیفی از تساوی ممکن می باشد.

حال در این جهت، به «تعریف سه سطح از حقوق» نیازمندیم: تساوی خرد، کلان، توسعه. طبیعی است که «تعریف فطری، مدنی، تکاملی» به صورت اجمالی، پایگاه حقوق را تعریف می نمود؛ یعنی انسان (فطری)، جامعه (مدنی)؛ تاریخ (تکاملی) را به عنوان سه نمونه انتخاب کرده و در آنها، اصل تعریف کیفی و کمی را مقایسه کردیم و معلوم شد که تساوی کمی، توهمی بیش نیست و برخوردی عکس العملی و منفعلانه با ظلم

و استکبار است. اما برخورد فعال و غیر منفعل آن است که تساوی به صورت کیفی تعریف شود و راه ظلم و ستمگری مسدود گردد و راه خدمت گذاری و ایثار و نظام و مکانیزم آن تشریح و تبیین شود.

سپس با طرح ۳ سطح «حقوق خرد، کلان، توسعه»، مفهوم «نظام موازنه» روشن می شود؛ نظامی که معادلات حاکم بر تنظیم نظام است و نسبت‌هایی را معین می کند که حدود وظائف و اختیارات را در هر منزلت متناسب با تکامل و حضور کلیه افراد در بهره وری از تکامل، تعریف می نماید. یعنی «حضور در تصمیم گیری، حضور در اطلاع و حضور در بهره وری از تکامل اجتماعی»، بمثابه نظرگاهی قرار می گیرد که «معیار تنظیم حقوق خرد» را مشخص می کند. در واقع قوام «حقوق خرد» به «حقوق توسعه» است که طریق میان این دو، «حقوق کلان» است؛ زیرا در صورتی که حقوق خرد نتواند از پایگاه تکامل تعریف شود، تکامل قطعا تعطیل بردار نیست و حقوق نامتناسب با خود را حذف خواهد کرد. حقوق تکاملی، حقوقی است که در موازنه تناسبها، با پیدایش کمال سازگار باشد. ملاحظه حقوق زنان در سطح موازنه، متناسب با توسعه ی حضور سیاسی، فرهنگی، اقتصادی آنها بوده است؛ نه با حذف آنها و محرومیت آنها، نه با توسعه و گسترش محرومیت از حقوق سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، و نه با طرح تساوی مطلق.

به این ترتیب، مطلب بصورت کاملا کیفی تعریف شد که یک پایه آن به فطرت و پایه دیگر آن به تکامل باز می گردد. نه در فطرت، «وهمی بودن تساوی مطلق» قابل انکار است و نه تکامل، انکار بردار است. اما بعد از نفی این دو طرف، تساوی کیفی، همان «تساوی در موازنه» است و تساوی در موازنه، «تساوی تناسب هایی که هماهنگ با تکامل باشد» است که تساوی کیفی خوانده می شود و این، مطلوب ترین تعریف ماست.

ابتدایی ترین تعریف نیز این است که اگر عدل به قرار دادن هر چیز در جای خودش تعریف شود، می گوئیم: جایگاه هر چیز، متناسب با تکامل نظام است؛ یعنی جایگاه و منزلت با «کمال» شناسایی می شود و نه با خود شیء {که تطبیق آن در اینجا} «مشارکت عموم از پایگاه فطری در جریان تکامل» {می شود}. به هر حال، ساده ترین حدّ در بحث کیفیت به بحث نسبیت باز می گردد که بر اساس آن، کیفیت شیء، تابع

جایگاه و منزلت اوست و منزلت بمعنای مکان، تابع زمان آن است و زمان به «نسبت هر چیز به قرب» تعریف می شود که قدر آن را معین می کند.

البته حدود وظایف و اختیارات متناسب با قدرت طبیعی فرد یا صنف، تنها بُعد سیاسی بحث را شامل می شود و ذکر بُعد فرهنگی و اقتصادی نیز ضروری است.

{احتمالاتی در تعبیر از مطلب که قابل جمع بندی نبود:}

هماهنگی منزلت فطری با تکامل، یک تعریف فلسفی است
س: تعریف فلسفی آن است. تعریف عینی اش.

ج: تعریف عینی

بهینه بهره وری در جریان تکامل

هماهنگی بهره وری با مقدورات فطری.

هماهنگی بهره وری فطری و اجتماعی، پیچیده

ج: به هدر نرفتن استعدادها در جریان روابط اجتماعی،

بهینه بهره گیری از مقدورات اجتماعی در تنظیم روابط،

بهنجاری روابط اجتماعی با مقدورات (یا نیروی انسانی و یا مقدورات منابع طبیعی که اقتصادی تنها تعریف می شود).

توزیع مقدورات اجتماعی هماهنگ با تکامل اجتماعی، توزیع اطلاع اجتماعی هماهنگ با تکامل اجتماعی و توزیع قدرت (یا توزیع تصمیم گیری) هماهنگ با تکامل اجتماعی، سه پایگاه سیاسی، فرهنگی، اقتصادی برای تساوی می شود.

۵

مشارکت اجتماعی

فهرست:

۱۳۹.....	جلسه: ۱
۱۵۵.....	جلسه: ۲
۱۶۷.....	جلسه: ۳
۱۹۰.....	جلسه: ۴

مشارکت اجتماعی

حد آزادی و مشارکت اجتماعی

۳۴۵۸

جسله: ۱

حجه الاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی: موضوعات قابل بحث، شوراها و تشکلهای می باشد که باید در تعریف، روش یا ساختار و اهداف ضرب شود، برای تصمیم سازی، تصمیم گیری و اجرا. در تعاریف آنها احکام توصیفی و ارزشی را بخواهید. در ساختارهای از روشهای تصمیم گیری تا نظام تصمیم گیری و نظام اجرا یعنی تصمیم سازی، تصمیم گیری و اجرا را بخواهید. احکام دستوری نسبت به آن از آقایان خواسته بشود. ملاکهای مشروعیت و محدودیت، حدود، وظایف و اختیارات معین شود. کجا مشروع است کار کنند و کجا محدود است و شرعی نیست. موضوعات تحت تصرف اینها، اختیارات عباد را تغییر می دهد. یعنی امکاناتی را تضییق می کند یا امکانات را در اختیار یک عده ای قرار می دهد. اینها لوازم و مثبتات دارد. لوازم و مثبتاتی را بخواهید، که آیا تا چه مرحله ای جایز است و تا چه مرحله ای جایز نیست، اصولاً الاصل عدم الولاية یا الاصل الولاية؟ نسبت به مال غیر و نسبت به حیثیت غیر. تصمیم اینها، منشأ پیدایش حیثیت اجتماعی و انزوای حیثیت دیگری می شود. ملاک ها و مبانی شرعی آنها بخواهید. در قسمت سوم؛

حجت الاسلام پیرومند: یعنی اجرا، منظورتان هست؟

ج: نه! اجرا را گفتیم تصمیم سازی، تصمیم گیری و اجرا همین بود که بیان شد. اما در قسمت سوم، تعاریف، ساختار و هدف بوده است. البته هدفی را که می‌تواند مشروع باشد،

س: یعنی تصمیم گیری، تصمیم سازی و اجرا را نسبت به ساختار گفتید؟

ج: بله هدفی که می‌تواند راندمان نهائی باشد که اساساً حاصل و غایت نهائی، آن می‌شود.

س: یعنی برای چیست و چه برآیندی داشته باشد؟

ج: یعنی اینها حتماً یک اخلاق و یک فرهنگ را بوجود می‌آورد. یعنی یک گرایش اجتماعی و یک بینش و یک بستری را برای عینیت و برای پرورش درست می‌کند که این غیر از تصرفات ساده است؛ یک تصرفات موردی وجود دارد که در بخش قبل گفته شد، موضوع تصرف شان است. یک حاصل تصرفات و محصول نهائی است. در محصول نهایی یک فرهنگ اجتماعی را می‌سازد. یعنی بستر پرورش یک فرهنگ است. خودش ساختاری است که علاوه بر تصمیم گیریهایی که می‌کند، یک نفر را وکیل می‌کند. وکیل شدن یک نفر را محدود می‌کند. یک تصمیمی در رابطه با شهر می‌گیرد. مثلاً یک جایی را در بورس می‌اندازد یا یک جایی را از بورس خارج می‌کند. یک کارها و تصمیم هایی بر روی موارد و مصادیق انجام می‌دهد. ولی یک نتیجه نهایی دارد که ایجاد ساختار شوراهای و انجمن‌هاست که بستر پرورش یک نوع فرهنگ می‌شود. مردم برای اینکه کار آمد باشند.

مگر حالا نیست که می‌گویند درس می‌خوانند بعد می‌گویند اداری بشویم، آنوقت می‌گویند در یک نظام شورایی و حزبی برویم تا بتوانیم یک کاره ای شویم. این در کل یک بستری درست می‌کند؛ علاقه مند شدن به یک اهدافی و یک افکاری یک و آرمانهایی. در بین انجمنها، انجمنهایی هستند که حتماً به گونه های گوناگونی اهوا را تحریک می‌کنند. وقتی اهوا را تحریک می‌کنند، طبیعتاً بسترهای پرورشی هستند که بیان می‌کنم اول اخلاق؛ اگر دست روی نگذارند، نمی‌توانند نفر پیدا کنند. یعنی بگونه‌ای آرمانشان را در ارضای ریاست طلبی و در ارضای هویت جنسی - نه عشرت طلبی - و هویت اقتصادی، اینها، وسیله انگیزش آنهاست نمی‌توانند کار دیگری بکنند. بشر یک نیازمندیهای مادی دارد. انجمنها یا باید محور قرار بدهد

نیازمندیهای مادی یا نیازمندیهای معنوی بشر یا ترکیب از این دو را. در اینجا میدان مسابقه بین گرایش به دین و گرایش به بی‌دینی باز می‌شود. هر کدام بتواند نظام هماهنگ‌تری در تحریک انگیزه‌ها، در تنظیم منطقی فکرها نسبت به حل معضلات فرد و جامعه ارائه بدهند، دکانشان گرم‌تر می‌شود اما کسانی که نتوانند ارگانیزه‌بکننده به عبارت دیگر گرایش، بینش و دانش را یک کاسه بکنند، در کارشان می‌لنگند. الان نمونه‌اش را در روزنامه‌ها مشاهده می‌کنیم. روزنامه‌ احمد توکلی نمی‌تواند ارگانیزه بکند، فلسفه تاریخی در دست او نیست که بتواند قدرت پیشگویی و هدایت و کنترل آنچه را گفته تحویل بدهد. راه نشان بدهد بله تحویل بدهد به «خینس» می‌خورد، مشتری ساز نمی‌شود، حادثه‌ساز نمی‌شود. در احزاب هم، اکثریت جوان‌ها را کسی می‌تواند مالک بشود. که ابزار ساماندهی روحی، ذهنی و عینی شان را بگونه‌ای داشته باشد که جوان در حرکت اش اگر بنا هست با انگیزه‌های معنوی باشد همه جایش برایش روشن باشد. در دستگاه مادی، اینها درست شده است، آماده هست. در دستگاه دینی، در ضیق هستند اگر درست نکنند، عقب می‌افتند، این است که به صورت تحریک‌های پرورشی مثل هیئات، یک عواطفی را ایجاد کند. اما موانعی که طبیعتاً برای این کارها هست، عمق گرایشات مذهبی برابر ارگانیزه کردن مادی جامعه نیست. مردم در یک ارگانیزمی حاضرند ذوب شوند که با دین و عواطف مذهبی بسازد. شهوترانی را قبول می‌کند، ولی (در) عاشورا شربت می‌دهد، پای فیلم اصحاب کهف هم گریه می‌کند. اینگونه نیست عواطف مذهبی او ضعیف باشد. آنها هم، طبقه ضد ما هم مثل کشور لائیک موفق نمی‌شوند، بخصوص که در اینجا انقلاب شده، شهید داده شده است و ..

آنچه را که می‌خواهم بیان کنم این است که سعی کنید که دیدگاه آقایان را همراه اینکه ابتدائاً می‌خواهند با یک نرمشی حوادث روز را بپذیرند و انعطاف به خرج بدهند، مخاطراتشان را هم نشان بدهید. مخاطرات دستوری و حقوقی آن را، آقایان حل می‌کنند. می‌گویند عقلاً برای تنظیم و ترتیب کارها عیبی ندارد که قانون جعل کنند. همین که قانون خلاف شرع نباشد، عیبی ندارد. ولی وقتی که به بستر فرهنگ و ارزش می‌رسد، مقاومت خواهند کرد. شما این مطلب را خوب تشریح کنید که نقش احزاب و انجمن‌ها کمتر از نقش

روزنامه‌ها نیست، بلکه بستر حضور اجتماعی افکار روزنامه‌هاست. تا آقایان لاقبل با تأمل و دقت بیشتر حرف بزنند.

س: این نسبت به شکلها؛ حال آیا نسبت به شوراها، ممتاز از تشکل‌ها، حرف خاصی دارید که بررسی‌اش لازم باشد؟

ج: شوراها پس از اینکه احزابشان درست شده باشند، افرادشان اکثراً از احزاب درست می‌شوند و ابزار فعالیت‌های اجتماعی شان هم اساساً همان احزاب هستند. یعنی ساختاری نیمه دولتی هستند که ساختارهای خصوصی که احزاب هستند به آنها وابسته هستند. پائین قاعده، احزاب و انجمنها هستند و بالای قاعده، شوراها هستند. به میزانی که یک حزب توانسته باشد برای اعضای شوراها کرسی بیشتری بدست بیاورند، طبیعتاً نفوذ اجتماعی شان بیشتر است و در جامعه حرف شان را محکمتر می‌زنند. باید بدانیم که الان حدود تصمیم‌گیری شوراها محدود است و هیچ دلیلی ندارد که در آینده محدود باشد. یعنی اگر با احزاب، ترکیب پیدا کردند، رسانه‌های جمعی، وجود احزاب و وجود شوراها دستگانهایی هستند و وسایل ارتباط اجتماعی هستند که امکان دسته‌بندی نیروهای جامعه را فراهم می‌کنند و قانون مجلس را تغییر می‌دهند و عنداللزوم قانون اساسی را نیز تغییر می‌دهند. یعنی اگر حزبی شد که برایش صرف بکند که درگیر بشود، تظاهرات راه بیندازد یعنی اگر حزبی شد که در تهران کرسی زیادی را در شوراها بدست بیاورد، توانست راهپیمایی راه بیندازد، هر روز درگیری ایجاد می‌کند. اگر حزبی شد که در سراسر کشور عضو داشته باشد، یک حرف دیگر است. بر خلاف اینکه اگر ما تشکلها را به هیئات و معصومین «علیه السلام» تعریف کردیم، معنا ندارد که هیئت الزهراء تهران بخواهد از هیئت الزهراء شیراز دستور بگیرد. محورش بر روی انگیزه توسل به حضرت زهرا «سلام الله علیها» قرار می‌گیرد. اصلاً وقتی از آرمانهای مادی خارج کردید، دیگر امکان انسجام حزبی‌اش را شکستید و روی اعتقادات بردید. حداکثر نهایی‌اش، ائتلاف هیئات یک منطقه می‌شود. و تازه اگر ائتلاف بزرگ هم بکنند، نمی‌توانند آرمانهایی را اصل قرار بدهند که بر آرمان ارزشی اسلامی غلبه پیدا بکند. یعنی هیئت نمی‌تواند خودش را وابسته به احکام شرع نداند. وقتی که سنگ ائمه را به سینه می‌زند، دیگر نمی‌

توانند مخالف آیات و روایات نظر بدهد. مخصوصاً در تمرینهایی که در هیئت وجود دارند، تمرینهایی خاصی است. تمرین گریه است. یعنی خضوع و تواضع کردن در برابر رفتار شخصیت‌های تاریخی. و ضد آن رفتارها را نمی‌توانند بیان بکنند. این اگر در هیئت توسل پیدا نکرد و گریه نکند، هیئت او اصلاً گرم نمی‌شود. یک هیئت لوکس منزوی می‌شود. مناسکی دارد مناسک دین را باید محترم بداند. مناسک پذیرفته شده‌ای در فرهنگ دارد. عزا دارای به معنای یک رفتار پذیرفته شده است.

اگر چنانچه در هیئت، همه دنیا پرستی‌های ممکنه که قابل عرض است، یکی از آنها نمی‌تواند قرار بدهد که تفسیر دین، امام حسین «علیه السلام» و ائمه طاهرین «علیه السلام» را بر اساس آزادی فلان متفکر غربی تعریف بکند. نمی‌شود. اگر تعریف هم بکنند بعد دنبال نسبت حجیت با امام حسین «علیه السلام» می‌گردند و گیر می‌کنند. و لذا به نظر ما بزرگترین پایگاهی که برای درست کردن تشکلهای وجود دارد، پایگاه گرایشهای مذهبی است نه موضوعات زندگی. موضوعات زندگی حول آنها باید تنظیم شود. اصلاً بعنوان اینکه بخواهد «صنف» اصل قرار بگیرد، نباید باشد، اگر چنانچه اصل هم قرار بدهند در تزاممش با دین شکست می‌خورد، جان فرهنگی نمی‌گیرد. البته ارگانیزه کردن افکار جامعه یک کار بسیار ضروری مهم و فوری و فوتی به نظر ما می‌رسد، که اخلاق اجتماعی با افکار اجتماعی و رفتار اجتماعی بتوانیم نظام بدهیم. ما احزاب و تشکلهای را به خوبی می‌توانیم در شکل مذهبی داشته باشیم و یقیناً هم ربط به اسلام دارد اگر بتوانیم هماهنگی اعتقاد و عمل را از ارزشها تا بینشها و دانشها پی‌ریزی کنیم. ما در یک شکلهایی که شکلهای نهایی آرمانی ما هستند که بگوئیم اگر انقلاب فرهنگی در حوزه و دانشگاه پیدا بشود که اصولاً جامعه ما یک حزب واحد است و هر جایش که بروی، هر چیزی که می‌خوانند و هر کاری که می‌کنند، معلوم است که در یک دستگاه کار می‌کنند. بخشهایی که دارد، بخشهای یک اندام است. اسمش را هیئت یا هر چیزی دیگری که می‌گذارید. ولی وقتی از فکرش سؤال کنید مثل این است که وقتی سؤال می‌کنید اصول دین چند تاست؟ می‌گویند پنج تا. اگر اینطوری شد رابطه فکر و عمل هم در درسهای مدرسه تا دیپلم همه بدل می‌شوند.

س: بحث مهمی که در اندیشه سیاسی مطرح است، بحث تکثر و عدم تکثر است.

ج: تکثر باید تگثر موضوعی باشد، وحدت نباید وحدت ملی باشد. بلکه وحدت باید وحدت گرایشی باشد.

س: لازمه اش حتماً این نیست که یک حزب باشد.

ج: عیبی ندارد. اسمی می توانید بگذارید. صد تا اسم.

س: چرا اسم؟ احزایی هستند که در این جهت، تنوع سلیقه، دارند تنوع روش و .. دارند.

ج: تنوع روش در کار تطبیق به موضوعات و تصرف در شرایط دارند که اگر بلوغ خودش را هم پیدا کند،

نمی تواند از یک الگو و روش تحقیق بر خوردار نباشد. هماهنگ کننده شبکه، روش است. اعضای هر بخش

شبکه، استقلال در تصمیم گیری دارد.

س: پس بفرمائید که همه یکسان فکر کنند، همه یک جور راه بروند، همه یک جور حرف بزنند.

ج: الان مثل اینکه کل مردم دنیا در حسابهای بانکی خودشان با چهار عمل اصلی کار می کنند. شما

می خواهید به آمریکا پول بفرستید. نمی گویند محاسبه ابرای خودت باشد. پول در بانک گذاشتی، در بانک

ما آمده.

س: این یک استبداد است. حالا زور بدست شماست می خواهید روش خودتان را تحمیل کنید.

ج: این دقیقاً معنایش همین است که ما می گوئیم این را بشر در کلیه جهات دارد. اگر معقولیت کار ما تمام

باشد، عین محاسبه اقتصادی می شود. شما نمی توانید اینجا یک چک هزار دلاری بنویسید، وقتی آمریکا

فرستادید بگویند ما صد دلار می دهیم. بگویید چرا؟ بگویند برای اینکه شما در ایران محاسبه کردید، ولی در

اینجا صد دلار می شود.

اگر تومان بفرستید در توازن محاسبه می کند، می گویند اینقدر می شود. چقدر جنس دادید؟ چقدر جنس

خریدید؟ اینقدر می شود محاسباتی که در معیشت است، نمی شود در سیاست فرهنگی نباشد. ابزار هماهنگ

سازی ادارات یعنی مهمترین سؤال این است که اگر تگثر خوب است. وحدت حول چه و با چه ابزارهایی؟

تگثر خوب است، کسی نمی گوید هرج و مرج خوب است. اصطکاک ناهنجار را کسی نمی گوید خوب است.

پشت سر تکثر سؤال دومی این است که هماهنگی، حول چه محور و با چه ابزاری؟ آیا خودش بوجود می‌آید؟

س: ایده کلی در ذهن من بود به عنوان جمع‌بندی اولیه از دیدگاه‌های موجود این است که ما در خصوص بحث آزادی که طبیعتاً بحث شوراها و تشکله‌ها هم نمود آن می‌شوند، یک جنبه افراطی و یک جنبه تفریطی وجود دارد: یک جنبه همین بحث تکثر گرایی است و اینکه افکار مختلف و اندیشه‌های مختلف، قدرت جولان داشته باشند، هم از بعد فرهنگی آن، تکثر گرایی من باب اینکه رشد در فکر پیدا شود و هم از بعد سیاسی آن، به معنی اینکه یک نهاد‌های مردمی دارای قدرت و حق دخالت و نظارت باشند تا این استبداد و تمرکز قدرتی که به استبداد می‌انجامد، وجود نداشته باشد. این یک طرف قضیه است. وجه دفاعشان هم اجمالاً عرض شد. یک طرف دیگر این است که نه، ما برای اینکه این رویه مبداء کشاکش اجتماعی و مبداء تفرق و هرج و مرج فکری و چالش‌های اجتماعی می‌شود، درست نیست. بلکه باید از جنبه افراطی یک محور واحد و یک الگوی واحد و یک دستور العمل واحدی و یک خط مشی واحد و یک ابزار تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی و اجرای واحدی بر کل نظام، حکومت داشته باشد و همه در این مسیر حرکت بکنند. ابتدائاً یک حد را هم می‌توان تصور کرد و آن اینکه ما هماهنگی بر محور جهت را لازم داریم. ولی این هماهنگی بر محور جهت به معنی اینکه همه باید یکسان فکر کنند، یکسان حرف بزنند و یکسان راه بروند. یعنی اجازه تحرک این منافاتی با اجازه تحرک نداشته باشد، یعنی جمعی بین تکثر و اجازه حرف زدن و تحرک فکری و تحرک سیاسی داشتن با اینکه انسجام هم از بین نرود.

من ابتدائاً یک جمع‌بندی به اینصورت داشتم که فکر می‌کنم در نهایت بررسی نظرات، شاید مستند سازی یک چنین تفکری باشد شاید اندیشه‌های جامعه ما متنوعتر از این نباشد و طبیعتاً جمع‌بندی ابتدائی ما این است که آنچه را ما دنبال خواهیم کرد آن حد وسط و نظر سوم است که نه راه تنوع را بالمره می‌بندد و نه اینکه اجازه هرج و مرج و تفرق و از بین رفتن هماهنگی وحدت و جهت را می‌دهد. این ایده اصلی خود مسئله است. منتهی خود این حرف وقتی روی موضوعات مختلف بچرخد و استدلال‌ها و مبانی آن روشن

بشود و حد و حدود آن از مبانی مشروعیت آن بحث شود که تا چه حد باید این وحدت باشد تا هماهنگی حفظ شود؟ تا چه مرزی اجازه تنوع می‌دهیم که هر چه به ذهن فرد برسد بگوید و ما تعیین نمی‌کنیم که چه بگوید؟

اختلاف نظر و اختلاف سلیقه اخلاص ایجاد نمی‌کند یعنی تحرک آزاد باشد این در چه حد موضوعی و در چه حد روشی.. حالا ما گفتیم در این محدوده. B..

پیامدهایی که هر کار دارد تا چه حد این پیامدها را بپذیریم و تا چه حد را نپذیریم؟

ج: این مثل یک فرهنگ است این فرهنگ اگر شما بدون سامان قرار بدهید مثل این است که بگوئید کشور بانک مرکزی نداشته باشد یعنی این یک نظریه است که بگوئیم این مال را با پول هر کشوری بیاورد، این کشور بانک مرکزی و انتشار اسکناس و سیاست پولی نیاز ندارد در این صورت این کشور قطعاً در موازنه ارزی شکست می‌خورد، اصلاً پولهای دیگر کشورها در کشور شما می‌آید و ساماندهی سنگینی و سبکی را طوری بدست می‌گیرند که شما تحت شعاع آنها زندگی خواهید کرد شما اصولاً قواعد ادبی را در محاسبات رعایت می‌کنید، یک ریاضیاتی را همه می‌خوانند اگر این هماهنگی روشی را بردارید، صبح تا شب بین مردم.. است یعنی زندگی اجتماعی همینکه از زندگی ساده خارج شد، همینکه تنوع می‌گوئید پشت سرش بلافاصله باید بگوئید هماهنگی تبدیل شدن به یک اجتماع به عبارت دیگر آزادی که بخواهد اقتدار ملی را از بین ببرد و اسارت را ایجاد کند حضور دیگران برای مدیریت را پذیرفته اند آنها هم باز محدود می‌کند یعنی مفهوم آزادی چیست باید روشن شود مفاهیمی که زیر بخش آن است آزادی سیاسی چگونه توسعه پیدا می‌کند معنای تحرک داشتن ذهن و بستر گمانه چگونه خوب است باشد؟ یعنی ما باید قدرت اجتماعی را حاصل کار ما این بشود که اقتدار ملی حول محور عقیده مان بالا ببرد و توسعه پیدا کند از آن چه چیزی را می‌خواهیم؟

ما فرض می‌کنیم که بشر یک نوع لذت از آزادی می‌برد؛ و احساس هویت، احساس کرامت. این چرا خوب است و چرا این لذت خوب است؟ می‌گوئید برای اینکه نو آوری بکند. می‌گوییم چرا نو آوری خوب است؟

می گوئید حیات داشته باشد. می گویم آن چرا خوب است؟ نهایت به «اقتدار یک ملت در راه خودش» ختم می شود. صیانت اجتماعی و مصون بودن از آسیب، شکوفایی دائمی افزا، تکامل. این محال است بدون ابزار و محور انجام بگیرد.

س: همین ابزار را می گویند لازم نیست در دست یک حزب خاصی و یک تفکر خاصی باشد.

ج: نه! معنای ابزار یک منطق داشتن یک ملت است و الا اگر چند منطقی شد، می گوئیم منطقتها را چه کسی هماهنگ می کند؟

س: می گوید لازم نیست همه حرف دست یک نفر باشد.

ج: هر کسی یک گوشه اش را دست دارد. چه ابزاری این همه را هماهنگ می کند، رها می کنیم یک طوری می شود، این را در هیچ جای دنیا عمل نمی کنند..

س: در معرض می گذارند؟

ج: اختیار دارید!! شما یک جا پیدا کنید که بانک مرکزی، سیاست پولی را معین نکند، یک جایی درست بکنید یا یک جایی را پیدا بکنید که جامعه را مبدأً پیدایش نظم بگذارد، مگر اینکه قایل به هیچ اخلاقی نباشد، البته اخلاق سرمایه را قبول دارند که باید باشد، یعنی کلیه قراردادهایی که در کلیه نظامهای آزاد سرمایه داری انجام می گیرد، باید بگونه ای باشد که سود بانکی تأمین شده باشد، بر سر بالاتر از سود بانکی با کارگر بحث می کنند. به عبارت دیگر ابزار معقولیت تصمیم اقتصادی، نرخ سود است و الا اگر کسی نرخ سود را در انگیزش سرمایه داری رعایت نکند، ورشکست می کند و حذف می شود به نفع کسی که رعایت می کند. کاری نداریم که سود کم باشد، چرخش بالا باشد، باز در سر سال مالی سود بیشتری باشد. باید در زمان واحد، سود حفظ شود. والا حذف می شود یعنی رقابت اقتصادی هرگز تصویب نمی کند که کسی ورشکست اقتصادی شود ولی قدرت اقتصادی سر جای خودش باقی بماند. سرمایه از بین رفت و دیگر در دست شما نیست.

س: .. اقتداری که شما می گوئید همانطوری پیدا می شود باید مردم را دخالت بدهید، مسئولیت بدهید.

ج: بله، ولكن در يك جاهایی مسئولیتشان را می‌بندیم یعنی می‌گوئید ورشکست قبول داریم.

س: مسئولیت بدهید یعنی مردم را بپذیرید و آنها را باور کنید.

ج: مردم را باور می‌کنیم در صورتی که باور کنیم سرمایه می‌تواند یک مدیری که پنجاه سال مدیر بوده، حذف کند. نمی‌گوئید ولو ورشکست شده باشد، ولو ناتوانی اقتصادی پیدا کرده باشد، حتماً بر سر کار باشد. بانک بدون سود به او پول بدهد بگوید ایشان سرمایه دار با سابقه ای است و اگر ده بار هم ورشکست کند به اندازه ای همه پولی را که به او داده ام دوباره به او پول می‌دهم. می‌گوئید: بانک خیر! یک موسسه اقتصادی است. خودش هم بر اساس سود پول در جامعه وجود دارد. آنچه محور مشترک همه بازار رقابت سرمایه است، سود است. این اجازه حذف، یعنی ورشکستگی را می‌گویند اصلاً با آزادی و رقابت هیچ مضر نیست. جامعه سوبسید نمی‌پردازد برای حفظ یک دسته. چگونه می‌خواهد برای هویت سیاسی سوبسید بپردازد؟ ابزار هماهنگ کننده‌شان آنجا نرخ بهره است. منطبق دارد، ریاضیات و معادله دارد. معاملات داخلی و خارجی شان پراز معادله است. تعاریفی را که برای کالاها ارائه می‌کنند و برای تعرفه‌ها ارائه می‌کنند و .. بیمه چقدر بگیرد از چه کالایی؟ در چه تناژی؟

ابزارهای هماهنگ سازی بین المللی. یک جایی را در دنیا قرار داده اند که بتوانند تصمیم بگیرند. در تصمیم‌هایشان برای هماهنگ سازی یک کار اساس شده است. شما می‌خواهید از آنطرف دنیا جنس وارد کنید. موج هست، همه چی هست، آتش سوزی یک موج است. غرق شدن است، دزدی است و نظم برایش قایل هستید. تعرفه درست می‌کنید، تعریف برایش درست می‌کنید می‌گوئید بر اساس این تعریفها این جنس ضبط صوت ترانزیستوری است یا این جنس ضبط صوت سلیمی است. حالا تناژ این را چقدر بیمه کنیم، و تناژ آن را چقدر بیمه کنیم؟ برای اینکار ادبیاتی را درست کرده اند اگر هماهنگ سازی نکنند بگویند هر کسی هر طوری صلاح است، همان طور می‌شود.

س: اگر ما بخواهیم برسانیم به اینجا که 2×2 چهار تا می‌شود یعنی مثل محاسبه ریاضی شود، این یعنی

ج: یعنی زندگی اقتصادی اینگونه شده است. حال ما می‌خواهیم بگوئیم زندگی اقتصادی مگر باز تاب اندیشه نیست؟

س: اتفاقاً وقتی از این زاویه نگاه بکنیم در دستور عملهای اقتصادی هم اینطور نیست که وحدت رویه وجود داشته باشد. بخاطر همین مسئله هم گرایشهای فکری مختلف در غرب و ..

ج: در یک چیزهای متعدّد، ولی در یک چیزهایی اصلاً مختلف نیست مثلاً اینکه نرخ بیمه چقدر باشد؟

س: اگر اینکه یکی بیاید و یک راهی نشان بدهد که بگوید اینطوری عمل کنید، بهتر می‌شود. اینطور نیست که راه را به روی خودشان ببندند و بگویند فقط همین راه است.

ج: برای بهینه کردن جا گذاشته اند که چگونه تشخیص بدهید و هم معیار گذاشته‌اند. گفته اند نرخ سود حفظ شود. اینکه نرخ قرار می‌دهند، می‌گویند با این گز بسازد، معنایش این است که یک امر واحدی، ثابت است.

س: دقیقاً آنجایی که باید مشخص شود همین است آن چیزی که معیار قرار می‌گیرد که مورد تردید واقع نمی‌شود.

ج: کلمه ارزش است. اگر ارزش را مادی ذکر کنید، نرخ بهره می‌شود. نرخ بهره، چیزی نیست جز ارزش مادی باید شما نرخ ارزش معنوی را نیز تعریف کنید. باید مشخص باشد چه چیزی در زمان، چه نوع رشدی با چه معیاری و چگونه سنجیده بشود، یعنی اساس مطلب، ارزش هست. به عبارت دیگر توزین ارزش، شما توزین ارزش اقتصادی درست می‌کنید که اسمش موازنه ارزی است. موازنه ارزی در توزین بدست می‌آید، اگر توزین نباشد محال است به دست بیاید. ما نفت صادر می‌کنیم، چرا نرخ نفت در دنیا این مقدار باشد؟ آنها هم کالا فرستاده اند چرا نرخ آن این مقدار باشد؟ این توزین چگونه انجام می‌گیرد؟

س: در جمع‌بندی، این سه دیدگاه کلی در برخورد با مسئله بیان شد. آیا شما جامع می‌دانید؟

ج: یعنی افراط و تفریط و یک نحوه ترکیب لاقبل سه طیف را مشخص می‌کند که می‌توان مطلب را در آن طرح کرد.

س: دیگر اینکه آزادی شورا و تشکلها را در تعریف و روش و هدف ضرب کردید. آنوقت نسبت به روش می‌گفتید تصمیم‌گیری، تصمیم‌سازی و اجراء. نسبت به تعریف گفتید احکام توصیفی و ارزشی چیست؟

ج: مبانی که داریم چه هستند؟

س: یعنی مبانی در تعریف آزادی، در اینکه شورا چه جایگاهی دارد و در تشکل یعنی چه؟

ج: بله، آیا باید مبنا را خوشی دنیا قرار بدهیم یا خوشی معنویت؟ به عبارت دیگر پایگاه یا مبنا سیستم ما اول کار، عوامل آنها، در وسط، منتجه نهایی هم هدف باشد.

س: حال اگر از دید فرد حوزوی به مطلب نگاه کنیم، بگوئیم هدف ما اجراء اسلام و احکام الهی است. ساختارش هم را خود عقلاء معین می‌کنند.

ج: هدف را می‌گذارید یا هدف ایجاد می‌شود؟ راندمان ایجاد شدنی است نه گذاشتنی.

س: یعنی آن اهدافی را که می‌خواهیم ایجاد کنیم، سؤال این است چه چیز ایجاد کنیم؟ سؤال از هدف این است.

ج: نه،

س: چی؟

ج: چه چیز نتیجه شورا است؟ من یک شورایی برای حل کارهای مادی مردم درست کردم، اثر اول آن این است که شهر سازی را درست می‌کند. اثر دومش چیست؟ اثر نهایی آن چیست؟ نه هدف گذاری که می‌کنم می‌گویم به منظور این درست کردم. هدف روی کاغذ نوشته نمی‌شود، همه هدف در جامعه پدید می‌آید.

س: یعنی شما می‌گوئید صرف نظر از غرضی که من از تشکیل شورا دارم، خود شورا یک آثاری دارد.

ج: آثار وضعی و قهری که شما اصلاً به قصد خوب درست کردید، ولی اثر بد از آب در آمد.

س: همین بحث مهمی است. می‌گویند شما تشکلها، انجمن‌های علمی، صنفی کارگری

ج: برای اینکه در تعریف، دقت های لازم را نکرديد و دقت های لازم را در ساختار پيدایش تصميم، يعنی تصميم سازی و تصميم گيری و اجراء نکرديد، يعنی به عوامل سيستم تان بهاء نداديد و به مبنایش هم بها نداديد. آنوقت بايد منتظر چه هدفی باشيد؟ آیا هدفی که روی کاغذ نوشتيد، بدست می آيد؟

س: مثلاً شوراها، اگر شورا از آدمهای بد تشکیل شوند.

ج: اگر مردم آدمهای بدی انتخاب کنند. تقصير خودشان است. یک دختر نوزده ساله ای که چهره اش خوشگل بوده در قم وکیل شده. شما حق نداريد ملت را توبيخ کنيد که چرا او را وکیل کردند و نفر سوم شده. نبايد بگويد چرا انتخاب کردند. نبايد هم بگوئيد انگيزه جنسی علت این کار بوده است. بايد بفهميد نظام فکری که شما به بچه های دبیرستانی داديد، یک نظام بریده از حیات بوده است. نظام اقتصادی هم که داديد، هرگز بستر ارضای مشخصی را جلو دیدش نگذاشته است. نظام سیاسی را هم که داديد نظامی نبوده که برای او بستر پرورش جنگ باشد. بچه های جبهه که به او رأی نداده اند. بعد می گوئيد بشر عقل دارد، چرا اينطوری کرده است؟ حالا این دختر نوزده ساله در مورد اداره شهر چه کار می خواهد بکند؟! عين این هم در احزاب مطرح است.

س: نهایت این می شود که بايد شرایط و زمينه انتخاب درست فراهم بکنيد. آگاهی سازی بايد درست انجام گیرد.

ج: این معنایش این است که بايد یک منطق هماهنگ سازی درست بشود. این را قبول داریم، معنایش این است که این رفتار یک رفتار ناهنجار اجتماعی است. و الا بهنجار می دانيد.

س: يعنی اینکه آگاهی، رشد فکری درستی به مردم ايجاد بکند.

ج: بله، معنای روش همین است. روش هماهنگ سازی ادارات را حول یک جهت و محور می دهد.

س: این ناظر به این است که آیا بايد تشکلهای و شوراها بوده باشند یا نباشند، نيست.

ج: چرا! باشند. کسی نگفته که نباشند!

س: پس این نهاد، خودش فی حد نفسه فرهنگ ساز نيست.

ج: ما اصلاً مطلب فی حد نفسه در عالم نداریم. این فی حد نفسه باید فی حدّ ذهنه باشد.

س: ما وقتی می‌گوئیم شورا باشد یا نباشد، یعنی مردم رأی بدهند و یک عده ای بیایند به صورت شورای یک مسئولیتی را قبول کنند، این به معنای نظام شورائی است.

ج: در فضای موهومی ریاضی این کار تشکیل نمی‌شود. این در فضای عینی انجام می‌گیرد. یا ابزار هماهنگ سازی حول یک جهت در یک جامعه وجود دارد یا ندارد؛ اگر داشته باشد، به نسبت، خطرش کم می‌شود. اگر نداشته باشد خطرش به نسبت بالا می‌رود. اصلاً چیز لوخّلی و طبعه نداریم. عالم، عالم خارجی است، عالم خارجی یعنی مثلاً این نوار یک جایی وجود دارد که به جاهای دیگر نسبت دارد.

س: ماهم می‌خواهیم بفهمیم که چه چیز مبداء چه اثری است؟ این ناهنجاری که شما می‌گویید.

ج: یعنی این کجاست تا بگویم چه اثری دارد؟

س: این ناهنجاری که پیدا شده، آیا بخاطر این است که شورا است که ناهنجاری پیدا شده یا ممکن است در وکالت مجلس هم پیدا شود و

ج: این اصلاً معنای اینکه ما بخواهیم این را تعمیم بدهیم که علت چیست؟

علت آن دستگامی است که متغیرهای جامعه را تعریف می‌کند. متغیرهای جامعه هرگز شورا نیست. بلکه یکی از ابزارهایی است که در جامعه می‌تواند کار کند. متغیر، ابعاد سیاسی، فرهنگی و اقتصادی است. وصف است. ساختارها همیشه ابزار جریان یک وصف هستند. به این معنا هویت تابع دارند. ولی نشاختن هویت تابع و اینکه مرامشان چیست، ابزارهایشان چیست... چیست، آن یک حرف دیگر است.

س: طبیعی است در قسمت ساختار «تصمیم سازی، تصمیم گیری و اجراء» از نظر اسلامی باید چگونه باشد، آقایان حرف قانون ریاضی ندارند خودتان فکر کنید.

ج: یعنی «روش تصمیم سازی»، کار منطقی‌اش است. مدل الگو آن چیزی است که می‌خواهد هماهنگ بکند.

«روش تصمیم‌گیری» چارت اداره و اختیاراتی است که امکان تصمیم گرفتن را می‌دهد و «روش اجراء» آن

چیزی است که گردش عملیات سازمان را برای محقق ساختن یک چیز تحویل می‌دهد.

س: تصمیم سازی را چه فرمودید؟

ج: آن مدل برنامه یا شناسایی یا ابزار هماهنگ سازی کارها که طبیعتاً آن مدل باید روش داشته باشد.

س: بگذارید آقایان راحت می گویند همه اش عقلایی است.

ج: احسنت! عقلا ربا را درست می دانند. ولی شارع درست نمی داند. باید برایش توجیه بکنید.

س: نه، اگر ربا خورد می گوئیم. ربا حرام است. یعنی همان که می گوئید دستوری می گویند ما در چارچوب

احکام دستوری عمل می کنیم.

ج: به عبارت دیگر، متعاقدين یک قراردادهایی را می گذارند که در نظر خودشان محترم است ولو دو تا دزد

باشند. می گویند رضایت عند المتعاقدين. یک قراردایی است که عقلاء هم امضاء می کنند ولو شارع امضاء

نکند. عقلا ربا می گیرند و می دهند. اما مردم دیوانه ربا نمی دهند. عرف از جوامع زیادی بشری است.

س: برای آن هم ملاک داریم، آنچه شارع گفته ما کنار می گذاریم.

ج: یک کارهایی داریم که می گوئید هم متعاقدين راضی هستند و هم عقلاء راضی هستند و هم تراضی عند

الشارع، اممضی به امضای شارع هست. این سومی بلا محذور است.

س: که نوعاً این مصالح اجتماعی این گونه را در این دومی می آورند.

ج: دقیقاً صحبت در همین جا است. عقلایی که ربا را می پسندند، ربا را محور جعل اعتبار می کنند. می گویند

ما یک معادله را برای چاپ اسکناس قرار می دهیم که آن معادله پول، زمان و بهره شاقول آن است. و چهار

بازار هم که نقل می کنند، یک بازار را بازار پول در زمان می گیرند و نرخ ربای در بازارها را مثال می زنند. و

آن را برای ترقی کالاهای دیگر اساس قرار می دهد و به این وسیله، اسبابی را درست می کنند، تصویب

می کنند که ربا شایع بشود. اقامه شود، این را اگر شارع امضاء نکرد، نشر اسکناس اینطوری را چه کار

می کنید؟

س: می گوئیم بروید یک راه دیگر پیدا کنید.

ج: تا وقتی که راه دیگر پیدا نکردند، آیا ما با این پول معامله بکنیم یا نه بگیریم یا نه؟!

س: وقتی این طوری شد حکم اضطراری و ثانوی و ..

ج: اگر همین را آقایان بگویند خوب است. عیبی ندارد همین هست. پس از اینکه گفتند این هست،

س: این هم مربوط به آنجایی است که یک مخالفت بین شرعی پیش می‌آید ولی مثلاً حالا انجمن کارگران درست بشود یا نشود.

ج: اگر انجمنهایی که در دنیا درست شده‌اند به صورت موضوعی، فرهنگی را بوجود بیاورد که مخالفت قطعیه‌اش مثل ربا تمام باشد.

س: می‌گویند فرهنگ آن، تابع این است که چه کسانی و با چه فکری و با چه اهدافی هستند؟

ج: یک وقتی می‌گوئید فکرها، فکرهای خوبی است. رئیس‌های بانک مرکزی آدمهای متدینی هستند، ولی معادله این طوری حکم می‌کند. نرخ معادله‌اش این است که بیائید نرخ ربا را بگیرید، نرخ سبد کالای مصرفی و کالاهای سرمایه را بگیرید، نرخ بازار کار را هم بگیرید، در این صورت اجازه بدهید اسکناس چاپ کنند. اصلاً نمی‌گوید آدم متدین نماز شب خوان هستی یا آدم عرق خور و نزول خوری هستی. روش‌ها کار می‌کند، یعنی شخصیت منطقی کار می‌کند نه شخصیت حقوقی و نه حقیقی. در ابزارهای تعریف مشکلات و حل معضلات جامعه هم همین طور است. فقط مسئله پول نیست که اینطوری باشد.

س: فعلاً چارچوب بحث مشخص شد. (والسلام)

«و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ»

مشارکت اجتماعی

۷۷/۱۲/۱۵

۳۴۵۹

جلسه ۲

حجت الاسلام و المسلمین حسینی الهاشمی: اساس بحث مشارکت اجتماعی، بحث نظام توزیع قدرت است. معنای این مطلب این است می خواهند ببینند که سهم هر کس در تصمیم گیری چقدر است؟ مفهوم اقتدار گرائی و تکثرگرائی را در همین می خواهند معنا می کنند. پس باید اول محل نزاع روشن بشود. کلمه «مشارکت»، در اینجا به معنای سهم حضور در بدست گرفتن قدرت اجتماعی است پس موضوع آن می تواند سیاسی باشد بگوئیم درجات و چارت و .. را چگونه تغییر بدهیم یا تغییر ندهیم و چکار بکنیم؟ موضوعش ممکن است فرهنگی باشد. موضوعش ممکن است اقتصادی باشد. به عبارت دیگر نظام توزیع قدرت، می خواهد شیوه سهم بودن در قدرت را بیان بکند. این مسئله اصلی است. بعد از این مسئله، کلمه مدیریت در کنار مشارکت و در کنار مباشرت. اینجا یک اشتراک لفظی بین مشارکت است و مشارکتی که در اینجا گفته شد. آیا عین همین مطلب است یا غیر از این است؟ اداره (مدیریت)، حضور در تصمیم غیر، یعنی اختیار نسبت به تصمیم غیر (معنای حضور). یعنی می تواند دستور بدهد و آن کس که موظف است دستور را اجرا کند، اراده و تصمیمش به نسبت، از نظر سازمانی تابع اراده مدیر است. بنابراین مدیریت به عنوان یک وصف نه به عنوان یک شخص، می تواند نظام توزیع داشته باشد. یعنی بگوئیم هر کسی چقدر و چه سهمی، اختیار

دارد؟ یعنی سهم تصمیم گیری دارد، که بقیه موظف هستند تصمیمش را بپذیرند، به نسبت معنای مشارکت این است که در تصمیم غیر تا چه اندازه می‌توان شریک شد؟ یعنی چه؟ یعنی آیا مدیریت در بستر تصمیمش چیزی هم دخیل است؟ مثلاً اطلاعات که بستر تصمیم است. تصمیم هرگز متعین نمی‌شود، مگر بر پایه یک اطلاعاتی. مشارکت یعنی شریک شدن در مدیریت، شریک شدن در تصمیم گیری. حالا وقتی اداره را بین همه تقسیم می‌کنید، - همه خوب شریکند - ولی نوع شرکت در تصمیم، در آنجا که اختیار دارند نه بستر می‌سازند با نوعی که برای گزینش و تصمیم بستر سازی می‌کنند، کاملاً تفاوت دارد. به عبارت دیگر حضور در برنامه، حضور در بستر تصمیم است. حضور در تشخیص، نوع مشارکت آن با نوع مشارکتی که در تقسیم کردن و سهم پذیرفتن برای اختیار تصمیم گیری است فرق دارد. دیگری هم مباشرت است. مباشرت یعنی آدم شخصاً کاری را انجام بدهد. شخص مدیر هم در عالی‌ترین مرحله، موظف به وظایفی است که خودش مباشر انجامش می‌باشد. پس وظایف برای سطوح مختلف، مباشرت‌هاست اختیارات، مدیریت‌هاست. بستر سازی، مشارکت‌هاست.

پس از این توضیح، معلوم شد که معنای تصمیم، تشخیص و اجرا بگونه‌ای دیگر در مدیریت، مشارکت و مباشرت آمده است. نوعش چه فرقی دارد؟ آیا عین تشخیص، تصمیم و اجراست؟ یعنی صحیح است بگوئیم مشارکت به این معنا برابر با تشخیص است یا مشارکت در تشخیص است؟ یعنی اگر تشخیص را سازمانی بکنیم، تصمیم را هم سازمانی بکنیم، اجراء را هم سازمانی بکنیم، آنوقت صحیح است بگوئیم چگونه تشخیص بوجود می‌آید؟ چگونه تصمیم بوجود می‌آید و چگونه اجرا می‌گردد؟ آن وقت اینها دیگر اوصاف بریده از هم نیستند. بلکه اوصافی هستند که در یک سازمان وجود دارد.

حالا اگر موضوعات جامعه را مختلف بگیریم و بر حسب موضوعاتش بنا باشد که حدود و وظایف و اختیارات، مختلف باشد، بعضی از موضوعات در سطح توسعه هستند، بعضی در سطح کلان هستند و بعضی در سطح خرد هستند. تا اینجا مطلب برایتان واضح هست؟ ابتامهای ذهنی بر طرف شد؟

حجت الاسلام جمالی: بنابر فرمایش، شما مشارکت به معنای عام، شامل خود مدیریت، مشارکت و مباشرت می‌شود.

ج: احسنت! نظام توزیع قدرت را از شما سؤال می‌کند. شما دارید نظام توزیع قدرت را تنظیم می‌کنید. می‌گوئید مشارکت با بارم بندی موضوعات در سه سطح. موضوعات توسعه، خرد، کلان. موضوعات مدیریت، مشارکت، مباشرت و موضوعاتی که بایستی متمرکز انجام بشوند.

البته می‌توان یک سئوالی را طرح کرد که آیا این مدیریت، مشارکت و مباشرت را در کجا خوب است بنویسیم؟ اگر بحث ما تصمیم گیری است، یک محور تا آخر محور مدیریت است. یعنی چگونگی پیدایش تصمیم در بخش متمرکز نسبت به توسعه، در بخش نیمه متمرکز نسبت به توسعه و در بخش غیر متمرکز نسبت به توسعه؛ پیدایش تصمیم در بخش متمرکز نسبت به موضوعات کلان، مدیریت نیمه متمرکز در موضوعات کلان و غیر متمرکز در موضوعات کلان وهمچنین امور اجرا.

حالا عین همین را می‌توانیم در بالا بیاوریم، یعنی بگوئیم مدیریت، مشارکت و مباشرت را در این سطح بنویسید. بگوئید: موضوعات توسعه در موضوعات مدیریتی آیا متمرکز است؟ می‌گوئید در بخشی از چیزها می‌تواند متمرکز باشد. طبیعتاً مدیریت، مشارکت آیا نیمه متمرکز است؟ آیا غیر متمرکز است؟ در اینجا دارید درباره نظام توزیع قدرت صحبت می‌کنید. این بحث‌ها از بحث‌های نظام توزیع قدرت است. اقتدار است یا تکثر؟ در صورتی که این سه را می‌توان اینجا نوشت. می‌توان گفت: موضوعات اجتماعی سه دسته اند، موضوعات تصمیم گیری نیز سه دسته‌اند. آن وقت جدول را بگونه‌ای دیگر می‌توان نوشت.

س: شما می‌فرمائید مشارکت به معنای عام است.

ج: اگر بخواهیم برای مشارکت به معنای عام جدول بسازیم چگونه خوب است بنویسیم؟

س: آنچه در قانون اساسی ما آمده است آیا مشارکت به معنای عام است که الان در جامعه مطرح است یا چیز دیگری منظور نظر است یا اینکه حالا یک مدیریت جامعی الان صورت می‌گیرد (قوه حاکمه). حکومت یک کاری می‌کند. مردم چگونه می‌توانند مشارکت بکنند در این بخش؟

ج: معنایش این است که شما در فلسفه‌تان قایل هستید که مردم حق دارند یعنی اختیار دارند. بعد مدیران را موظف می‌کنید که بپذیرند. یعنی مدیر را موظف می‌کنید که از مردم دستور بگیرند. این را شما همه جا این طوری نمی‌دانید. می‌گوئید در بعضی جاها خوب است، این گونه باشد و در بعضی جاها خوب است این طوری نباشد.

س: همین. می‌خواهم مشخص شود که مشارکت مردم چه سطحی از آن می‌تواند صرف بستر را ایجاد بکند، نمی‌توانند در اختیار سهم داشته باشند. بعضی جاها اصلاً سهم دارد، اما سطوح خود مشارکت در توزیع قدرت مشخص شود و اول باید برای نظام توزیع قدرت، یک جدول تعیین شود تا نحوه مشارکت مردم روشن شود.

ج: این قسمت از جدول را که می‌خواستم درست کنم، بخاطر این است که بگوئیم آیا مدیریت، بخشی از آن که متمرکز است دولت؛ نیمه متمرکز؛ غیر متمرکز، غیر متمرکز.

س: نیمه متمرکز، منظر تعاونی هاست؟

ج: کلیه اموری، تعاونی‌ها به یک معنا می‌توان نیمه متمرکز دانست. حق احاد است، احاد هم همینطور است؛ یعنی انتخاب مطلقاً برایش آزاد می‌شود. آن وقت وقتی این‌ها را می‌خواهیم قرار بدهیم، مدیریت متمرکز در موضوعات توسعه، خُرد، کلان می‌خواهد ضرب بشود یا در یک موضوعات دیگر؟ مدیریت، مشارکت، مباشرت مهمترین مطلب ما هست. یا اینکه توسعه اجتماعی، کلان، خُرد؟ این از مطالبی است که از اوصاف طبقه بندی اراده در جامعه می‌شود. از عوارض این، پرداختن به اراده یعنی مدیریت، مشارکت در مدیریت و خُردش هست. در این صورت چگونه است؟ آیا ما تشخیص، تصمیم و اجراء را بنویسیم بهتر است؟ می‌توانیم بنویسیم. می‌توانیم بنویسیم: مدیریت، مشارکت. مباشرت اوصاف اداره، می‌گوئیم اداره سازمانی حتماً این سه تا را دارد. در جامعه هم اینچنین است. آن وقت بگوئیم موضوعات اصلی تکامل، توسعه، کلان، خُرد. آیا این تقسیم را چگونه می‌توانید انجام بدهید؟

س: تشخیص، تصمیم، اجراء به یک معنا همان مدیریت، مشارکت و مباشرت است؟

ج: بله. می‌تواند باشد توسعه، تشخیص، توسعه تصمیم و توسعه اجرا بشود. ولی آن‌ها از اوصاف برنامه‌ای است نه از اوصاف مدیریتی. الان شما چارت اداری را درست می‌کنید. قصدتان هم این است که موازنه قدرت را در جامعه بشناسید. توزیع نظام، توزیع قدرت یا اختیارات، وظایف، محدودیتها. الان اصل بحث شما چیست؟ اگر الان اصل بحث شما مسئله اقتدار گرائی است، این اقتدارگرایی می‌شود. غیر متمرکزش تکثرگرایی می‌شود. نیمه متمرکز آن چیزی است که بین این دو تاست.

س: آن وقت خانه اول چگونه معنا می‌شود؟

ج: توسعه مدیریت. متمرکز، توسعه مدیریت غیر متمرکز توسعه مدیریت تکثرگرائی. حالا معنا می‌کنیم. این، درباره هر کدام از اینها که چگونه رشد می‌کند صحبت می‌کند. نظام تحویل می‌دهد. حالا اگر برعکس بود چگونه بود؟ می‌شود مدیریت متمرکز توسعه، مدیریت نیمه متمرکز توسعه، مدیریت غیر متمرکز توسعه. معنایش این بود که سهم هر کدام از این‌ها در توسعه اجتماعی چیست؟ این نزدیکتر به فهم است.

س: یعنی بلوک اول همه اش مدیریتی می‌شود.

ج: این اگر بخواهد این گونه شود، جای توسعه، کلان و خرد، می‌شود متمرکز و نیمه متمرکز، غیر متمرکز. می‌توان اینجا را گذاشت مدیریت، مشارکت، مباشرت. اینجا را متمرکز، نیمه متمرکز و غیر متمرکز گذاشت. حالا اینجا می‌شود: توسعه، کلان، خرد. حالا می‌گوئیم مدیریت متمرکز در موضوعات توسعه چه سهمی دارد؟ نیمه متمرکز در موضوعات توسعه چه سهمی دارد؟ غیر متمرکز در موضوعات توسعه چه سهمی دارند؟ این، از هم راحت‌تر شد.

س: یعنی این نظام توزیع قدرت است.

ج: حالا وقتی ما سهم بندی می‌کنیم، وقتی در موضوع توسعه می‌رسیم، سهم مدیریت متمرکز بیشتر بشود بر فرض اینجا ۶۴، اینجا ۳۲ و اینجا ۱۶ می‌نویسیم. اینجا ۳۲، اینجا ۱۶ و اینجا ۸. اینجا ۱۶، اینجا ۸، اینجا ۴. دوباره اینجا ۳۲، ۱۶، ۸ بگذاریم. ۱۶، ۸، ۴. اینجا هم ۸، ۴، ۲، و خوب می‌آئیم اینجا، ۱۶، ۸، ۴، ۲، ۴، ۲، ۴.

۱ و ۲. در مباشرت نسبت به موضوعات خرد چقدر سهم به آنها می‌رسد؟

س: به صورت غیر متمرکز خُرد یک سهم.

ج: به صورت غیر متمرکز؟ یک سهم در موضوعات خُرد. ولی همین خرد در موضوعات توسعه چقدر به آنها می‌رسد؟ چهارسم گیرش می‌آید اینجا ملت را چه کار کردید؟ ملت نوعاً چه کسانی هستند؟ آیا سهم را در اینجا به قشر خاصی دادید؟ اگر اینها را وصفی بگیریید نه مدیران جامعه. مدیریت، مشارکت، مباشرت.

س: در تشخیص، تصمیم و اجرای‌شان سازمان فی شکل گرفته است.

ج: یعنی اگر ما بخواهیم به مطلب به صورت سازمان نگاه کنیم، اوصاف را حتماً سازمانی بکنیم، آن وقت می‌گوییم وزن مخصوصِ مدیریتِ متمرکز توسعه، در موازنه «۶۴» است. مشارکتش ۳۲ و مباشرتش ۱۶ است. این جدول را خوب دقت کنید. آیا می‌توانیم بگوئیم برای عموم، تکلیف را مشخص کرده یا خیر؟ یک تسهیمی کرده، ولی چیزی را مشخص نکرده است. نگفته چی برای کی؟

س: سهم را مشخص نکرده است. چه سهمی برای مردم باشد؟

ج: که چه سهم، سهم دولت است، چه سهم، سهم مردم؟

س: مثلاً رهبری در چه سطح است؟ در سطح مدیریت متمرکز توسعه است. سهم مردم در مشارکت، ۳۲ است.

ج: حالا اگر بگوئیم کلاً حضور رهبری در مسئله توسعه است و حضور دولت در کلان است، حضور ملت در خُرد است، در اینجا چگونه می‌شود؟ در اینجا آیا اقتدار شدیم گرا شدیم یا تكثرگرا؟

س: در سطح توسعه، اقتدار گرا و در سطح خرد، تكثر گرا شدیم و در سطح کلان، اقتدارگرا شدیم.

ج: یا اینکه اینگونه نیست؟ شما با کلمه متمرکز یک قیدی به مدیریت زدید که آن را از وصف خارج کردید، خاص دولت کردید. متمرکز، نیمه متمرکز، غیر متمرکز. غیر متمرکز دیگر معنای مدیریتِ وصفی می‌دهد، مربوط به عموم است. سهم عموم (این ستون)

س: غیر متمرکز. یعنی حتی در مدیریت توسعه هم هر چند متمرکز، رهبری است و یک نیمه متمرکز هم داریم و یک غیر متمرکز داریم. غیر متمرکز، همه‌اش سهم عموم است.

ج: نیمه متمرکز مربوط به چه کسانی است؟

س: کارشناسان

ج: نه! کارشناس که مشارکت دارد. ستون اول مربوط به دولت است. ستون دوم نباید دولت باشد. از تعاونی‌ها تا احزاب، دستجات اجتماعی. این‌ها افراد جامعه هستند، یعنی تشکّل‌ها اینجا هستند. افراد اینجا هستند. آن وقت هم در توسعه، هم در کلان و هم در خرد هستند. کاملاً واضح شد؟ آیا شما می‌توانید تنظیمش کنید؟ سوالاتتان بر طرف شد؟

س: اینجا موضوعات اجتماعی وارد شدیم در نظام توزیع قدرت، در هر موضوع اجتماعی می‌خواهد سیاست، فرهنگ و یا اقتصاد باشد. در آنها وارد نشدیم.

ج: احسنت! در نظام توزیع قدرت وارد شدیم که مشارکت مردم هم می‌تواند در غیر متمرکز باشند و هم در نیمه متمرکز باشد.

س: پس مشارکت اجتماعی را فقط در این دو تا بیاوریم.

ج: آنجا از اینجا غیر مستقیم است.

س: یعنی مشارکت غیر مستقیم. پس بگوئیم آنجا مشارکت مردم، غیر مستقیم است و در نیمه متمرکز دخالت نظارتی است.

ج: در اینجا مردم رأی می‌دهند تا اینجا پیدا می‌شود. رأی به چه چیزی می‌دهند؟ رأی به افراد می‌دهند، که آن افراد یک کارهایی را انجام بدهند. یعنی یک وظیفه‌هایی را بر عهده آن‌ها می‌گذارند. و یک پذیرش‌هایی را از آن‌ها قبول می‌کنند این جا یک نظارت‌هایی هم دارند. برای خودشان حفظ می‌کنند.

س: یعنی بستر رأی ایجاد می‌کنند.

ج: احسنت! معنای حضور غیرمستقیم باید به سه شکل شما تعریف کنید. یا حضور غیر مستقیم در اصل ایجاد قانون؛ یا حضور غیر مستقیم در تطبیق قانون؛ یا حضور غیر مستقیم در اجرا. در بخش مدیریت متمرکز، حضور غیر مستقیم‌شان در اصل قوانین توسعه است (در مدیریت). در نیمه متمرکز چه حضوری

دارند؟ به عبارت دیگر.. آیا متمرکز نیمه متمرکز، غیر متمرکز، در سه تای اینها با سه معنا به کار گرفته می‌شود از نظر ابزارش؟ یعنی موضوعش و ابزارش سه چیز است، یا یک چیز است؟

س: یعنی در مدیریت، مشارکت، مباشرت، ابزارش فرق بکند؟

ج: احسنت! پیدایش قانون. پیدایش قانونی که در اینجا دربارهٔ مدیریت می‌گوئید با پیدایش قانونی که در اینجا می‌گوئید یکی است؟ یا اینکه اینجا قوانین مدیریتی است، اینجا قوانین مشارکتی است و اینجا قوانین مباشرتی است؟ می‌خواهیم بگوئیم که وقتی نیمه متمرکز می‌گوئید چیست؟ اگر ما سه سطح معنا بکنیم؛ مشارکت در پیدایش قانون، مشارکت مردم، اینجا مشارکت در غیر متمرکز، مسلماً اینجا مشارکت هست. اگر پیدایش قانون را اینجا گذاشتیم، گفتیم در پیدایش قانون مشارکت دارند. در نیمه متمرکز، غیر مستقیم مشارکت دارند از طریق حزب. اینجا باید بنویسیم مشارکت ندارند یا بگوئیم دارند و لکن موضوعش را عوض کنیم؟ متمرکز در اینجا تصمیم گیری می‌شود. مشارکت مثلاً در ایجاد ضوابط اساسی، به جمهوری اسلامی قانون اساسی رأی می‌دهند اینجا بوسیله مشارکت مردم پیدا شده است یا خیر؟

س: بله اصول اساسی‌اش بوسیله مشارکت مردم

ج: اینجا در کلانش هم در چیز دیگری حضور داشته باشد، اینجا همه اش در قانون می‌شود. مشارکت غیر مستقیم در قانون. آیا اینجا در تشخیص قانون بیشتر می‌توانیم بگوئیم هست یا تشخیص را اینجا بیاوریم؟ اینجا تصمیم، ایجاد قانون. اینجا تطبیق قانون، اینجا اجرای قانون.

س: در مباشرت اجرای قانون در متمرکزهایش

ج: در هر جایش هر کدام که باشد.

س: بله! اجرای قانون

ج: اینجا می‌شود مشارکت غیر مستقیم در ابزاری که او به صورت دیگری جامعه را تنظیم می‌کند. یعنی دو تا واسطه خورده است. یعنی کمترین سهم را در اینجا دارند در ایجاد قانون اینجا اگر بگوئیم پیدایش یا ایجاد

ولکن آیا می‌توان گفت: مردم در مسئله مشارکت، متمرکز را این طرف بیاورید یا احیاناً متمرکز را وسط بیاورید و سهم بیشتر را به نیمه متمرکز بدهید در تشخیص. یعنی بگوئیم اینجا همیشه متمرکز، اول نیست.

س: در مدیریت متمرکز، اول است.

ج: در مشارکت بگوئیم نه! نظر مردم هم مطرح است. متمرکز هستند، قانون درست می‌کنند. متمرکز را اینجا

بیاوریم. و نیمه متمرکز را اینجا. آن وقت در اجرا آیا صحیح است غیر متمرکز را اینجا بیاوریم، نیمه متمرکز

را اینجا و متمرکز را اینجا بیاوریم؟ یعنی این در آخر وارونه بشود. اگر این کار را انجام بدهیم نتیجه‌اش چه

می‌شود؟ نتیجه‌اش این می‌شود که بر حسب اینجا را کلاً «مدیریت در قانون گذاری عملاً» کردیم. در این

صورت بهتر است یا مدیریت را در تصمیم گیری بیاوریم، قانونگذاری را به مشارکت بگذاریم؟

س: مشارکت قانون بگذاریم. چرا می‌خواهید صرف قانون بکنید؟ وقتی می‌خواهد مدیریت در سطح توسعه

صورت بگیرد به صورت متمرکز انجام بگیرد، یک تشخیص، تصمیم و اجرائی دارد و خود مدیریت توسعه در

متمرکز دارای سه قید است، چه در کلان و چه در خردش. اگر بخواهیم یک جدول ۲۷ تایی ضرب در سه

می‌کنیم.

ج: اینها که ۲۷ بدست آمد.

س: اگر بخواهیم ۸۱ یکی بشود، ضرب در تشخیص، تصمیم و اجرا می‌کنیم.

ج: عیبی ندارد. پیش فرض را دقت کنید. من با شما به صورت مباحثه جلو می‌رویم. یک من مهم این است

که اشرافتان برای اینکه چرا این را (جدول) عقب و جلو می‌کنیم، باید بالا برود. اینجا بیشترین سهم را در

قوانین مجلس چه کسی دارد که یک تشخیص سازمانی اجتماعی است؟ مردم دارند. درست است که متمرکز

هم، شورای نگهبان، شورای مصلحت دارد. حضور دارد، غیر متمرکز اینجا باز کمتر از احزاب و دستجات

می‌توانند باشند، چون وکلا در مجلس با یکدیگر طبیعی است که جناحهای فکری است ولو دستجات اعلام

نشده است. حدودی پیدا می‌شود. ولی در اجرا غیر متمرکز اول است، نیمه متمرکز و آخری متمرکز می‌شود.

یعنی اگر در اجرا همراه دولت، ملت باشند قدرتی دارد و الا قدرتش بسیار کم است. یعنی اصلاً خوب نیست

دولت در اجرا، مثلاً می‌خواهد کار سیاسی بکند، خوب پشتوانه اش مردم هستند. کار اقتصادی می‌خواهد بکند، پشتوانه اش مردم هستند. پس توسعه، کلان و خردش هم معین شد. به نظر من جدول خوبی است.

س: شما مدیریت را تشخیص گذاشتید، مشارکت را تصمیم گذاشتید و مباشرت را اجرا.

ج: نه! مدیریت یعنی حضور در تصمیم غیر. مشارکت یعنی بستر سازی برای تصمیم غیر. و مباشرت یعنی اجزای دستور غیر.

س: مدیریت متمرکز در سطح توسعه می‌فرمائید،...

ج: اجرای دستور غیر برای دولت کمترین سهم را گذاشتیم. بیشتر مربوط به مردم است. در عین حالی که

(مباشرت) نسبت به خود عملیات هم، دولت وظایفی که دارد، مباشر اجرا نسبت به وظایف خودش هم هست.

یعنی وظایف را مباشرت بنویسید. حالا اگر این گونه بنویسیم چه چیز بیشتر معلوم می‌شود؟ اختیارات،

محدودیتها. در اینجا حاصل و راندمان نهائی دولت گرائی و اقتدار گرائی می‌شود یا ملت گرائی؟ سهم مردم در

اینجا از توسعه، ۱۶ بود. اینجا هم ۱۶ است. اینجا ۸ است. یعنی اگر سهم ها را جمع کنیم $۸+۴+۱۶=۲۸$.

اینجا $۸+۴+۱۲+۲=۲۶$ اینجا هم ۲۸ را اضافه کنید $۰۷/۳۴۳$ سهم مردم می‌شود. البته سهم مردم به عنوان

غیر متمرکز؛ و الا نیمه متمرکز این گونه نیست. آن باز مردم هستند. در تشکلهای سیاسی. البته شما یک کار

دیگری نیز می‌توانید بکنید، جای نیمه متمرکز، احزاب را عقب‌تر ببرید و جای غیر متمرکز را جلو بیاورید.

ولی این امر از یک جهت صحیح است که بگوئید واقعیت دارد، ولی آیا مطلوبیت هم دارد یا خیر؟ یعنی

مطلوب این است که همیشه مردم رو به دستجات سیاسی نیاورند و خودشان باشند. اگر اینگونه باشد باید غیر

متمرکزها اینجا بیاید. اینجا هم غیر متمرکز جای نیمه متمرکز بیاید و نیمه متمرکز هم اینجا قرار گیرد.

اینجا هم غیر متمرکز بیاید، جای نیمه متمرکز عوض بشود. ملاحظه کردید؟ شما سؤال دیگری ندارید؟ به

عبارت دیگر، شما برای نوشتن مقاله تان چیزی دستتان آمد یا نه؟

س: بله! اگر بتوانیم نه وصف اصلی اش را شرح بدهیم و یا ضرب تک تک واژه ها را توضیح بدهیم.

اگر شما پشت سر متمرکز یعنی اقتدار گرائی، تکثر گرائی را بیاورید توجیه دارد، دستجات را آخر بنویسید. دستجات یک بستری بشود که لزوماً کثرت نمی‌روند، یعنی فضایی درست می‌شود انجمن‌ها و دستجات فضاهایی هستند برای بالا رفتن فهم مردم، نه لزوماً دسته بندی کردن مردم. اینجا یک شرح مفصلی ارائه کنید. این را من خوب می‌پسندم.

س: دستجات به چه معناست؟

ج: دستجات، ایجاد فضای اجتماعی برای برخورد افکار، نه دسته بندی‌های کمی. ایجاد بستر کیفی برای رشد جامعه نه دسته بندی کمی. شما اصلاً تفسیر از دستجات را عوض کنید، نگوئید دستجات خوب است که بیایند دولتهای کوچک فرهنگی یا سیاسی بشوند. یعنی ملوک الطوایفی آرمانی داشتن، به هرج و مرج نزدیکتر است تا به کثرت گرایی. ولی ملوک الطوایفی موضوعی کمیت گرا نباشد، بلکه کیفیت گرا باشد. نمایشگاه افکاری بشوند که بستر رشد کثرت می‌شوند. در این صورت متمرکز یعنی اقتدارگرا؛ غیر متمرکز کثرت گرا عموم مردم؛ نیمه متمرکز، دستجات می‌شود. این را اگر بتوانید جا بیاندازید، چیز جدید و قشنگی است.

احزاب باشند، حرف بزنند. ملت هم آن‌ها را وکیل نکنند.

س: خودشان تصمیم بگیرند، ولی آنها بسترهایی ایجاد کرده‌اند برای تصمیم مردم.

ج: برای اینکه اینها بفهمند چه چیزی خوب و چه چیزی بد است. مردم اینها را وکیل نکنند و داخل اینها هم کمیت نیاید، مثل آنچه الان وجود دارد.

س: یعنی اینجا در نظام توزیع قدرت سهم اراده مردم بیشتر شود.

ج: سهم اراده عمومی.

س: اگر این طور باشد، همیشه نیمه متمرکزها آخر می‌شوند.

ج: در اجرا، نیمه متمرکزها باید بیشترین سهم را داشته باشند.

س: در اجراء مردم، یعنی اگر بخواهیم اجراء را حزبی کنیم. در اجراء حزبی چه بسا بگوئیم غیر متمرکز. یعنی اگر خود اجراء متمرکز باشد... یا اجراء غیر متمرکز باشد.

ج: اگر ما اجراء را گفتیم در وظیفه، بیشترین سهم را در اینجا دارند. در محدودیتها هم، که مشارکت، نسبت محدودیت و مقدرات را معین می کند.

یک بحثی، مگر مباشرت، دستور پذیری نیست؟ اگر بنا باشد به احزاب بگوئیم شما در دستور پذیری باید از همه بیشتر دستور بپذیرید، چه طور است؟ ولی حق دستور دادن نداشته باشید؟ این طوری بهتر است. الان پیکره کلیه تعریف هایتان روشن است؟

س: بله (والسلام)

«و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ»

مشارکت اجتماعی

جلسه: ۳

بسم الله الرحمن الرحيم.

؟؟؟

عرض شود که ما با توجه به اینکه قبلاً از حضورتان استفاده کردیم، یک مباحثه ای را کردیم. یک مجموعه ای را به این شکل که عرض می کنم به ذهنم آمد که تدوین بشود. که آن قسمت هایی که به نظر می آید لازم است خدمت حضرت عالی عرض شود، عرض می کنم. که اگر در حین این سوالی دارید بفرمایید. در سه قسمت این مجموعه را تنظیم کردیم. یکی اینکه بحث مباحث تئوری که مفاهیم بنیادی در مشارکت. دوم وضعیت مشارکت در وضع فعلی جامعه، یعنی بر اساس آن مبانی می آییم یک تحلیل عینی ای از وضعیت مشارکت در جامعه ارائه بکنیم و نقدی هم نسبت به وضعیت موجود. و در مرحله سوم هم یک مدلی برای تنظیم سیاست بر حسب مشارکت ارائه بکنیم. در قسمت اول این سرفصل ها را به نظر می آید که می شود از آنها صحبت کنیم.

برنامه یا مدل؟

برنامه نه. مدل. یعنی مدلی که بر اساس آن ما هدایت کنیم، حالا که سیاست گذاری می خواهیم بکنیم، باید در چه محورهایی سیاستمان متمرکز شود. یعنی اولویت های سیاست گذاریمان را می توانیم بر اساس این مشخص کنیم. و با توجه به؟؟؟ که قبل کردیم بفهمیم که کجاها باید بیشتر فشار بیاوریم و کجاها باید کمتر فشار بیاوریم. در قسمت اول که بحث مفاهیم بنیادین مشارکت هست، در این سرفصل ها به نظر می آید که ما می توانیم صحبت داشته باشیم: یکی بحث تعریف مشارکت، دوم هدف از مشارکت. سوم جایگاه مشارکت در توسعه اجتماعی. که این می شود همان موضوع، هدف، ضرورت (تقریباً). چهارم مبنای

مشارکت. پنجم مراتب مشارکت. ششم مکانیزم مشارکت. مکانیزم اصولی مشارکت. و هفتم معیار توسعه مشارکت. اینها در بحث های تئوریکش. که حالا یکه توضیح اجمالی راجع به هر کدامش عرض می کنم. برای بعضی ها که تقریباً مطلب آماده داریم. مثلاً در بحث تعریف مشارکت، از بحث اختیار شروع می شود و بعد بحث آزادی و خلاصه مشارکت و توسعه و توسعه مشارکت و توسعه نفوذ اراده...
 ضرورت میشود جایگاه.

بله میشود جایگاه. تعریف تقریباً موضوع را بیان می کند و هدف هم که خوب هدف را. عرض شود که این در تعریف بنابراین ما مشارکت را به توسعه نفوذ اراده معنا می کنیم در کل. هدف از مشارکت هم طبیعتاً در کل، یعنی هدف اصلی مان می شود ارتقاء توازن، بالا بردن توازن جامعه اسلامی نسبت به جامعه بین الملل. و البته این هدف های ریزی هم می تواند درون خودش پیدا کند. در جایگاه مشارکت هم بحث این است که مشارکت هدف است یا وسیله است. و آیا مشارکت...
 ؟؟؟

بله، عرض شود که بعد از جایگاه مشارکت، که اصلاً بحث اش این است که آیا...
 ؟؟؟

یعنی این طرح کلیات. که تشریح اش را، آن جدول ۲۷ تایی می باشد. دوتا ۲۷ تا هم می باشد.

بله، حالا می رسم به جدول. الان منظورم مضامینی است که در هر کدام از این بندها می خواهیم بگوئیم. در بحث جایگاه مشارکت بگوئیم که مشارکت در توسعه اجتماعی هدف است یا وسیله؟ این بحث را بکنیم. آیا در عرض دین قرار می گیرد یا در طول؟ که در واقع همان بحث جایگاه می شود. بحث چهارم بحث مبنا است که باید بحث کنیم که مبدا پیدایش حق مشارکت از کجاست؟ مراتب مشارکت هم که خوب روشن است. همان مشارکت فردی و مدنی و ملی و توجه دادن به این که نباید مشارکت به مشارکت مدنی محدود شود. مکانیزم مشارکت هم منظور این است که در اصول ما مکانیزم مشارکت را از بالا به پایین می دانیم یا از پایین به بالا می دانیم؟!
 پایین به بالا می دانیم؟!
 ؟؟؟

مبنای مشارکت را چی می گیرید؟

باید ببینیم ما مبدا پیدایش حق مشارکت را چی می گیریم؟ در مکانیزم مشارکت اینکه مردم؟؟؟ معیار توسعه مشارکت هم این است که آیا همه مردم حق مساوی دارند یا نه حقوق مختلف است و روند توسعه اش هم مختلف است. و متناسب با تقوا و مسئولیت پذیری در جامعه حق افراد مختلف می شود. بنابراین این حرف که ما بگوییم که همه به مقتضای شهروندی و به مقتضای این که نظم پذیرفتند دارای حقوق مساوی هستند ، اینجوری نیست. یک حداقل حقوق را همه دارند، ولیکن مازاد بر آن را حداکثرش همه به یک اندازه ندارند. این از این قسمت مباحث تئوریک اش. در بحث تحلیل عینی بحث مشارکت ما بحث را ...

کل این هفت بند در تئوریک؟؟؟

یعنی مفاهیم تئوریک در بحث مشارکت. یعنی مفاهیم بنیادی. ما دیدگاه خودمان را نسبت به بحث مشارکت که می خواهیم بگوییم در این سرفصلها نقطه نظرات خودمان را بیان می کنیم. بعد بر اساس این می آییم تحلیل وضعیت مشارکت را می کنیم. در تحلیل وضعیت مشارکت دو سرفصل داریم. یکی اینکه بررسی کنیم که آیا ما واقعا در گذشته عملکرد انقلاب ، سلب مشارکت از مردم کردیم یا نه؟ یعنی واقعا چقدر عملکرد گذشته نظام در بحث مشارکت زیر سؤال است؟ و چقدر می پذیریم این...

اگر ما بستر رشد متناسب را درست کنیم، و جوانهای متدین انقلابی و حزب الله معنای حضور مقنن را متوجه باشند ، این عقل می شود تعبیر گر بشود؟؟؟. عمل هم همینطور است. عمل هم می تواند تعبیر گر بشود. شرایط محیطی را به نفع هوا درست بکند. تعبد پوشش باشد، لایه اش باشد. می تواند هم عمق و جانش تعبد باشد. می تواند هم برای ولایت فقیه واقعا کارکند. می تواند هم مستمسک قرار دهد. ما هنوز ابزارهایی که باید شناخته باشیم ، چه جوری ما انسانها را باید پرورش بدهیم برای مشارکت؟! یعنی برای جمع و خرج کردن یک مغازه و دکان کوچکی شما علم محاسبه را در حد همان مغازه لازم دارید. نمی شود برای هماهنگ سازی رفتارها و نیازمندیها و مقدرات ، ماشین محاسبه نداشته باشید. یعنی باید مبادی برنامه در تنظیم اصول خرد و کلان را آدم بتواند منتقل کنه بر مبنای دستگاه اسلامی. چه در امور سیاسی، چه فرهنگی ، چه اقتصادی؟؟؟. بعد سازمان و ساختار این برنامه را چه جوری انجام بدهیم ، یعنی الان

همان اشکالی که دیروز به عملکرد مجلس شورا بود فردا به عملکرد شوراها وقتی اختیارات بهشان بدهید ، عین همان را خواهید داشت. یعنی مجلس نمی تواند طبقه بندی موضوعات را انجام بدهد ، لذا قوانین اش با هم درگیر می شود. تصمیم گیری نهایی هم همینطور. مشارکت به عبارت دیگر ، فرهنگی را لازم دارد که آن فرهنگ از جهت گیری تا محاسبه ، تا کنترل عملیات باید در برابر موسسه انجام بگیرد. الان فقدان تئوریک در خود اینها، یعنی تنگنای انقلاب بوده است ، نه اینکه می شده. آنوقت حالا ما اگر قبل از اینکه این چیزها را داشته باشیم کار را بدهیم به مردم! یا مجبورید در الگوهای دیگران حل شوید که انحلال اش خیلی سخت از اینست که مجلس الان با اون؟؟؟ کار کند. یعنی ایجاد زمینه پرورش عمومی در اخلاق و افکار و رفتار در فرهنگ دیگران باشد. ضرر و آسیب اش خیلی زیاد است.

یعنی می گویند نبودش و ادامه روند گذشته ترجیح داره به اینکه ما...

ما الان باید لاقلاً بشناسیم الگو را معین کنیم. لا اقل تدریجاً واگذار کنیم به نسبتی که الگو را بدست می آورد. یعنی در یک سیر، یک شیب.

خوب حالا ما این قسمت را علاوه بر این جنبه ای که حضرت عالی فرمودید در تحلیل این قضیه که مردم چرا نتوانستند مشارکت داده شوند، لبه دیگر این که ما نداشتیم، آنطرفش که الگوی دیگه ای که جامعه را اداره می کرد ، مثلاً بگوییم الگوی مادی ، الگوی سرمایه داری مبدا تنظیم؟؟؟ شده است. واین باعث شده مردم انتظارت آرمانی ای که داشتند از انقلاب ، برآورده نشود...

اینجوری خیلی خوب است، در توجیه اش. یعنی یک وقتی بر می گردانیم به اینکه ما خلاء تئوریک داریم، یک وقتی برمی گردانیم به اینکه جامعه با الگوهای دیگران اداره شده است.

بعد بنابراین این که مشارکت مردمی مشکل شده است ، علت اش این است که مردم انتظارات خودشان را برآورده نمی بینند. و به خاطر این است که مانع بوده در جامعه برای اینکه فرمایشات رهبری اجرا شود. نه به خاطر اینکه یک رهبری بوده که دائم دستور می داده. یعنی وجود نظام ولایی در جامعه مانع مشارکت نبوده. نبودن بستر باز متناسب با نظام ولایی در جامعه باعث شده که مانع در مشارکت شود.

ما می‌گوییم که علاوه بر تأکیدهایی، که آمارش را می‌توانید ذکر کنید. احیاناً آمار زیادی است.؟؟
 تأکیده‌های امام و مقام معظم رهبری بر مشارکت مردم، نوع تلقی از مشارکت در دستگاه کارشناسی موجود،
 نوعی بوده است که در الگوی کلان برنامه منحل می‌شده است. و تنها مشارکت غیر مستقیم را، که این را
 اکثر کشورهای جهان سومی پذیرفتند. حالا این کشورهای جهان سوم نخواهیم بگوییم، مثل اکثر کشورهای
 که مدرن‌گیری؟؟ دارند می‌کنند این را پذیرفتند.

یعنی ما داریم می‌پذیریم که مشارکت در جوامع غربی هست؟

یک نوعش بله. و آن عبارت است از اینکه مثلاً شهرداری‌ها، البته در جوامع غربی مثل آمریکا به صورت
 فدرالی اداره می‌شود. یعنی به صورت استانی اداره می‌شود. و آن هم غیر مستقیم. در نظام شرقی مشارکت
 به صورت شورایی انجام می‌شود. یعنی تمام کشور اداره اش به صورت شورایی است. جهان سوم که می‌گویم
 باید تفکیک بکنیم. هم غرب را و هم شرق به معنای سوسیالیست را. کشورهای وابسته به غرب، آنها را می
 گوئیم. بسته به الگوی سازمان ملل کار می‌کنند. در اینها هم مشارکت در حداقل است.

خوب حالا ما دنباله مطلب را عرض کنیم ببینیم ترکیب اش با این چه می‌شود؟ ما یک پیش‌بینی‌ای
 کردیم که در واقع در علت یابی اینکه چرا مردم مشارکت نمی‌کنند...
 ببینید یک مشارکت‌هایی بود یک موقع‌هایی.

در ادامه یعنی در واقع ما در علت یابی اصلی، اولاً می‌پذیریم که ما در مشارکت دادن ما مشکل داشتیم و
 نتوانستیم درست عمل کردیم و غیر مستقیم عمل کردیم نه به صورت مستقیم. عدم موفقیت مان هم به دو
 دلیل است: یکی به اینکه خودمان مکانیزم‌ها و روشهای لازم را برای انجام آن کار نداشتیم، از آن طرف هم
 مجبور شدیم در اداره کشور..

اجازه بدهید بگوییم یک مشارکت‌هایی هم داشته‌ایم. مثلاً جهاد اولش وزارت خانه نبود.؟؟ اول کار که
 شهید بهشتی یا غلام حسین نجابت طراحی کرد و آقای ربانی هم قبول کرد، که اولین مکان جهاد هم در
 شیراز بود و بعد هم در کل کشور امام راه انداخت. جهاد یک کار صد درصد مردمی بود.؟؟ جهاد مردمی

بود. به دلیل نداشتن مدل بعد از مدتی تبدیل به وزارت خانه شد. خدا رحمت کند مرحوم بهشتی می گفت که تشکیلات موازی درست کنیم. یک وزارت خانه ای هست، یک خط دیگری کنارش همه حوایج جامعه را بیاورد در آن نظام مدیریتی اسلامی، کم کم این طرفی را کم رنگ کنیم و آن طرفی را پررنگ کنیم. تا بعد از ده سال لازم باشد قانون اساسی را عوض کنیم. دیگر ساختار لازمش تمام شده باشد. درست شد؟ چه جهاد و چه بسیج. بسیج وضعیت اش مردمی است. و هردوی اینها به دلیل نداشتن نظام مدیریت اولاً دیگر روی موضوع های دیگر؟؟؟؟ نشد. ثانياً اینکه همین دو موضوعی که زده شد، رفت در آن الگوهای مدیریتی که عرض کنم خدمتتان ، رفت در مدل ارتش ، یعنی از؟؟ استفاده کرد. با اینکه قرار نبود از؟؟ استفاده کند. یکی هم رفت در مدل وزارت کشاورزی و آن هم وزارت خانه ای شد.

این نهادهایی دیگری بود مثل بنیاد مسکن. ..

خوب حالا نهاد زیاد زده شد، ولی اینها دیگر به صورت نهادهای کوچک در آمد. مثل بنیاد ۱۵ خرداد برای کمک به مستمندان. بنیاد شهید. بنیاد مستضعفان. بنیادهایی که زده شد اصولاً برای این بود که یک روزی بتواند جای وزارت خانه ها را بگیرد و در حقیقت به این معنا بود که حکومت اسلامی را به دست مردم درست کند. ولی اولاً که در خود اساس نامه نویسی در اینها یک نکته مهم نرم افزار و کمک اسلامی مورد نظر افراد نبوده. تلقی شان از تشکیلات ، تلقی بسیار ساده ای بود. که حالا انشاءالله در یک جلسه اگر بنا شد عرض می کنم که چه تفاوتی است بین تلقی ساده از تشکیلات که الان در قم هم این هست، با تلقی ای که تشکیلات را بتواند در سطح توسعه کلان را ببیند و خود همین معنایی که می گوئید نحوه حضور را ببیند و نحوه اینکه جهت گیری اصل است در توزیع قدرت، ثروت؟؟؟؟ رد گیری مادی را ارگانیزه کردن؟؟؟؟. اینها را انشاءالله بعداً می گوئیم. این تحلیل وضعیت به نظر من این است که یک ارزیابی ای نسبت به وضعیت واقعا لازم است در بیست سال و روشن کردن اینکه چرا کارهای متعدد با نیت های خوب شروع می شد ولی قابل استمرار نبود و لباس عمل به خودش نمی پوشید؟ چرا حتی آرمان هایی که سرسختانه کل انقلاب با آنها همراه بود مبتلا به یک فرازو نشیب های سختی می شد. این را هم انصافاً ما می توانیم؟؟؟؟ ساده اندیشی است که با وابستگی

فرهنگی ، استقلال سیاسی فرهنگی اقتصادی نظامی را بدست بگیرند. این را یک رهبر انقلاب می گفت. ولیکن کسی دنبالش نرفت. یعنی اگر من بخواهم بین خود و خدا سین جیم بکنم حالا منهای؟؟؟. سین جیم اولش مال اوست. یعنی مطلق انگاری مفاهیم عقلی و منطقی و اصولی و به عبارت دیگر معارف توصیفی و تکلیفی و؟؟ و به اصطلاح حاضر نشدن اینکه بپذیریم که در نیازمندی جدید ابزار جدید را لازم دارد. این اساس اش است. و ایده امام حجت را خیلی تمام کرده است. چندین بار می گفت آقا فرهنگ را درست کنید؟؟.؟؟. هی اصرار کرد. کما اینکه الان عامیت داریم نیاز حکومتی می آییم در فیضیه صحبت می کنیم. خودمان هستیم بین خودمان و خدا جواب جدی ای که حوزه داده است به تقاضای رهبرش چه بوده؟! چرا صورت مسئله را متوجه نشدند؟ در چند فصل باید صحبت کنیم. یکی کارهایی رو که شروع کردیم و به دلیل نداشتن ابزار نظری اش، منحل در ابزار نظری دیگران شد. دوم وضعیت انقلاب در میزان خدماتی که، در عین حالی که نداشته است ابزارش را. یعنی واقعا این یک نکته بسیار مهمی است که می گویند درآمد مردم ، درآمد سرانه کمتر از زمان شاه هست نرخ رشد اش، هم چین چیزی را ما در دست داریم. که یعنی فقیر، فقیرتر شد و غنی، غنی تر،(استدلالش هم یک ستاره بزنید که بعداً من عرض می کنم.) نه این جوری نیست. اینها می آیند میزان درآمد کل کشور را می گیرند. بعد درآمد سرانه را می گیرند. و بعد می آیند می گویند بین این دوتا اختلاف هست پس بنابراین یک عده ای خیلی ثروت مند شده اند و یک عده ای خیلی فقیر. در حالی که در کشوری که کلیه محاسبات خردش، یعنی وزارت خانه ها صورت؟؟.؟؟. برای مردم کار کردن، اینهم که اقتصادی نیست. یعنی جاده ای کشیده شده است که به اندازه پول آن جاده ، پول برگشته است. برق برده اند جایی که راندمان اقتصادی نداشته است. ولی اینها رفاه را توزیع کرده است. کی می گویند درآمد از سرانه پایین تر است؟ یعنی پولی که می رفته در دست دولت تزریق می شده به خدمات به گونه ای که اقتصادی نبوده، ولی به نفع مردم که بوده است! از خانه بهداشت ، از معلم بردن، از همه چیز ، در زمان شاه وضعیت بسیار ضعیفی داشته. یعنی بهره وری سرانه ، نه درآمد سرانه به مراتب بیش از زمان شاه بوده است.

خوب حالا یعنی این منافات ندارد با اینکه ما می‌گوییم اگر؟؟

احسنت. توزیع ثروت اساساً در قبال مدل برنامه نباید اینجور باشد که هست. یعنی می‌خواهم بگویم خواص مشارکت بوده است ولی سیستم مشارکت نبوده است. یعنی مشارکت غیر مستقیم بوده. ولی اعمال مشارکت در عین حال نداشتن مدل به گونه ای انجام می‌گرفته که بهره‌وری سرانه ارتقاء یافته است. به همین دلیل تعریف فقر تغییر کرده است. تعریف محرومیت عوض شده است. محرومیت منطقه‌ای. اینها چیزهایی است که باید در سینه کسانی بگذاریم که الان شلوغ‌اش می‌کنند و می‌گویند که انقلاب برای مردم کاری انجام نداده است. مشارکت در جامعه مگر چه جوری می‌شود؟! ثروت، اطلاع و قدرت را تقسیم کنیم. قدرت را برای چه تقسیم می‌کنیم؟! برای اینکه حفظ اقتدار ملی بشود. در توزیع اطلاع و توزیع ثروت هم به نفع عموم بشود، که اینها شده است. در عین حال نداشتن مدل، انجام گرفتن اینها خیلی مهم است. یعنی با تعمیرات، با هماهنگی مجلس، با تلاش ناهماهنگ عناصر، درست است که یک مقدار از انضباط شکسته شده باشد. یعنی مقید به انضباط غربی نبوده‌اند. یعنی به نفع ما شده است. البته تبعات دارد، وقتی که بی انضباطی راه افتاد شما می‌توانید بگویید که تبعات‌اش این است که رابطه‌ها بر ضابطه‌ها تقدم پیدا می‌کنند. ولی اگر ضابطه، ضابطه استکباری باشد، مقنن کردن ظلم چیزی نیست که خطرش کم باشد. یعنی جرم می‌شود. جرم یعنی پذیرش ظلم. مردم بدشان می‌آید از اینکه این رابطه‌ها را می‌بینند. جرم یعنی اینکه همه می‌پذیرند و می‌گویند خوب است. جرم آن پذیرش ظلم است به عنوان قانون. جرم تعریف‌اش هم همیشه بدتر از؟؟؟؟ است.

خوب این یک مقدار بحث را مشکل می‌کند.

یعنی اگر یک ظلمی شد، این را قانونی کرده‌اید. حالا مثال عرض می‌کنم. من بدترین نوع مثالش را می‌زنم که خیلی زود روشن شود. یک وقتی می‌گوییم که در فلان کشور یا فلان شهر، محرومیت‌های جنسی باعث هم جنس‌بازی می‌شود. یک وقتی می‌گوییم آن مردم هم جنس‌بازی را قانوناً می‌پذیرند و هم جنس‌بازی را قانونی می‌کنند، اگر کسی اعتراض کرد خلاف قانون عمل کرده است. اگر یک کمی بالاتر برویم که بشود

شرف ملی، بشود شرافت ملی. یعنی با افتخار طرح بشود. ببینید شرف و بی شرفی. شرافت یعنی تکلیل و پذیرش اجتماعی. اگر یک عمل منکری شد شرافت، این خیلی بد است. قانونی شدن یک کار یعنی این کار تشریفات خاص...

کجاست، این تطبیق اش در جامعه ما کجاست؟ یعنی ما می دانیم قوانین در جامعه ما ظالمانه بوده است لذا...

نه ببینید ما یک مدلی داشتیم که آن مدل با انقلاب؟؟؟. این مدل اول کار که می آمده برنامه ها را تنظیم می کرده و می آمده است به مجلس، مجلس آن را اصلاح می کرده. یعنی ارزشهای انقلاب را می برده روی بورس؟؟؟. پس بنابراین نمی توانید بگویید قانون ظالمانه. مدل کارشناسی ظالمانه بوده است. حالا یک وقتی می گوید که این آقای وکیل مدل پرست بشود، علم پرست بشود به طوری که این را مثل آیه قرآن احترام بگذارد. یک وقت دیگر نه می آید ارزشهای انقلاب را بوسیله عرضه کردنش؟؟؟. این ترمیمی که می کند برخلاف قاعده مدل هست. خوب قانون درس می شود. حالا که قانون درست می شود می رود دست مجری. یک اختیاراتی به مجری داده شده است. باز در اعمال اختیارات مجری انضباط به مدل که؟؟ انضباط به قانون هم به جوری که به کلیات اش را با حفظ اختیارات خودش، اعمال نکند به نفع انقلاب نیست. از اختیاراتش باید به نفع انقلاب استفاده کند. این قانون گرایی تضعیف می شود. از پیامدهایش هم این است که رابطه گرایی رسم می شود. ولی پیدایش این انحراف از قانون به دلیل استکاک دو قانون در برابر هم است. قوانین ارزشی و تکلیفی انتظامات کلی انقلاب، و ابزارهای عینی اجرا. چون اینها هماهنگ نبوده اند در عمل به یکدیگر فشار می آورند. از همان مراحل اولیه هم فشار می آورند نه اینکه در مراحل آخر. این در سطح به سطح اش دارای فشار است. ابزارهای عینی اداره انسان را صد در صد تعریف حسی می کند، در کلیه آرایش هایش. از اولش که برخورد می کند به عناصر متدین و شورای نهبان و اینها مدام به یکدیگر؟؟ می کنند. محصولش یک نوع التقاط می شود، و ناهنجاری های لازمه التقاط را دارد. البته التقاط عملی، اجرایی نه التقاط التزامی.

خوب از این جهت بحث، طرح اش مشکل است که طبیعتاً شاه مهره اینها بحث قانون گرایبی است، و اینکه به هر صورت حفظ قانون بهتر است ولو اینکه قانون، قانون درستی نباشد. شما اگر قانون هم اشکال دارد باید بیایید از مجاری قانونی، قانون را اصلاح کنید. نه اینکه بیایید نقل قانون را در جامعه؟؟؟ کنید. نقض قانون را به عنوان یک کار ارزشمند ارائه کردن مشکل دارد.

من متوجه هستم. قانون را یک طبقه بندی ای بکنید بر حسب خود هماهنگ سازی موضوعاتش. یک قانونی را دست نمی زنند البته و همه هم احترامش را داشته اند. یک قانون دیگری را چرا. ببینید مدل ارزیابی، مدل نتیجه گرفتن قانون است. ولی چه قانونی است؟ قانون شناخت است. یعنی تصمیم سازی است. تصمیم گیری قانونی بر خلاف قانون عمل می کرده. می گوید چه جوری؟! این یک حساب و کتابی داشته است که پول را شما چقدر باید بچرخانید و با آن کار بکنید تا بانک اعتبار اینجوری به شما بدهد. اینقدر اعتبار داشته باشی. اینقدر پول نقد داشته باشی. پروژه تان اینجوری باشه، یعنی مدیریت مالی تان محرز شده باشد برای دستگاه مالی که بانک است. چقدر هم سرمایه بگذارید تا بانک پروژه تان را قابل مطالعه بداند. شما می توانید که به کلیه جانبازان، خانواده های شهدا، به تعاونی ها اولویت بدهید. این طبق قانون سرمایه قابل تعریف نیست. می گوید این نه امتحان مدیریت اش را پس داده، تا یک تصدیقی مثل ليسانس می دهند به کسی می گویند این حق آموزش دارد، بگویند این حق مدیریت دارد. بگویند چرا؟ می گویند میانگین گردش پولش در شش ماه گذشته ۵۰ میلیون بوده بنابراین می تواند تا ۲۰ میلیون قرض بگیرد از بانک. نه پروژه ای را که آورده به صورت فنی دفاع می کند، و نه پول ۵ درصد یا ۱۰ درصد این پول بانک را هم که باید بدهد ندارد که بدهد. می گوید این پول نمی چرخد. ضرر می کند شرکت. شما می گوید که عیبی ندارد، کارخانه هایی رو که ما صادره کردیم اینجوری بسته به انجمن های اسلامی بچرخند. یعنی انجمن اسلامی حق داشته باشد بیاید در شورای مدیریت عضو داشته باشد. بنابراین رأی مدیر عامل متأثر از آن باشد. در گزینش افراد در.. خب این مسئله مسئله مهمی است که قانون گاهی فقط به تصمیم گیری می گویند. و گاهی تصمیم سازی هم قانون دارد. بخش تصمیم سازی مسئولینی هستند که یک سری ابزارهایی در دست دارند.

اگر برطبق آن ابزارها بخواهند عمل کنند و نه مجلس حرف بزند و نه شورای نگهبان که؟؟ می رود در جیب دیگران. یعنی اینکه...

یعنی ما می گوئیم نقض کارشناسی خوب بوده است، نه نقض قوانین جاری کشور.

نقض کارشناسی می دهد ناهنجاری قوانین. ناهنجاری لازمه؟؟ اش کشیده شدن به تخلف از قانون است. کاری اش هم نمی شود کرد.

یعنی می شود ناهنجاری قوانین. ناهنجاری قوانین هم در عمل می شود تخلف از قانون.

الزام می آورد ، ضرورت می آورد.

خوب این در عمل نتیجه اش همان می شود، که ما در شرایط فعلی تجویز می کنیم نقض قانون را. ..

نه، مبتلا می شویم. قانون ابزار هماهنگ سازی رفتارهای اجتماعی است. که ثمره آن بالارفتن کارآمدی جامعه است. اگر استکاک بین قوانین و راندمان و ثمره را پایین آورد به طوری که در صورت رعایت کامل ، کارآمدی به سمت صفر میل بکند،؟؟ در جعل قانون از بین می رود. یعنی اینکه هرج و مرج نباشد، برای چه هرج و مرج نباشد؟! برای اینکه مردم بتوانند زندگی کنند. چه شده که نمی توانند زندگی کنند. زندگی اجتماعی بکنند نه فردی. یعنی رفتارشان هماهنگ بشود. اگر هماهنگ بشود و رفتارشان با هم چالش پیدا نکند و این باعث راندمان بالاتر هم برای خود انسان و برای دیگران می شود. اگر کارآمدی به سمت صفر سیر کند نیازها ، مجدداً نه فقط منشا تخلف و تجاوز را به وجود می آورد بلکه تامین زندگی جمعی از بین می رود. جمع برای همدیگر به صورت مانع در می آید. تفسیر مجدد هرج و مرج است. به عبارت دیگر تفسیر هرج و مرج یعنی مانع شدن از افراد نسبیبت به منافع یکدیگر. این مانع شدن می تواند مقنن باشد و می تواند غیر قانونی باشد.

خب آنها می گویند بی قانونی بدتر است، ولو که قانون بد باشد.

قانون بد ولی کارآمد. قانون بد را دو قسم کنید...

نه دیگر وقتی بد است به کارآمدی...

نه ، بدی گاهی وصف جهت است. حکمت کفر جهت اش بد است ولی کارآمد که هست.

خوب قانون هم بنابر مصلحت جهت اش ، کارآمد در آن جهت اش هست.

اگر مجموعه قوانین همدیگر را خنثی کنند هرج و مرج در قوانین ، موضوعاً بدی اش، یعنی مانع شدن جمع برای کارآمدی فرد نسبت به منافع خودش و دیگران. به بن بست رسیدن انرژی ها. این تفسیر دوم هرج و مرج است. هرج و مرج گاهی به وسیله نبود قانون. ..

خوب ولو اینکه ما تقسیم کردیم که این هم شکل دیگری از هرج و مرج است می خواهیم این را تجویز کنیم در قبال رعایت قانون کارآمد خصوصاً که آنوقت تطبیق اش با وضعیت هم بدهیم و بگوییم چون ما ابزار؟؟؟؟... که اگر هم نشده بود که هیچی.

خوب حالا ما بیاییم طبقه بندی کنیم. ببینیم تخلف از چی خوب است و از چی بد است؟ اصلاً خود تخلف کی لقب تخلف پیدا می کند؟ و کی لقب یک تخلف نیست بلکه یک اضطرار است؟! هرگونه اضطراری که شما می بینید منشأ دست کشیدن از یک قانون طبیعی است.

خوب حالا ما در مرحله فعلی از این بحث چه استفاده ای می خواهیم بکنیم؟

ما یک چیزی را داریم مشاهده می کنیم که به هر حال یک ناهنجاریهایی در جامعه پیدا شده است. که من به نظرم می آید جمع پذیری ریشه اش در سطح بندی انجام پذیر است. در دستگاه آگاهی جامعه چه چالش ها و ناهنجاری هایی هست؟ یعنی ریشه فرهنگی مشارکت ، کجایش ناهنجاری دارد؟ بعد در تصمیم گیری کجایش ناهنجار است؟ مثلاً عرض می کنم، قوانین شورای نگهبان با قوانین مدل نمی خواند. و؟؟ در ملت وجود دارد. در انقلاب ما هر دوتایش هست. یعنی به عبارت دیگر هماهنگ سازی در تصمیم سازی منطقی انجام نگرفته است. سیاسی انجام می گیرد. این منشا چه چیزی می شود؟ منشا این می شود که نوع هماهنگ سازی ، یعنی اسمش را بگذارید شما که این هماهنگی است. والا این معنی اش این است که تصمیم گیری های _اگر از خود بنده سوال کنند _ ناهنجان. چون اگر دو دستگاه را که یکدیگر را تأیید می کردند، جوانب مختلف این مطلب دیده می شد. تمام می شد. یعنی به وحدت می رسید؟؟؟. ولی وقتی که

کسرت هست به؟؟ هم نمی رسد، خوب در اینجا در خود قانون یک اشکالی وجود دارد. به هر حال اجرایش می کنیم. حالا اجرایش که می کنیم باز یک ناهنجاری دیگری وجود دارد که آن را هم نمی توانیم کم حساب کنید. التزام مردم به آگاهی تازه در حد مصوبات شورای نگهبان نیست، یعنی یک دستگاه التزامی دارند به امید خدا در جامعه برای بار دوم دستگاه؟؟. برای بار دوم ، آنها حتی رعایت موضوع شناسی شورای نگهبان را چیزی هم که قبول کرده اند و حالا تعمیرش هم کرده اند ، نمی پذیرند. یعنی انضباط اجتماعی در اینجا دوباره یک چالش مجددی پیدا می کند. با وضعیت موجود؟؟.

خوب ما این بحث را دنبال می کنیم تا بتوانیم به جوانب دیگرش هم برسیم. ما اگر که در جمع بندی ، علت یابی مان این بشود که به این علت که ما خودمان مدل نداشتیم و مدل دیگری آمده است و حاکم شده است، و اون مدل پذیرای مشارکت. ..

یا اینکه بفرمایید دو مدل داریم. یک مدل ، مدل التزامات قلبی و ربط به دین، و یک مدل برای اداره. اینها را یک منطق هماهنگ شان نکرده است.

یعنی درگیری این دو تا با همدیگر...

دقیقا از اینجا آغاز می شود، می آید به درگیری تصمیم گیری و تصمیم سازی. از تصمیم گیری و تصمیم سازی می آید در اجرا. در اجرا باز پذیرش مردم با فعالیت مجری گاهی درگیر میشود. چون که دستگاه التزامی با دستگاه اجرایی با هم ، هم خوانی ندارند. این باید به عنوان یک آسیب جدی در جامعه ما مورد توجه قرار بگیرد. خیال نکنید که مشارکت این را حل می کند. عنایت دارید که چه عرض می کنم؟ مشارکت هم این را حل نمی کند.

نه ، حالا باید بتوانیم مدل مشارکت را بتدریج پیدا کنیم و متناسب با آن مردم را به مشارکت ترویج. حالا بعد از این بحث علت یابی آمده ایم گفته ایم وجود این چنین علتی در جامعه موجب شده است که چنین بحرانی پیش آید و الان ما در وضعیتی قرار گرفته ایم که بستر فرهنگی، سیاسی و اقتصادی بحث مشارکت یک بستر سالمی نیست. و دارد یک جهت گیری. ..

احسنت. دقیقاً آن چیزی را که از این ناهنجاری سه مرحله ، در مرحله آغازین تصمیم سازی ، در مرحله تصمیم گیری ، در مرحله؟؟؟؟؟؟ مشارکت در این شرایط اگر بدون برنامه تعریف شده بخواهد دخالت داده شود، نمی گویم نکنند. ..

بعد ما در اینجا به نسبت سیاسی ، فرهنگی ، اقتصادی ، بستری مریض رو طرح کردیم. گفتیم در عرصه سیاسی ما در بحث مشارکت ، جامعه ما دارد میل می کند به تشکیل احزاب سیاسی و تقویت نهادهای مدنی به شکل جوامع غربی. یعنی وقتی صحبت از توسعه سیاسی می شود، همین است. دلیل هم می آورند و می گویند باید یک نهادهای نظارتی مردمی وجود داشته باشد تا باعث شود که مردم دخالت کنند ، انتقاد کنند و دولت یکطرفه به قاضی نرود و هر جوری خواست فرمان نبرد.

یک سوال هست که آیا تصمیم سازی هماهنگ است در اینجا؟ که بازهم این اختلاف فرهنگی ای که ما می گوئیم حل نمی شود با وجود مردم. یعنی شما تنها چیزی که می توانید حذف کنید ، این است که بگوئید شورای نگهبان نگذارد در تصمیم گیری اش یک تناقض اینجوری پیدا شود. در عین حالی که آنجا هم به نظر من افراد متدینی هستند. بعد به اجراهم که می رسد همینطور. یعنی در هر سه مرحله اش اشکال هست. یعنی همه می گویند مشکل ، مشکل سیاسی است. من می گویم مشکلمان ، یک مشکل فرهنگی است. حتی مشکلات اقتصادی هم مشکلات فرهنگی هستند.

فرهنگی است یعنی چی؟

یعنی فرهنگ اقتصاد با فرهنگ سیاست هم خوانی ندارد. فرهنگ اقتصاد، فرهنگ سرمایه داری است. فرهنگ انقلاب، فرهنگی است الهی. فرهنگ مدیریت ، فرهنگی مادی است _ الگوها و ابزارهایش _ ، فرهنگ انقلاب، فرهنگی است الهی.

بله. بعد ما در این قسمت اصل سیاسی در واقع پیشنهاد اصولی ای که برای اصلاح این داریم این است که ما بگوئیم این قالب هایی که شما برای مشارکت برای مردم بیان می کنید ، قالبهایی نیست که بتواند انگیزه

های مذهبی را بتواند به جریان بیاورد. بلکه مبدا تشنج ها و تفرق های سیاسی می شود. و پیشنهاد ما در اصلاح اینست که باید نهادهای مدنی وجود داشته باشند منتهی بر مبنای گرایشهای مذهبی.

یعنی انقلاب در حقیقت، که انقلابی است الهی، جریان پیدا کند در ساختارها.

و به صورت مشخص بحث همان هیئات و ..

کلاً تشکلی که مذهبی است نظام پرورشش. می خواهد آدم پرورش بدهد، پرورش باید مذهبی باشد، مال هر مذهبی که باشد. طبیعتاً برای شیعه هم میشود...

خوب حالا شما مثلاً می خواهید. ..

من می گویم که اگر انگیزش مذهبی درست شود...

انگیزش که می گوید مثلاً ممکن است اینها واقعاً مسلمان هستند و می خواهند دور هم جمع بشوند. ..

انگیزش معنایش این است که رشدی که ایشان پیدا می کند ، شدتی که پیدا می کند برای یومنون بالله والیوم الاخر باشد.

حالا اگر به نیت خدمت به محرومین و مستضعفین می آیند یک درمانگاه درست می کنند، بعد هم می آیند مجانی طبابت می کنند...

آهان، خیلی خوب. مثلاً می گوئیم این درمانگاه حضرت ولی عصر است یا فلان یک کاری را شروع می کند، در تأمین دارو هم سعی می کند، در پرستاری هم سعی می کند، اینها می شود یک مهره از یک سیکل.

یعنی می گوئیم همچین چیزی در موضوع خودش...

بله می تواند ناقص پیاده شود. مثلاً خدمات بهداشتی را دادیم. خدمات آموزشی را نداده ایم. بعد اگر خدمات آموزشی را هم بدهیم. بعد می گویند مثلاً خدمات فنی را نداده اند. یعنی مردم باید همه کارهایشان ، لااقل

یک عده؟؟؟. حول محور دین دور بزنند؟؟؟. کاربکند و با علاقه هم کار بکنند. این باید شغلش، بهداشت اش،

آموزش اش بلانسبت مثل کشورهای که روی انگیزه کمونیستی یا ملی کار میکنند ، که همه اش را مال

کمونیستی می داند ، مال ملی می داند. این باید حزبی پرورش پیدا کند. بین یک عده باید اول دولت، بعد به

این عده اعتبارات ، منابع ، ابزار؟؟؟؟. اینجوری نیست که همه باید اینجوری باشند. دسته سوم را ابزارهای انتقال قدرت و ثروت و اطلاعات را آنطوری متمرکز نخواهیم داد. آنها بین خودشان می توانند وام بگیرند ولی بانک وام نمی دهد. بانک از پولی کی وام بدهد.

اولی کی بود؟

اولی دولت است. چون متمرکز است. باید در تکنولوژی هم تکنولوژی اول باشد، در تولیدش باید صنایع مادر باشد، کلاً صنایع متمرکز دولتی است. مسئولیت اش هم سرپرستی تکامل است. یعنی به عبارت دیگر توسعه در مقیاس مال دولت است و مال دیگران نیست. مقیاس دقت، سرعت ،؟؟؟. از آنجا می آید پایین و به بهره وری کلان که می رسد ، مال همین دستگاه های مشارکت مردمی مذهبی است. به خرد خردش که می رسد دیگر کسانی که نمی خواهند ، به آنها دیگر قدرت اجتماعی، ثروت اجتماعی به حضورتان عرض کنم که این چیزها تخصیص داده نمی شود. ما اینها را جزو مشارکت عمومی نمی دانیم الا غیر مستقیم. مردم معنای دخالت غیر مستقیم دارند، نیمه مستقیم دارند و مستقیم.

خوب اتفاقاً الان در؟؟؟؟ عمومی آخری را مستقیم می دانند و به همین دلیل هم می گویند...

سوال همین است که ما مستقیم را مال تعاونی ها می دانیم...

یعنی به ترتیب نهادهای مردمی مذهبی،

مستقیم یعنی آنها خودشان امکانات دارند، خودشان تصمیم گیری می کنند. حالا اگر شما آمدید نهاد تعاونی را نیمه مستقیم تعریف کردید به فرض محال ، با دولت شریک هست.

یعنی ظاهراً اینطوری است که اینها نیمه مستقیم هستند ، دولت غیر مستقیم و افراد مستقیم هستند...

؟؟؟ حق ندارند سازمان تاسیس کنند. یعنی به عبارت دیگر کارگاهها همان سازمانهای هستند. با فوت هم

اموالشان تقسیم می شود. یعنی نمی توانند شرکت بزنند. و حضورشان هم در جامعه فقط می تواند به صورت

رأی دادن برای بخش های دیگر باشد.

یعنی نسبت تاثیرش کمتر می شود ولی حضورش مستقیم است ، یعنی اینکه این خودش مستقیماً تصمیم می گیرد که چه کار بکند و چه کار نکند.

وکیل اش یا خودش.

حالا یا وکیل ، وکیل به معنای چون مجموعه اش محدود است...

نه ببینید...

در موضوعش می گوئیم حالا اعم از اینکه خودش بکند یا بدهد به کس دیگری...

می گوئید اهالی محله ۱۰۰ نفرند. ۱۰ نفر را وکیل می کند. خود آن صد نفر که نمی توانند با هم باشند.

نه اگر شد ۱۰ نفره یعنی اینکه نهاد را مردم تشکیل داده اند. می آید در عرصه وحدت. ولی اگر نه من به عنوان یک پولدار می آیم سرمایه گذاری می کنم و یک کارخانه بزرگ هم می زنم، در تولید این مشارکت مستقیم دارم. یا من می آیم یا رأی می دهم یا نمی دهم.

همین که گفتید رأی می دهم به معنی غیرمستقیم است. چون اون موکل شما هست که دخالت در تصمیم می کند.

من می خواهم ببینم کجا هست که من مستقیماً تصمیم می گیرم در تصمیمات دولت که من نیستم. در تصمیمات تعاونی ، خوب در تعاونی هم من نیستم.

چرا نیستی؟

مستقیم نیستم. به قول شما وکیل من می رود. نماینده ام می رود.

نه ببینید، اگر جنابعالی بنا شد یک بخشی از این میکروفون را بسازید و در بهبود شبکه؟؟؟. باهم دارید کار می کنید در بهبودش. اطلاعات شما هماهنگ می شود بوسیله رسانه. امکاناتش هم هماهنگ می شود به وسیله کس دیگری. ولی شما حضور دارید در اینکه این درجه اش را بزرگ تر بکنید یا کوچک تر.

من در خود این قطعه حضور مستقیم دارم ولی در خود میکروفون غیر مستقیم.

احسنت. در کاری که مال خودتان است حضورتان مستقیم است.

یعنی ما اشکال ندارد که در داخل خود بگوییم که من در نظام دولت هم، بنده در یک کارهایش حضور مستقیم دارم، در یک کارهایش غیر مستقیم دارم. ولی تقسیم را داخل خودش نخواهیم ببریم، تقسیم اولیه ای که می کنیم، می گوییم یک دولت نظام صنف هست مثلاً، حالا بگوییم خانواده است یا فرد است. اینجا بگوییم که مشارکت عموم مردم در خانواده، صنف و در دولت. این مشارکت مردم در این سه تا کجایش را بگوییم مشارکتشان مستقیم است یا اصلاً معین نکنیم، بگوییم در همه جایش هم مستقیم دارد و هم غیر مستقیم دارد...

یعنی به عبارت دیگر بگوییم بعد باشد. این مستقیم و نیمه مستقیم و غیر مستقیم بگوییم به عنوان صفت است، بعد است. ببینید من یک سؤال می کنم. یک تصمیم گیرهایی دولت می کند، سیاست گذاری می کند، مدل انتخاب می کند، کارشناس انتخاب می کند، تصمیم گیری و تصمیم سازی و اجرا. در اینجا یک کارهایی را انجام می دهد که آن کارها مردم اصلاً در مدلس نیستند. به اطلاع مردم می رساند. این را مطلقاً غیر مستقیم می دانیم. اظهار نظر بوسیله اطلاعی که به آنها می رسد می توانند بکنند، ولی حضور مستقیم نیست. یک کارهایی هست که امکانات هماهنگ سازی و مقدراتش را دولت می دهد. ولیکن شما در بخش های مختلف اش که نگاه کنید می بینید که خود آن عده هستند. مثلاً فرض کنید که توی یک حسینیه هست. اینجا یک منابع اطلاعاتی، اداری یا قدرت و ثروتی در اختیارشان قرار می گیرد، چه از منبع طبیعی و چه از ابزار. اینها اعضایی هستند که این کارخانه را دارند درست می کنند. عین همین کار را در محله شان هم انجام می دهند. یعنی باهم می شینند رای می دهند که چند درصد پول اختصاص بدهیم برای عمران، برای خدمات، برای مثلاً بهداشت یا آموزش. یا یک مقداریش را تغییر می دهند از آموزش میاورند در بهداشت یا برعکس. یعنی کارهایشان را مثل مجلس که تصمیم گیری می کند اینها هم برای خودشان تصمیم می گیرند. اینجا را ما سازمانی می دانیم، کارهم مستقیم هست ولی با حمایت دولت است. می شود لقب این را چون حمایت های دولت پشت سرش هست و از طریق آن حمایت ها اینها را هماهنگ می کند بگوییم مدیریت در سطح کلان اینها دست دولت است مدیریت خردش دست خودشان. ولی مرحله سوم که می

گوییم اینها مدیریت شان مطلقاً مستقیم است ، اینها حضورشان در چه چیز است؟ باز سوال مهم در این قسمت سوم اصولاً امکانات دولتی در اختیار قرار نمی گیرد. آیا ما این دسته سوم را که خودشان دارند با امکانات خودشان عمل می کنند ، چقدر بهشان امکان تشکل بدهیم؟ یک فرض اینست که خوب به اینها هم امکان تشکل بدهید. کمک شان اگر نمی کنید ، نکنید. می گویند چه چیزهایی را امکان تشکل بدهیم؟
؟؟؟ تشکل خصوصی است.

حالا تشکل خصوصی را هم می گویم. یعنی امکان بهشان بدهیم بیاوند پولهایشان را روی هم بگذارند بانک درست کنند. بانک خصوصی درست کنند و وام هم به خودشان بدهند. یا این را ممنوع می کنید. شرکت سهامی درست کنند ، تولید کنند. اینها کارهاییست که می توانند، یعنی بنیاد هایی را بر اساس سود و مالکیت خصوصی بگذاریم در کنار بنیادهایی که بر اساس مثلاً عرض می کنم غیر خصوصی هست، غیر انتفاعی هست و بوجود بیاید ، اگر بگذاریم بوجود بیاید باید بپذیریم که هوا ارگانیزه شود. سازمان یافته شود. اگر سازمان پیدا کرد، حق ولایت پیدا می کند. اگر حق ولایت پیدا کرد جامعه به طرف فساد می رود.؟؟. ولی اگر شما آمدید یک کار دیگر کردید. گفتید ایشان هر وقت بخواهد رای بدهد باید به کاندیداهای تعاونی ها رای بدهد. خودش نمی تواند کاندید بشود، مگر اینکه ما کاندیدش کنیم. سازمان را اساساً تشکل دینی تعریف کرده ایم. یعنی در تعریف سازمان گاهی هم می شود کارآمدی را اصل قرار داد. کارآمدی مادی. گاهی هم می شود انگیزه را اصل قرار داد. تشکل وسط است ، بین انگیزه و کارآمدی است. اگر کارآمدی مادی اصل قرار گرفت، تعریف مادی می شود.

خوب ما در این قسمت سیاسی اش بنابراین پیشنهادمان این می شود که نهاد های مردمی و تشکل های مردمی باشند ولی در قالب همان انگیزش های مذهبی و پرورش مذهب. در عرصه فرهنگی باز بسترهای بیمار را داشتیم توضیح می دادیم در بخش سیاسی اش. و در بحث فرهنگی ما مشکلمان این است که به سمت آزادی های افراطی در طرح اندیشه و نظرات پیش می رویم که ثمره اش هم ایجاد شکاف فرهنگی و عدم تفاهم در جامعه است. و استدلال آنها هم در مورد اینکه این آزادی ها باید وجود داشته باشد در طرح نظر و

اندیشه این است که فکر نباید زیر زمینی بشود و انحصار به گروه خاصی نداشته باشد. (تکمیل کنید جواب را) ما در اصلاحی که در این دیدگاه داریم این است که اینکه افکار نباید زیرزمینی شود قبول داریم ولی در حدودش بحث داریم. یعنی می گوییم که به یک اندازه نباید امکان فرهنگی به همه افکار داد بلکه متناسب با همان مسئولیت پذیری...

نه. ببینید ما تفرق احتمالاً را می پذیریم و اینکه رشد باید در علم کلام دیده شود. در کلیه سطوح علوم باید رشد باشد. اینکه مدیریت صحیح نداریم، این خطر است.

اتفاقاً تا می گوییم مدیریت صحیح ، می گویند ما اشکالمان سر همین است که نباید مدیریت باشد.

نه ، معنای مدیریت صحیح چیست؟ یعنی جریزه اجتماعی بد است. بیماری روانی بد است. شک برای فرد بد است ، ولی شک اگر عام شد به جوری که قدرت انتخاب را از دست داد ، این یک نوع بیماری روانی است در فرد. در پایان می تواند قدرت تصمیم گیری را صفر کند، نه بهینه کند. ما تفرق احتمال را همانطور که در مورد فرد در روانشناسی می گوییم ، همان را هم برای جمع می گوییم. چگونگی سیر تفرق احتمال که به احتمال بهینه بیانجامد ، این را باید سازمانی اش بکنیم.

یعنی چه سازمانی اش بکنیم؟

یعنی اینکه ما می گوییم مناظره بگذارید، یک هیئت علمی باشد ، یک هیئت مدیره باشد، دو هیئت متناظرین باشند یا متناظرین باشند، یکی در مورد یک موضوع طرفدار وضعیت اش و دیگری طرفدار بهم ریختن اش باشد. به همین شکل ، یعنی قانون کلی اینکه یک کسی طرفدار وضعیت کلام موجود ، آنوقت خود این ، یکی برنامه ریزی برای طبقه بندی موضوعات. چه کسی در چه موضوعی حق دارد بیاید بحث کند؟ این برنامه است. حالا اگر مثلاً می گویم در فوتبال محله پیروز شد ، می تواند بیاید در فوتبال شهر. اگر در فوتبال شهر پیروز شد، می تواند بیاید در فوتبال کشور. اگر در فوتبال کشور پیروز شد ، می تواند بیاید در فوتبال منطقه. اگر در منطقه پیروز شد می تواند در جام جهانی شرکت کند. عین همین را بگیرید، چه دسته از مسائلی را چه کساین می توانند بحث شان را بکنند؟ اگر توانستید هماهنگی های کوچکی بکنید و

به گنجی خودت نیفتادی، حالا این طرفدار وضعیت است، این یکی خلاف وضعیت. ولی این خلاف وضعیت که نباید بهم بریزد. باید بتواند این را؟؟ اگر جایش را ساخت و یک چیزی؟؟ تحویل داد، می تواند بیاید در میدان بزرگتر.

خوب حالا من در تکمیل همین هم بحث داریم. این نکته را هم علاوه بر اینها، لازمه اضافه کنیم که امکانات فرهنگی به یک اندازه در اختیار قشرهای مختلف نباید باشد. من می گویم که یک فکری بر محور اندیشه ولی فقیه حاکم در جامعه وجود دارد. یکی این فکر بگوییم همان اندازه امکان ارائه و ارز اندام داشته باشد که فکر مخالف. یا بگوییم نه، یعنی حق و امکانات فرهنگی که در اختیار این دو می گذاریم در عرصه فرهنگی لازم نیست یک اندازه باشد. نباید یک اندازه باشد. یعنی متناسب با مسئولیت پذیری، متناسب با تقوا امکان می دهیم...

آیا وقتی یک فکر می خواهد اجازه صحبت پیدا کند باید سنجاق بشود با کارآمدی سیاسی فکر؟ یعنی حالا علیه بر اینها هم بر فرض باشد. یک فکر هست، فکر اصل نظام، اصلاً خود انقلاب، آیا این می تواند؟؟ در صورتی که این موضوع بنا باشد بحث بشود، مثل صناعی می باشد، آزمایشگاه خاص خودش را دارد. اصلاً خبرش هم به مردم نمی رسد. پس از پیروزی یک مطلب، آنوقت برای بخش های دیگر که در روبه بعداً گزارش اش می آید. والا در زمان کارشان که معنا ندارد گزارش بدهند. پس یک افکاری هست که باید در عموم بیاید، یعنی باید کار سیاسی بکند. یک افکاری هستند که نباید کارسیاسی بکنند، بهم ریزی که نباید بکنم. حتی در مورد خود منطق ها حد خودشان را دارند.

خوب این می رود در عرصه فرهنگی...

طبقه بندی برحسب اینکه در ارتباطات اجتماعی، چه موقع چه فکری می تواند بیاید و از ارتباطات اجتماعی چه موقع باید خارج شود و به ارتباطات تخصصی بکشد. باز سطح تخصص اش در چه سطحی باشد، باید انجام بگیرد.

خوب در عرصه اقتصادی هم اشکالی که ما طرح کردیم ، اینست که مثلاً ما داریم در خصوصی سازی جلب سرمایه خارجی پیش می رویم و ثمراتش هم ایجاد شکاف طبقاتی و محرومیت در جامعه می باشد. و استدلال اینها هم این است که رشد اقتصادی وابسته به سرمایه است. این درست است منتهی ما داریم.. . آنوقت در مسئله اقتصادی هم گفتیم که پیشنهاد ما در بحث مشارکت اینست که باید اصلاح نظام سرمایه داری به تدریج صورت بگیرد ، منتهی باید تکیه بیشتر بر تعاونی اسلامی و تقویت اوقاف به عنوان جهت گیری در بحث مشارکت ، در قسمت اقتصادی اش. این تحلیل وضعیت و علت یابی اش است ، نقدش را در یک جهت گیری های اصولی...

نظر من این است که کلیات را شما بنویسید و مثالی هم باشد. یعنی معلوم باشد که باید روی اینها کار کنند ، مدل اش را هم که ذکر کنید معلوم می شود باید رویش کار کنند.

روی چه چیزی؟

روی همین مشارکت. یعنی روی مشارکت باید هم هزینه پردازند و هم کار کنند. یعنی به شما امکان کار بدهند؟؟؟

این تا اینجا بنابراین ما بحث مبانی و مفاهیم مشارکت و و تحلیل خودمان را نسبت به وضعیت مشارکت گفتیم. در نظرمان بود که بعد از این دوتا بیاییم یک مدل اجمالی ارائه بدهیم برای اینکه سیاست گذاری در این قالب صورت بگیرد.

؟؟؟

اینها کاملاً اجرایی برخورد می کنند با قضیه. و در واقع چون از این وقت و توانی که می گذارند چیزی اضافه نمی آورند ، و به بنده اگر بخواهند خیلی احترام بگذارند و تازه بحثمان گل بکند ، نتیجه اش این می شود که می گویند جنابعالی اگر شنبه وقت آوردید. .. در مدل اش اگر بخواهیم یک مدل ساده تری درست کنیم ، من اینطوری به ذهنم آمد که ما بیاییم مشخص کنیم که مشارکت در چه موضوعاتی ، در چه سطحی و در چه مقیاسی باید انجام شود. منظورم اینست که من آن؟؟؟ را که بگویم مشخص می شود. از موضوعات

منظورم اینست که در موضوعات سیاسی ، یا فرهنگی یا اقتصادی است این مشارکتی که می خواهیم بدهیم؟ در چه سطحی ، یعنی اینکه این مشارکت در سطح دولت است، یا صنف خانواده است؟ و در چه مقیاسی است یعنی در مقیاس ملی است یا اجتماعی یا فردی؟
درست است.

این را باید سه تا چیز درست بکنیم، که البته اگر آن موضوعات را بخواهیم یک کمی دقیق تر بکنیم می توانیم تصمیم گیری و تصمیم سازی و اجرا را هم بهش اضافه کنیم. و بعد بگوییم کل این ۲۷ تا که در واقع می شود شاخصه های موضوع ، و سطوح و مقیاس تاثیر، بعد سیاست که می خواهیم بگذاریم هم سیاست برنامه ای نسبت به این مجموعه بگذاریم ، هم سیاست سازماندهی و هم اجرایی.
بله.

؟؟؟ که جور دیگری هم می شود کار بکنیم.

بله جور دیگری هم می شود کار بکنیم و خود همین هم الان ما به اصطلاح هر قدر هم بخواهیم، یعنی به عبارت دیگر من گیرم که قم هم بود. محققاً بیشتر از این مقدار برای یک هفته نمی گفتند. یعنی در یک هفته نمی شود جمع اش کرد. اگر بخواهد جمع شود باید حدود سه ماه وقت بدهند. هزینه اش را هم بپردازند، و به دنبالش هم بعد هزینه سیاسی اش را هم بپردازند. اگر هزینه سیاسی اش را نپردازند ، آدم تردید می کند. فقط بخواهند هزینه مالی را بدهند ، آدم تردید می کند.

مشارکت اجتماعی

جلسه ۴

حجه الاسلام پیروزمند: دنباله ی بحثی که راجع به حرکت اجتماعی خدمتتان داشتیم بحث در این جا یک دور بحث محتوایی انجام گرفته بحث امروز در مورد سیاست ها است، سیاست ها را هم تا انتها مروری کردند. مانتهای بعد از اینکه سیاست ها تمام شد ولی هنوز دیدند فرصت دارند توجه شد به این که آن ورودی به بحث در تحلیل به بحث می شود یک مقدمه تحلیلی نسبت به بحث اجتماعی باید بیشتر رویش کار شود که این کار را هم ما قبلاً کرده بودیم و بنده خدایی که مسئول بودند باز کاری را انجام دادند و ارائه کردند در جلسه منتها در عین حال باز اظهار شد که نسبت به چند تا مسئله نسبت به تحلیلی بحث مشارکت هنوز نقطه نظر مشخصی ابراز نشده و در جمع بندی خودش صورت نگرفته که حالا ببینیم ما در این خصوص می توانیم جمع بندی داشته باشیم یا نه در خصوص سه نکته ای که خدمتتان عرض کردم اینکه تقریباً در ارتباط با هم هست باید دید که چطور جمع بندی می کنیم.

یکی بحث جمهوریت و اسلامیت است طبیعتاً ما بین این دو مسئله چطور با هم جمع می کنیم و حالا از نظر خودش هم که بحث است که آیا از نظر جمهوری و اسلامی اصلاً با هم قابل جمع است یا این که نه این دو متضاد است که کنار همدیگر گذاشته شده؟ و اسلام اگر معنی اش این است که به آدم یک چیزی را از بالا به پایین و دین تعیین کننده ی همه چیز است. جمهوری یعنی این که مردم خودشان رأی دهند و

تعیین کنند که چه باشد؟ بنابر این بحث در ظاهر این دو تا با هم منافات دارد چه طور می خواهیم این دو را با هم جمع کنیم یا بگوییم که جمهوری در صورتی که اسلامی باشد یعنی رأی مردم در صورتی که تابع اسلام نظر بدهند محترم است ، چه می خواهیم بگوییم این یک بحث .

حجه الاسلام و المسلمین حسینی: بسم الله الرحمن الرحيم.....بارالها.....

یک بحث در این باره آن است که آیا اساساً «جمهوریت بدون یک مکتب» فرض دارد یا فرض ندارد؟ {یعنی} اول باید به تحلیل دموکراسی پرداخت. دموکراسی قطعاً حکومت شخص خاص و سلسله ی خاص به صورت وراثتی نبوده و اساساً بر ضد این مطلب طرح شده است. ابتدای انقلاب کبیر فرانسه هم در زمان سلسله ی لویی ها بود و این فکر از زمان لویی چهاردهم شروع شد و در زمان لویی شانزدهم به اوج خودش رسید و حکومت سلطنتی فرانسه را کنار زد. {پس دموکراسی} بر ضد حکومت خانوادگی از بالا به پایین است و اساساً پیدایشش برای این مطلب بوده است: تصمیم عمومی که بوسیله ی مشارکت عمومی پیدا میشود، مبدأ پیدایش یک حکومت است. این قدم دوم است. در قدم دوم، این {بحث طرح می شود} که اختیار کنیم در عین حال، اراده ی عمومی در چه شکلی «اراده ی کاملی» است و در چه شکلی «اراده ی ضعیفی» است؟

اراده ی عمومی از نظر قدرتِ عمل، «در وهله» توانمند است و می تواند موسس چیزی باشد. ولی هر گاه مسئول تکامل جامعه باشد و بخواهد سرپرستی کمال جامعه را به عهده بگیرد - یعنی بخواهد توسعه ی اجتماعی را رقم بزند - {باید به این نکته توجه شود که:} «توسعه»، ضد «تلون» است؛ «تکامل»، ضد تلون است.

تکامل، تغییر ساختار هست؛ ولی تغییری جهت دار از یک مرحله به مرحله بالاتر. تکامل با تلون تفاوت دارد و نمی تواند بجای «تکامل در ارتقاء جهت»، در «به هم ریختنِ دائمی جهت» باشد. یعنی اگر در انسان شناسی بنا شد فرد، یک مطلب و یک مکتب و «یک محور هماهنگی انگیزه و خواست» نداشته باشد، (۷:۴۲)؟ واقع نمی شود. تکامل فردی، رهین «هماهنگ سازی حول یک محور» است؛ فرقی هم ندارد که

موضوعش روح باشد یا جسم باشد یا فکر باشد. شما اگر بخواهید ورزش کنید، می توانید نوع ورزش را عوض کنید ولی اصلا نمی توانید آن را با ضد خودش - که خاصیت ورزشی نداشته باشد (عدم تحرک) - عوض کنید. پیدایش کمال در کلیه ی ملکات، {بر اساس} استمرار است؛ میشود نوع عوض شود ولی جهت حتما ثابت است. جهت می تواند ارتقاء پیدا کند ولی آن قانون حاکم بر جهت نمی تواند تلون داشته باشد. به عبارت دیگر «جهت گیری محوری» باید ثابت باشد و الا تکامل معنا ندارد. یعنی اگر کسی دم دمی مزاج شد و «میل در وهله» بر او غالب شد - یعنی بنا شد اراده اش تابع هر میلی باشد که در همان لحظه دارد - «میل وهله ای» نمی تواند اساس تکامل قرار بگیرد و زیر بنای تکامل نیست. میل وهله ای، بدترین نوع گذران است.

عین همین مطلب در جامعه هم جریان دارد. جامعه می تواند توسعه ی تکنولوژی و توسعه ی سرمایه را اصل قرار دهد، بعد از اصل قرار دادن «توسعه ی تکامل سرمایه»، نوع رفتار، بهره وری و تنوعش را بوسیله ی رأی ... تازه این هم باید در چارچوب «پذیرفتن قواعد علمی» باشد. {وقتی} تکنولوژی را اصل قرار می دهید و می گویند اراده، تابع این تکنولوژی خواهد بود؛ یعنی برای این که این تکنولوژی محقق بشود نمی توان رأی اکثریت را گرفت. قواعد رشد تکنولوژی، معادله مند است. یعنی اگر گفته شد که: «برای این کشور بهتر و علمی تر آن است که روی کشاورزی سرمایه گذاری کند» نمی توانند رأی دهند که ما می خواهیم روی صنعت سرمایه گذاری شود.

به عبارت دیگر، مرتبه دوم که پس از محور قرار گرفتن تکنولوژی است، آمدن تکنوکرات هاست. یعنی اول اصل قرار گرفتن سرمایه است و بعد از آن، «کارشناسی تصمیم سازان» است. «تصمیم گیریها» بایستی حول محور «تصمیم سازیها» باشد. پس این مرحله دوم را نمی شود نادیده گرفت و در ممالک غرب هم این مطلب هست. و لذا سفیر در عین حالی که سفیر است، باید مواظبت داشته باشد و ببیند که شرکت های سرمایه داری چه می گویند. نمی تواند یک سفیر، سفیر باشد و کارش، ضرر شرکتهای سرمایه داری را نتیجه دهد. یک رئیس جمهور نمی تواند نسبت به معیشت مردم بی تفاوت باشد؛ به دلیل این که مردم او را انتخاب کرده

اند. یعنی یک چهارچوبه ی ثابت بر او حاکم است که آنها قواعد و قانون دارد. به عبارت دیگر یکی «جهت توسعه» است و یکی «مسائل موازنه». رئیس جمهور هم باید «جهت توسعه ی تکنولوژی» را حفظ کند و هم باید «توازن متناسب با آن» را در کلیه ی بخشها حفظ کند.

حالا بهتر است ملاحظه کلیه ی قانون اساسی ها را در این روند بیاوریم. قانون اساسی ها وظایفی را برای دولت ها و مجلس ها معین می کنند. وقتی به موضوع پول، نظام بازرگانی و نظام پولی می رسند، مسائلی را تکلیف می کنند که این تکلیفها در حقیقت زیر ساخت چارچوبه ای را معین می کنند که رأی ها منحصرأ در آن چارچوبه موثرند. قانون اساسی، پیدایش تصمیم بر ضد «قواعد علمی کارشناسی» را هرگز و در هیچ کشوری معین نمی کند و این مطلب قابل تتبع است.

خب از این بحث می گذریم. بنابراین «عاقلانانه بودن تصمیم»، شرط اساسی دموکراسی است و عاقلانه بودن به ۱- تکامل پذیری و ۲- دانش پذیری تعریف کردیم. یک دسته از جمهوری ها در دنیا هستند که در آنها علاوه بر آنچه عرض شد، قید سومی را هم وارد کرده اند: «عدالت اجتماعی». عدالت اجتماعی جزء قیودی است که کلیه ی کشورهای سوسیالیستی - چه سوسیالیسم مارکسیست باشد چه سوسیالیسم مارکسیست نباشد مثل سوئیس - آن را وارد کرده اند.

حالا یک تحلیل می کنیم: چیزهایی که دموکراسی در این {کشور}ها آن را پذیرفته، شاخصه های چه امری است؟ شاخصه های «اصل قرار دادن دنیا» در دموکراسی {پذیرفته شده است} یعنی «پرستش مادی»، آیین یک دسته از دموکراسی های رایج در دنیا است. بنابراین دموکراسی بُریده ی از فرهنگ و اقتصاد نیست. سیاست به عنوان یک بُعد از جامعه مطرح شده و قابلیت تحقیق میدانی دارد. اساساً این که «آیا کسی که دموکراسی را آورده و فیلسوفی که این را طرح کرده، توجه به این ابعاد داشته یا نداشته» اصلاً مطرح نیست. دموکراسی واقعی آن چیزی است که در عینیت، قابلیت جریان دارد نه آنچه که یک تئوریسین در فضای ریاضی ذهنی، طرح کرده. دموکراسی در واقعیت نه دموکراسی در کتاب و در نظریه و فرضیه. دموکراسی در فرضیه را می توان در یک فضای موهوم نظری در باره ی جامعه طرح کرد و جامعه را به هیچ یک از واقعیت

هایش محدود نکرد. حتی اگر عده ای هم به آن {فرض ذهنی} گرایش پیدا کنند و به «جوانب و لوازم آن در تحقق» التفات نداشته باشند، مانعی ندارد. این پسند ابتدایی یک اندیشه و موضوع قرار گرفتن برای اعتقاد به آن از طرف فرد تئوریستین یا کلیه ی علاقمندان او؛ هرگز به معنی واقعیت «دموکراسی در عینیت» نیست. «دموکراسی در عینیت» وقتی محقق می شود، خصوصیات تعینی آن به همراه اوست و قابل تفکیک از آن هم نیست و نمی شود تفکیکش کرد. دموکراسی واقعی و آن چیزی که در دنیا رخ داده و عینی شده، حتماً دارای «فرهنگ سیاسی، اقتصادی، فرهنگی» بوده؛ حتماً محدود به چهارچوبه هایی بوده که تازه {بر اساس آنها} امکان پیدایش داشته (۲۰:۰۰)؟ تکامل.

دموکراسی هایی پیروز و موفق در دنیا - و نه فقط دموکراسی های واقع شده - را می توان در تحقیق میدانی معین کرد. دموکراسی هایی که توانستند موفق شوند، دموکراسی هایی هستند که در توسعه حضور دارند. یعنی اگر سوسیال دموکراسی سوئد یا سوئیس نتوانسته در اروپا عمومی شود و قادر نبوده تا حضور خودش را در کلیه ی مناطق جهان اعلام کند؛ به این دلیل بوده که در عینیت، دچار محدودیت هایی شده و خودش را نشان داده که نمی تواند «توسعه یاب» باشد. نوع «دموکراسی مکتبی روسی» اگر تا مقداری توانسته دنیا را در یک برهه ی زمانی تحت تأثیر قرار دهد، معنایش این است که وجود مکتب برای عموم، امکان توسعه ی - لاقفل - دوره ای به آن می دهد. پس دموکراسی بمعنای «حاکمیت میل وهله ای مطلق»، وجود خارجی ندارد؛ دموکراسی در چارچوبه ی سرمایه داری «توسعه یاب» بوده، و «دموکراسی مکتبی» بصورت دوره ای توانسته «گسترش یاب» باشد.

س): منظورتان از دموکراسی مکتبی چیست؟

ج): یعنی دموکراسی سوسیالیستی روسیه - که متشکل از جمهوری های شوروی بود - دارای یک مکتب بود و الآن نظام حکومتی چین هم «جمهوری» است. نوع انتخابات در این جمهوری ها با نوع انتخاباتی که در «دموکراسی سرمایه داری» است، تفاوت دارد و انتخابات شان، چند مرحله ای است. یعنی واحدهای کوچک رأی می دهند، مثلاً فرض کنید هر ده نفر یک شورا دارند و هر ده شورا، یک شورای مرکزی بزرگتر دارند و

دوباره از آنها یک شورا درست می شود و همین طور به طرف بالا می آید. نظام حزبی است. نظام های حزبی در عین حال نظام های مردمی هستند و نظام های سلطنتی نیستند. تک حزبی ها هم «جمهوری» خوانده می شوند اما «جمهوری مکتبی» هستند. جمهوری های مکتبی حد اقل بصورت دوره ای و در یک دوره «گسترش یاب» می شوند؛ واقعیت این را می گوید. یعنی مشاهده می کنید که تاثیر مکتب، «گسترش یاب» بوده و تأثیر سرمایه هم «توسعه یاب» بوده است.

حالا یک بحث دیگر وجود دارد: هماهنگی انگیزه های فرد و میل های او طبیعتاً حول «محور پرستش» اش انجام می گیرد که این پرستش اگر اجتماعی شد، مفهوم نظام مکتبی را پیدا می کند. البته بجز نظام سرمایه داری، نظام هایی که گرایش به دنیا در آن اصل است؛ نباید هم پیروز باشند. نباید نظام سوسیالیستی که بر اساس «غضب» است پیروز باشد. چرا؟ زیرا «مکتب دنیا پرستی» در «سرمایه داری» ظهور دارد و می تواند تبدیل به حرص و «دائم افزایی شدت میل به دنیا شود. اما در سوسیالیسم و در تضاد - هرچند رنگ تنظیم کار کارشناسی (یعنی موازنه اجتماعی)، رنگ عدالت اجتماعی است - لکن محور تکاملش غضب است. غضب در توسعه ی تکنولوژی نمی تواند نقش سرمایه داری را در تحریک داشته باشد. لکن غضب و شهوت اگر اخروی شد، (یعنی میل و نفرت) در جمهوری مکتبی اسلامی، هر دو به مرحله ی تکاملش، هم حضور دارد، هم تکامل پذیر است و هم تکامل ساز .

بنابراین اگر مکتب در سه سطح «جهان بینی (یعنی اصول اعتقادات)، فروع اعتقادات، اجرای فروع» عقل گرا باشد - یعنی حجیت را در فهم از جهان، فهم از دین و فهم از اجرا به عقل بازگرداند - «تکامل عقلی» را پذیرفته است. این تکامل عقلی در جهت گیری اجتماعی، امکان «تکامل عینی تکنولوژی» را نیز به همراه داشته و می تواند مکتب عموم در هماهنگ سازی انگیزه های عموم و رفتار عموم باشد. ما به نظرمان می آید که «گرایش، بینش، دانش» یعنی اعتقادات، افکار و اعمال به محور هماهنگ سازی نیاز دارد و چنین محوری در دموکراسی مکتبی، حتی از سرمایه داری به مراتب نیرومند تر است .

(س): خودش محور هماهنگ سازی قرار می گیرد یا محور هماهنگ سازی می خواهد؟

ج): محور هماهنگ سازی دموکراسی قرار می گیرد و توان محور قرار گرفتنش هم بیش از توان سرمایه داری است. نسبی بودن هم در این جا هست و هم در سرمایه داری هست؛ ولی نسبی بودن سرمایه داری نمی تواند تکامل سرمایه داری را حول «یک محور» پرستش قرار دهد. زیرا مجبور است که تئوری هایش، عین تنوع در مصرف، تلون پیدا کند و ماهیتاً در بهینه ی تکنولوژی با تکامل اجتماعی، دچار درگیری بشود. یعنی تکامل اجتماعی و تکامل سرمایه با هم درگیری پیدا می کنند؛ زیرا تکامل تکنولوژی، تلون در اخلاق را می خواهد. تلون در اخلاق، تکامل فرهنگ را نتیجه نمی دهد؛ بلکه تلون در فرهنگ را نتیجه میدهد.

لذا الآن ما در دنیای دموکرات، نمونه هایی واقعی را که بر علیه فلسفه ی دموکراسی است، مشاهده می کنیم. خود سرمایه داری غرب اگر مرتباً و در هر ده سال از آن آمار بگیرید، در موضع گیریهایش رو به افزایش است. یعنی این مبنا یک روزی می گفت: من بوسیله سازمان ملل، کاری می کنم که اصلاً لازم نباشد که با خشونت با ملتها حرف بزنم در حالی که ما الان خشونتش را مشاهده می کنیم. خشونت بر علیه فرهنگ دموکراسی است و فرهنگ دموکراسی اجازه ی خشونت را نمی دهد. وضع صربها و کلاً اوضاعی را که شما در جای جای جهان و در مقیاس بین المللی می بینید، کاملاً واضح است که آن چیزی که در نظریه ی دموکراسی گفته شد اولاً در خارج واقعیت پیدا نکرد و در خارج مشروط به چهار چوبه هایی بود. ثانیاً در جریان تکامل هم نتوانسته ناهنجاری های اجتماعی را با خشونت بر طرف نکند. خشونت یعنی نفع یک دسته بر علیه منافع دسته ی دیگر. یعنی ما نظرمات این است که چه در مقیاس بسیار کوچک و چه در مقیاس بسیار بزرگ، دموکراسی به معنای نظری محضش، تحقق خارجی نداشته است و به معنای عینی آن، آنچه مکتبی هست مقدم است. یا سرمایه داری است که در «دنیا داری» مقدم است یا به نظر ما مکتب اسلام است که در آخرت {خواهی، مقدم است}

چرا اسلام را در میان ادیان می گوئیم؟ به خاطر همان سه تا حداقلی که گفتیم؛ یعنی سه مرحله ی عقل گرایی در جهان بینی (اصول اعتقادات)، فروع اعتقادات، و اجرای آن که به قول شیعه ختم می شود.

بنابراین اصولاً جمهوریت نظریه ای است که در واقعیت باید با کلیه ی ابعاد اجتماعی هماهنگ باشد و مشارکت مردمی و جمهوریت، یک خصلت بریده از خصلتهای دیگر نیست. نوع مشارکت، متناسب با نوع مکتب است. یعنی نوع مکتب سوسیالیسم تک حزبی است و حداقل در نوع سوسیالیست مارکسیسم اینگونه است. در انواع دیگر سوسیالیسم هم عرض کردم که احیاناً بصورت ضعیفی در گوشه ای از دنیا بوجود آمده است. نوع مکتب است که می گوید چه طبقه بندی موضوعاتی را باید انجام باید دهی و چهار چوبه ی چه موضوعاتی بوسیله ی چه دسته از مشارکت هایی بوجود می آید.

مثلا در اصول اعتقادات، مشارکت به نحو مشارکت فرهنگی و گمانه زنی و بحث و انتقاد و استدلال است. ولی نمی شود که بصورت سیاسی باشد بلکه مشارکت در جهان بینی باید به شکل فرهنگی باشد؛ نه به صورتی که ابزار سیاسی شود، بلکه به صورتی که بتواند برای غنای یک مکتب، نتیجه ی عینی دهد. حتماً ما به «تطرق احتمالات» نیازمندیم ولی بلا فاصله، «برای» ی این تطرق احتمالات باید معلوم باشد.

س): حالا من از یک جنبه ی دیگر مسئله را سامان دهم و آن این که اگر ما فرضاً اصل را بر اسلامیت یا مکتب قرار دهیم، چه ضرورتی به پذیرش جمهوریت به معنای امروزی آن است؟
ج): ما دیگر کلمه «امروزی» نداریم.

س): امروزی یعنی اینکه انتخابات انجام دهند و همه چیز مورد به مورد به آراء عمومی گذاشته شود، وکیل می خواهند ، شورای شهر می خواهند ، رئیس جمهور می خواهند ، همه ی اینها به تبع آراء مردم می شود. بعد هم اگر مردم نپسندیدند عوض کنند ، این آقا را وکیل نکنند ، آن آقا را نماینده نکنند...

ج): با حفظ «طبقه بندی» عیبی ندارد. یعنی معلوم شود که چه کسانی حق دارند درباره «استدلال برتر» و کارآمدی آن نظر دهند. عموم که نباید دخالت کنند. دقیقاً مثل رساله های دکتری که امروز بصورت علمی بین کارشناسان می گردد و کسی آنها را به آراء عمومی نیم گذارد. یعنی پذیرفته شدن اینکه جراحی مغز چه طور باید انجام بگیرد یقیناً مشارکت می خواهد - اصطلاح ما در این باره «تعبد، تقنین و تفاهم اجتماعی است - ولی اجتماع به نسبت این موضوع، عموم مردم نیست.

س): این همان نخبه گرایی و حکومت نخبگان است.

ج): احسنت! حکومت نخبگان جاری می شود تا به چارچوبه هایی می رسد که مربوط به امور عمومی است. در امور عمومی هم، «عموم» حضور دارند. یعنی چهارچوبه هایی آمده که گفته باید نظم سرمایه حفظ شود و.... مثلاً پانصد «باید» وجود دارد که پس از پذیرش اینها، عموم مثلاً درباره شخص {نظر دهند} یا درباره اموری که در آن چارچوبها قرار می گیرند.

یعنی اصولاً مشارکت در چه؟ کدام مردم؟ چه مردمی از یک جامعه؟ در چه موضوعی از موضوعات آن جامعه؟ این اصلاً «معنای امروز و دیروز» ندارد بلکه باید معنای جمهوریت یا نظام را اولاً «علمی» کنیم. این که یک تعریف پذیرفته شده یا پذیرفته نشده ...

س): در دنیا که علمی شده.

ج): نه! علمی شدنی که در دنیا محقق شده، بهمراه واقعیت های آن است؛ یعنی جمهوری واقعی محقق شده. مثلاً عرض می کنم؛ این جور نیست که مردم در امریکا برای همه چیز بخواهند نظر بدهند و یا حق نظر داشته باشند.

س): رئیس جمهورشان هم پایش را پس و پیش بگذارد، می ریزند و افشا می کنند و تظاهرات می کنند.

ج): برای اینکه ما از دور نگاه می کنیم و این طور نظر می دهیم. مثلاً در ایران اگر معاذالله خلاف اخلاقی از رهبری ببینند، تظاهرات نمی کنند؟ این طور که نیست بلکه یک چهارچوبه ی پذیرفته شده ای وجود دارد که در آن چهارچوبه، مردم می توانند تظاهرات کنند و اگر خلاف آن چهارچوبه باشد، ملت نمی تواند تظاهرات کند.

س): ولی به هر حال نظام دموکراسی حداقل ادعایش این است که حاکمیت با مردم است یعنی این که مردم با از بالا تا پایین بر حسب موضوعات طبقه بندی می شوند و فقط در موضوعات خرد حق نظر دارند، نیست.

ج) چرا؟

س): مردم در اصلی ترین موضوعات حضور دارند. چنانچه شما هم در نظام سیاسی تان میگویید تا انتخاب رهبر و نظارت بر کار او هم مردم حق دارند.

ج): نه. شما می گوئید که مردم آزادند تا هر چه خواستند بروند بخرند؛ البته اگر داشته باشند. ولی هر چیزی را که نداشته باشند نمی توانند بخرند. شما اگر در آمریکا بخواهید یک کشتی بخرید؛ می توانید ولی اگر پول داشته باشید. ولی پول چطور انتقال پیدا می کند و چه کسی پول دارد؟ یعنی محدود به قدرت است و نظام قدرتش تمام شده است. مردم نمی توانند رأی دهند و بگویند که: «سرمایه سود نکنند». یک درصد از سود مفروض است؛ نماینده کارگران هم می تواند بگوید: بعد از کسر این سود سرمایه ای که نرخ بانک است؛ در مادون آن، نسبت به سرمایه دار اعتصاب می کنم و تقاضای بیشتر می کنم ولی هرگز حق ندارد که بگوید: اصلاً گیرم که نتواند پول بانک را بپردازد. معقول نیست که این...

س): خب این مطلب وقتی در نظام مشارکت می آید، چگونه می شود؟ چون ظاهراً در نظام مشارکت اینطور نیست. در مشارکت، مردم تا اعلی موضوعات جامعه هم می توانند حضور پیدا کنند.

ج): نه! نباید اینطور گفت بلکه باید قانون اساسی ها را نگاه کرد و درباره آنها تحقیق میدانی کرد. در قانون اساسی ها می بینید که یک چهار چوبه هایی، خط قرمز است و نمی شود از آنها عبور کرد و مردم اجازه ندارند که درباره آنها تظاهرات کنند.

س): آنها اتفاقاً تأکیدی را روی قانون اساسی دارند آنها می گویند که قانون اساسی حتی نظارت مردم بر رهبر را پذیرفته است. یعنی از نظر قانون اساسی هم چیزی باقی نمانده که مردم نتوانند درباره آن نظر دهند.

ج): قانون اساسی ایران در اصل چهارم می گوید: کلیه ی اصول قانون اساسی و دیگر قوانین باید بر اساس اسلام باشد و اگر نباشد، قانونیت ندارد. می گوید این اصل، حاکم بر عموم و اطلاق کلیه ی قوانین است و اختیار تمییزش را به دست شورای نگهبان می دهد و اختیار شورای نگهبان را هم به دست رهبری می دهد.

س): حالا ما نمی خواهیم بگوییم که اسلام را کنار زدیم با جمهوریت. می خواهیم بگوییم که ما اسلام را که می گذاریم کنار جمهوریت، در آن جمهوریت چه تصرفی واقع می شود؟ تصرفش این است که شکلش همان

شکل رای و انتخابات و تو ی همین نهاد های اجتماعی به همان کیفیت مجلس و وزیر و وکیل و کذاب و... فقط مسئله اش این است که به قول شما یک مکتب گذاشتید آن جا و می گوید همه ی اینها که رأی می دهند و رأی می گیرند ، تصمیم می گیرند و تصمیم می سازند، در این چهارچوب باشد.

ج): یعنی باید بر اساس مکتب باشد. حالا فصل اول قانون اساسی می گوید: نظامی است بر پایه ی ایمان به خدا و لا اله الا الله را هم ذکر کرده و انحصار حاکمیت و لزوم تشریح را {به خداوند متعال منسوب می کند}. اصل های دیگری هم هست که اجازه داده شما در سرنوشت خود دخالت کنید اما منوط به این اصل است. س): خب حالا ما می خواهیم ببینیم نتیجه ی عملی اش چه می شود؟

ج): نتیجه ی عملی اش این می شود که «مکتب گرایی» در آن اصل است و کسانی که بر علیه مکتب حرف بزنند ، محاکمه می شوند. در این نظام نمی توانند چنین کاری کنند.

س): یعنی پس ته حرف ما این می شود که اصولاً جمهوری مثل هر جای دنیا که هست با یک مکتبی توأم است ما که با مکتب اسلام توأمش کردیم.

ج): احسنت! جمهوری بدون هیچ مکتب در هیچ جای دنیا واقعی نیست بلکه یک جمهوری خیالی است. (قطع نوار)

... اگر ... خدا شد، آن وقت طبیعی است که طبقه بندی می شود. خبرگان یا نخبگانی هستند برای آن موضوعاتی که مربوط به مکتب است. به عبارت دیگر «مشارکت در فهم مکتب» از خبرگان مکتب است و مشارکت طبقه بندی می شود. و هر طبقه ای نسبت به طبقه ی مادون موضوعاً - و نه شخصاً - حق تعیین چهارچوبه دارد.

این درست مثل این است که در یک نظام اداری عینی می گوید: دولت، «بافت شهرها» (یعنی بافت جمعیت به نسبت مساحت) را معین می کند. می گوید متمرکز باشد یا پراکنده باشد و شهر سازی مجبور است تابع این (وزارت کشور) باشد. حالا شهر سازی که تابع شد، قوانین راهنمایی و رانندگی هم مجبور است تابع این وضع شود. یعنی اگر در یک جا اصلاً اتوبان ندارید، وضع قوانین راهنمایی و رانندگی که برای اتوبان

است، غلط است و اگر در یک جا اتوبان دارید، عدم وضع این قوانین غلط است. شورایی که می‌خواهد قوانین راهنمایی و رانندگی را وضع کند، نمی‌تواند بافت عینی شهر را ندیده بگیرد و باید در این چهارچوب قانون بگذارد. یعنی کجا تابلوی توقف ممنوع بزند کجا چراغ راهنمایی بزند و....

عین این طبقاتی که در این جا می‌بینید، «طبقات موضوعی» را در کلیه ی جمهوریت ها از جمله جمهوریت های مکتبی اسلامی داریم که نسبت به موضوعات مختلف، نوع مشارکت فرق می‌کند.

(س): چطور شد که نوع مشارکت فرق می‌کند؟ قرار شد که فقط معیارش فرق پیدا کند.

(ج): نه نه! نوعش هم این است که مثلاً عرض می‌کنم در مشارکت برای تشخیص مکتب، نخبگان مکتبی نظر می‌دهند نه هر نخبه‌ای. یعنی عدالت داشته باشد و علمیت خاصی داشته باشد.

(س): خب این که همه جا این طور است.

(ج): احسنت! البته در مکتب ما، «عدالت» شرط است و فقط آدمهای عادل می‌توانند...

(س): بله! در جاهای دیگر هم، همه تئوریستین نمی‌شوند و همه طبقه بندی شده است. در واقع این ها می‌گویند که حضرت امام (ره) که تئوری اسلامی را فرمود همان موقع هم گفت که ما جمهوری که در این جا می‌گوییم همان جمهوری که در همه جا هست داریم می‌گوییم از نظر شکلی نهایت این است که مذهبی است یعنی نتیجه اش این می‌شود که مانظام سیاسی جدیدی تعریف نکردیم.

(ج): چرا {تعریف کرد. مثلاً} ایشان با «جمهوری خلق مسلمان» مخالفت کردند.

(س): خب این از همان باب است که مکتبش اشتباه در نیاید.

(ج): نه دو چیز است. یک جمهوری دموکرات که بازرگان می‌گفت و یکی جمهوری خلق مسلمان که آقای شریعت مداری می‌گفت و یکی جمهوری اسلامی بود که امام می‌فرمود. این سه تا است. جمهوری دموکرات که بازرگان می‌گفت عین غرب است؛ جمهوری خلق مسلمان که آقای شریعت مداری می‌گفت، این بود که: مردم مسلمان رأی بدهند که چگونه زندگی کنیم. جمهوری اسلامی که امام خمینی می‌گفت، این بود که:

آراء اسلام را مردم اجرا کنند. جمهوری اسلام نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد.

س): خب دقیقاً همین است. این که مردم آراء اسلام را اجرا کنند، یعنی مردم فقط حرف گوش دهند.

ج): نه! نهایت این است که خود این مکتب را چه کسی بفهمد؟ در یک سطح «نخبگان» بفهمند؛ در یک سطح کارشناسان اسلام بفهمند و در یک سطح، عموم مردم، عدالت شخصی را بفهمند. یعنی وقتی به «تعیین شخص» می رسد، عموم می توانند حضور داشته باشد و وقتی به «تعیین مکتب» می رسد، کسانی که عارف به مکتب اند، می توانند حضور داشته باشند. یعنی حتی خبرگان را مردم معین می کنند ولی مردم به خبره بودن هر کسی نمی توانند رأی دهند. شاخصه هایی برای عدالت داریم که باید معین شود و شورای نگهبان باید بگوید. شاخصه هایی هم برای علمیت داریم که باید معلوم شود و مردم نمی توانند به هر کسی نخبه بگویند. این به معنای اضافه شدن یک چیز {جدید} است؛ یعنی «ضوابط گزینش»، مکتبی می شود اما «عمل گزینش» عمومی می شود. عمل انتخاب، مال مردم است و روابط گزینش، مال مکتب است که فقط عده ی خاصی حق دارند درباره اش نظر دهند.

س): مکتب یک حرف است ولی اینکه در تصمیم گیری های اجتماعی مختلف مردم چقدر تعیین کننده هستند یا فقط مجری هستند، حرف دیگری است.

ج): مردم، آن عناصر را تشخیص می دهند و این حضور بزرگی است هر چند دلیل ضوابط را تشخیص ندهند. س): یعنی مردم رأی به خبره و نخبه می دهند و او برایشان تصمیم می گیرد.

ج): بفرمایید: مردم رأی می دهند با حفظ شاخصه هایی که تعیین شده است. رأی مردم برای شاخصه ها نیست.

س): خب حالا می گوئیم اگر رأی مردم نبود، چطور می شود؟ یعنی غیر از مسئله مقبولیت نظام و این که تا مردم قبول نکنند چیزی جاری نمی شود؛ در این که چه تصمیمی گرفته شود و جامعه به چه سمتی برود و چه کاری بکند ... اگر بناست که نخبه سالاری باشد و اگر بناست که اسلام تعیین کننده باشد و در تصمیم گیری آنهایی باشند که آشناتر به مکتب اند بعد هم به همین ترتیب طبقات پیدا کند؛ حالا مردم نمی آمدند و رأی نمی دادند چه می شد؟ اگر یک نظامی باشد که شایسته سالاری باشد مردم هم رأی ندهند ولی واقعاً

یک عدالتی وجود داشته باشد در نظام که افراد سالمی را بگذارند سر کار. اگر این طور باشد چه اختلالی در نظام وارد می شود؟ که ما بگوییم جمهوری جمهوری ...

ج: بله! چند تا اشکال به این مطلب وجود دارد. یک محیط بیرونی {وجود دارد} ما همیشه برای وجود یک موجود عینی - نه خیالی - حتما محیط داریم. اگر شایستگان شما را مردم تأیید نکنند، محیط بیرونی ما نمی تواند قبول کند. به چه دلیل قبول کنند؟ دلیل پذیرش محیط بیرونی (یعنی محیط بین المللی) برای پذیرفتن یک نظام چه چیز باشد؟

س: یعنی این که مردم اسلام را پذیرفتند و می دانند مثلاً آقای که رهبر شده، قبولش دارند مسئولین هم قبول دارند.

ج: مقبولیت را از کجا احراز کنند؟ اگر ده نفر مدعی شدند یا ده مکتب مدعی شدند، از کجا {اثبات شود} مردم ما مسلمانند؛ اما معنا ندارد که مردم دنیا مسلمان باشند. مردم دنیا که مسلمان نیستند به چه دلیل حکومت شما را قبول کنند؟ باچه شاخصه ای؟ یعنی اگر مردم به قانون اساسی شما و نظام شما رأی دادند، خوب طبیعی است که آنها هم قبول می کنند و می گویند: این مردم، این حرف را قبول دارند. چرا شما را به رسمیت بشناسند؟

س: خوب معلوم است که فرع اسلام است. یعنی شما انتظار دارید کسی اسلام را نپذیرد و جمهوری اسلام را بپذیرد؟

ج: الان دنیا جمهوری شما را پذیرفته و یک نظام رسمی هستید و سفیر می فرستند و سفیر می گیرند.

س: خوب با همه ی انواع حکومت ها حتی با تک حزبی ها هم همین کار را می کنند.

ج: سوال دقیقاً همین جا است. هر گاه قدرتهایی که سر کار آمدند و قوا را دارند و به دلیلی مشروعیت خودشان را ثبت کردند، اگر آنها حکومتهایی را تأیید کردند و لو مثل آل سعود سلطنتی باشد؛ این که به دلیل مردمی بودنش مورد قبول نیست.

س: مورد قبول چه کسی؟

ج) مورد قبول آمریکا و سازمان ملل. یک مجموعه در دنیا هستند که اسمشان سازمان ملل است و بمثابة محیط هستند. یعنی جهان، یک محیطی دارد که آن محیط معین می کند (قطع نوار) بر اساس یک اموری سر کار آمدند که آنها لزوماً دموکراسی هم نیست. وجود قانون حق وتو و امثالش، اختیاراتی را اثبات می کند که اختیارات دموکراسی نیست. اینها محیط ساختند. محیط اینها یا باید بر اساس پذیرفتن مستقیم خود آنها انجام بگیرد...

س): چه کسانی؟

ج): خود آن کسانی که در عینیت، حق تصویب دارند یعنی در شورای امنیت یک کسانی حق دارند رأی بدهند که فلان جا را بچاپید و بکوبید. ۵ کشور هستند و همه کشورهای جهان هم نیستند. شورای امنیت رأی میدهد. اینهایی که قدرت در دستشان است. یا باید منسوب به منافع این ها باشند به گونه ای که اینها خودشان بگویند که: این حکومت باشد؛ ولو سلطنتی و لو سعودی. قرص هم «حفظ منافع» را مطرح می کنند. می گویند: منافع آمریکا در ایران در خطر است؛ منافع امریکا در خلیج در خطر است و هیچ رو دربایستی هم نیست.

س): محیط برای که ساختند؟

ج): برای کلیه ی کشورهای دیگر «محیط جهانی» ایجاد کردند و از امنیت جهانی تعریف ارائه کرده اند.

س):. خب چه ربطی به ما دارد؟

ج): به این ربط دارد که فلسفه ی شما نمی تواند عینی شود مگر اینکه محیط خودش را به رسمیت بشناسد. یعنی اگر مثلاً شما حکومت اسلامی اعلان کردید و آنها گفتند رسمی نیست؛ نه هیچ باری بصورت امن به این جا می رسد و نه هیچ باری از اینجا برداشته می شود در حالی که شما میخواهید تجارت کنید.

س): ربطش را من متوجه نشدم ما می خواستیم رابطه ی جمهوریت و اسلامیت را.....

ج): گاهی جمهوریت و اسلامیت فقط در مقام تئوری است. آن وقت باید فقط استدلالهای نظری اش تمام شده باشد و کاری به تحقق نداشته باشد. اما گاهی می خواهد در عینیت محقق شود؛ در عینیت مجبور است

محدودیت های عینی را عین قوانین نظری بپذیرد. محدودیت های عینی می گوید در دنیا یک سازمان مللی است که این سازمان ملل میتواند کشور هایی را به رسمیت بشناسد. در صورت به رسمیت شناخته شدن کشورها، آنها تحت امنیت بین المللی هستند. یعنی شما یک مرتبه از «قضاء جهانی» را می پذیرید؛ یعنی محیط تان را می پذیرید. به عبارت دیگر همین که از مقام نظر پایین تر آمدید، به این مطلب مجبورید. یعنی ضوابطی را که سازمان ملل گذاشته، می پذیرید. سازمان ملل برای اموری شاخصه معین کرده و گفته اگر رأی مردم باشد یا اگر ما نصب کرده باشیم، می پذیریم. می گوید اگر منافع ما باشد به رسمیت می شناسیم. حالا منافع انگلیس یا منافع فرانسه یا منافع امریکا و کلا منافع دارندگان حق وتو باشد.

شما بگویید: «این معقول نیست». من می گویم: «این محقق است». «محقق است» را {اصل} بگذاریم یا معقول است؟ یعنی جزء محدودیت های عینی شما محسوب می شود. گفته اند: اگر مردم معین کرده باشند یا «ما» - و نه حق - معین کرده باشیم....

س): یعنی شما میگویید جمهوریتی که ما می پذیریم به خاطر خواست بین المللی است؟

ج): حتماً! قطعاً! در این شکی نیست.

س): یعنی اگر این فشار بیرونی نبود، شما چنین چیزی را نمی خواستید؟

ج): حتماً نه! چون خودم پای منبر امام خمینی بودم که گفتند: حکومت اسلامی نه جمهوری است و نه استبداد است.

س): ما در این بحث دقیقاً دنبال همین بودیم.

ج): نخیر! من همان چیزی را که آقای خمینی پذیرفته، همان را دارم معقولش می کنم.

س): حضرت عالی از ابتدایش یک چیزی را فرمودید یعنی با صرف نظر از،

ج): ما همان جا هم پایه مطلب را گذاشتیم و گفتیم مقام ... و مقام تحقق است و در تحقق هم، یک تحقق

داخلی است و یک تحقق بیرونی است. چیزی که واقع می شود، آن نسبتی است که بین متغیر پهای درون زا

و برون زا واقع می شود.

(س): یعنی شما می گوئید شرایط مطلوب ما این است که جمهوری نباشد.

(ج): شرایط مطلوب ما این است که محیط جهانی ایجاب کند و محیط داخلی هم ایجاب بکند؛ آن وقت نظام یک چیز دیگری می شود. در فضای موهومی ریاضی که نظر نمی دهیم.

(س): یعنی در واقع ما برای این که رای مردم به این کیفیت حضور داشته باشد، اصالتی قائل نیستیم.
(ج): نه! یعنی اصالت برای تحقق قائلیم.

(س): نه یعنی این که ما در هر شرایطی باشیم به این حضور احتیاج داریم. یعنی اینکه واقعاً بدون این حضور (مشارکت در تصمیم گیری و تصمیم سازی) به قول شما تکامل اجتماعی واقع نمی شود.

(ج): نوع حضور، حضور در نظام ولایت است و با این نوع {موجود} از حضور ماهیتاً فرق دارد. بنا بر فلسفه ی ما مشارکت هست و مفهوم مشارکت هم «حضور در نظام ولایت» است.

(س): می گوئید حضور در نظام ولایت لزوماً به معنی این که بیایند و رأی دهند و انتخاب کنند نیست.

(ج): نه! اصلاً {معنای حضور} چیز دیگری است. میزان مشارکتشان در موضوع خاص و مطلب خاص {مطرح است} و زمین تا آسمان فرق دارد و لکن این حضور باید ۱- در نظام ولایت و ۲- {بصورت} تحقق یابد. «حضور {تحقیقی}» قید مرحله ی تکامل را می خورد: داخل و بیرون در چه مرحله ای هستند {تا معلوم شود که} چه نسبتی میتواند محقق شود؟

(س): این طوری صدای همه در می آید. جمهوری اسلامی اگر، خود قانون اساسی موقت است.

(ج): نه! چرا این طور ی می گوئید؟ بگوئید خود قانون اساسی، متناسب با یک مرحله ای از تکامل تاریخ است. در فلسفه ی تاریخ ما {جایگاه دارد} اصلاً گفتن این «یک نوع حکومت» چیست؟ کلاً ساختار عدالت است. ساختار عدالت که نمیتواند مطلق باشد. برای هیچ کس نمی تواند مطلق باشد. یعنی چه که مطلق باشد؟ مثل این است که بگوئیم: همیشه مردم در پارچ آب بخورند مگر این که دیوانه باشیم!

(س): خب آن کسی که آزادی را مطرح می کند؛ یعنی همیشه ی تاریخ اینطور بوده است.

ج): نه! این خلاف است؛ نشناختن خود «تکامل علم» است. خب بشر علمش تغییر می کند. این که «مردم خوب است چنین کنند یا بد است» ؛ یک درک است. درک که نباید قفل شود. یا وقتی به اینجا رسید باید قفل شود؟! «درک» تکامل پذیر است یا نه؟ یک وقت می گوئید درک تکامل پذیر است ...

س): در نظام دموکراسی هم که تکامل پذیر بوده.

ج): نه! تکامل پذیری در نفس موضوع «نحوه ی حکومت». یعنی می تواند بپذیرد که ساختارش (کل ساختار رای مردم) عوض شود یا نه؟ یعنی خود این فلسفه عوض شود. این فلسفه یک زمانی در ... آمده و متناسب با یک مرحله ای از کمال بوده است و باید برود. در شناخت شناسی دیگر. (؟)

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته